باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۷۲۱۵

رده‌بندی دیویی: ۱۹.۳ الف ۷۷۴ ع ۶/۴ ۸۶ ما

سرشناسه: علامی، ابوالفضل بن مبارک، ۹۵۷ - ۱۰۱۱ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: ابوالفضل

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: لکهنو ناشر: مطبع منشی نول کشور تاریخ نشر: ۱۹.۳ م

صفحه شمار: ۴۲۶۰ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۹,۵ x ۱۹,۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: فریدون مقتدری تاریخ ثبت: —

یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: ۱. مکاتبات ابوالفضل ۲. مکاتبات علامی

۲. شامل در سه دفتر مکاتبات ابوالفضل می باشد.

موضوع(ها): ۱. علامی، ابوالفضل بن مبارک، ۹۵۷ - ۱۰۱۱ ق. - نامه‌ها و یادبودها. ۲. نثر فارسی - قرن ۱۱ ق. ۳. هند - شاهان و فرمانروایان

شناسه(های) افزوده: الف. مقتدری، فریدون، اهداکننده

ب. عنوان.

فهرستگار: اسدزاده تاریخ فهرستگاری: اردیبهشت ۸۹

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات

نام کتاب: مکاتبات ابوالفضل
مؤلف: شیخ ابوالفضل
موضوع: ادبیات فارسی زبان: فارسی
سال چاپ: ۱۹۰۳ م محل چاپ: لکهنو
شماره عمومی: ۲۷۲۱۵ کتابخانه / بخش
وقفی / خریداری: زیرین معتمدی تاریخ
طول: ۲۹٫۵ عرض: ۱۹٫۵ شماره صفحه ها: ۳۶۰ + ۴ ص
ملاحظات
بهمت: منشی پراگ نراین

اهدائی جناب آقای دکتر فریدون مقتدری

از حسن توفیق خلاق زمین و زمان مبدع سخن بر زبان

چکیده کلک دشخوار پسند نتیجه طبع آسمان پیوند مکاتبات علامی

ابوالفضل

١٩١٣

فهامی بعد تصحیح و تنقیح بر وجه کمال هر سه دفتر متحلی بزیور الخلال

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ مزین به طبع گردید

از حسن توفیق خلاق زمین و زمان و مبدع سخن بر زبان

پیچیدهٔ کلک دشخوار پسند نتیجهٔ طبع آسمان پیوند مکاتبات علامی

ابوالفضل ۱۹۱۳ع

فہامی بعد تصحیح و تنقیح بر وجہ کمال ہر سہ دفتر محلی بزیور الحلال

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ مزین بہ طبع گردید

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطبوع ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹائٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہیں انمیں بعض کتب درسی انشار فارسی و اردو وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب انشار فارسی		میں رقعات اُردو عمدہ طرز تعلیم۔	۲ر۹پ
انشائے بہار عجم۔ عبارت درسی بغیر لفظ عربی۔	ار	ریاحین عظیم۔ مکتوبات عبارت رنگین از ملا	
انشائے فیض رسان۔ مفید تعلیم طلبہ۔	۲ر۳پ	غیاث الدین مصنف غیاث اللغات نادر فقرات	۴ر
انشائے خلیفہ۔ تسلیم اطفال کا خلیفہ مع حواشی		انشائے گلزار عجم۔ از مولوی قبول احمد فاروقی۔	۲ر۳پ
اردو دو قسم خط۔		دستور الصبیان۔ مشہور عام۔	۹ پائی
(اول) بخط نستعلیق۔	۲ر	دستور المکتوبات۔ درسی کتاب۔	۶ پائی
(دوم) بخط شکستہ۔	۲ر	انشائے دلاویز۔ تازہ مع شرح از مولوی	
انشائے تمیز۔ از منشی کالی رام۔	ار۳پ	عبد العزیز آروی۔	ار۶پ
انشائے مادھو رام۔ مشہور عام بخط نستعلیق	۲ر۳پ	انشائے عجیب۔ خالص فارسی الفاظ از	
ایضاً حسب مراتب بالا بخط شکستہ۔	۲ر۳پ	منشی محمد جعفر۔	ار
نوباوۂ منیر۔ نادر انشا از میر صافی منیر لاہوری۔	ار۶پ	رقعات احسن۔ مسمّی بہ ارتنگ فرنگ از	
نثر الدرر۔ از مولوی روح الامین عبارت متین		حکیم محمد احسن۔	۲ر۶پ
نہایت عمدہ۔	۸ر	ظہیر الانشاء۔ از منشی نامی ظہیر الدین بلگرامی۔	۵ر۶پ
انشائے بہار ہند۔ از منشی عبد العزیز آروی۔	۹ پائی	انشائے صفیر بلبل۔ مع صحت نامہ عبارت	
انشائے مولانا جامی۔	۲ر۶پ	متین عمدہ ہے۔	۲ر۹پ
انشائے طاہر وحید۔ بلیغ مشہور درسی۔	۴ر۹پ	انشائے دلکشا۔ مشہور درسی کتاب جامع	
انشائے فائق۔ مشہور درسی۔	ار	ہر قسم تحریرات۔	ار۶پ
انشائے فائق۔ مشہور درسی۔	ار	رقعات عالمگیری۔ شاہانہ عبارت سلطان عالمگیر	ار۹پ
انشائے دولت رام۔ مشہور عام	۹ پائی	رقعات عزیزی۔ از منشی عبد العزیز آروی۔	۹ پائی
انشائے صفدری۔ مع لغات فارسی و مقابل		رقعات مرزا قتیل۔ مشہور درسی۔	۳ر

بسم الله الرحمن الرحیم

گوناگون نیایش مرداوری را که وجود بشر را از کارخانهٔ عنایت خود کسوت حیات پوشانید و
تیره درونان کوی ضلالت را چراغ هدایت براه افروخت رباعی تا هست بزبان گفتنم از بیخردیست * وصفش
بدهان گفتنم از بیخردیست * فی الجمله چنانست که دانم گفتن * انصاف چنان گفتنم از بیخردیست *
و جهان جهان ستایش مر شمع سفارت را که سرفرازان انجمن خرد و یقین را فروغ ایمان و نور دین بخشیده
و جانبازان بساط معرفت و کمال را پروانهٔ جمال جهان آرای خود گردانید رباعی آن سر کائنات و آن
فخر بشر * جبرئیل امین ز قربانی دستت بسر * خاک کف پاش سرمهٔ دیدهٔ جم * خاشاک سرایش افسر سکندر *
بر دانشوران دشخوار پسند و ژرف نگهان پایه بلند پوشیده نماند که چون از بوقلمونی روزگار و نیرنگی
زمانهٔ ناهنجار واقعهٔ شهادت اورنگ نشین بارگاه شکوه و تمکین ره نورد شاهراه علم و یقین قطعه عالم عامل و علامهٔ
عصر * عارف کامل و فیاض زمان * آصف عهد و فلاطون زمن * شیخ ابوالفضل وزیر خاقان * هوش ربای زبان
و زبانیان شد و تیغ قضا زندگانی گسار آن گزیدهٔ نفس و آفاق گشت عالم در چشم جهانیان تیره نمود و دیباچهٔ حیات

در بر اهل معنی تنگ آمد بیت شهنشاه جهان زاد در وفاتش * دیده پر نم شد * سکندر اشک حسرت
ریخت کافلاطون عالم شد * مفاوضات آن صدرنشین چار بالش فضل و کمال که کارنامهٔ قضا و قدر و
دستور العمل مدارج کمالست پراگنده افتاده بود منکه عبد الصمد فضل محمدام و در والا دید آن ارسطوی اسکندر
منش وز رابطهٔ همشیره زادگی نسبت فرزندی داشتم و منظور نظر تربیت او بودم این گلدستهٔ فرهنگ دست آویزی
شنگرف بهجت ادراک سعادت خود دانسته بفراهم آوردن آن کمر سعی بر بستم و در انتظام آن نظر همت بر گماشتم
اگرچه من هیچ نشناس را چه یارا که جرم قمر را پیراهن کتان و زم و بهشت را بگل خرزهره آرایش دهم و خورشید را
به مشعل افروزم و نمایش ماه به سنجیل کنم لیکن این پردگیان خیال و ابکار افکار را از کمال صباحت و ملاحت بی نیاز ازین
لطافت مستور ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن و طالبان این فن جلوه گر سازم
و این عروس بیاد خریدهٔ رعنا را مشاطگی نموده بر دادن معنی و انمایم لاجرم بهزار تکاپوی و جستجوی فقره فقره
از هر جا بهم رسانیدم و بنوشتن آن دست رنگار بستم و دیدهٔ نکته بین را که خوکردهٔ تماشای عرائس
معنوبیست جلا وافر بخشیدم و عنوان هر یک را بقدر دریافت خود نگاشته سه قسم ساختم نخستین
مکاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بملوک ایران و توران و امرای عالیشان رقم زدهٔ
کلک معانی سنج گردانیده اند دوم عرائض و خطوط که خود بحضرت خاقان زمان و خوانین بلندمکان
نگارش فرمودند سوم خطب و اختتام و انتخاب کتب و بیاضها و شرها و دیگر بعضی مطالب و مقاصد که
در حیز عبارت در آورده اند همگی را در فرصت اندک انتظام دادم و فراوان بهره فراندوختم و تاریخ
اتمامش بدینگونه از کشور عدم بشهرستان وجود جلوه گر ساختم و از نهانخانهٔ ضمیر بر فراز پیدائی آوردم رباعی
این نسخه که ز علم و ادب نامی شد * یک موج ز بحر طبع فهامی شد * در ساعت نیک چون سرانجام گرفت *
تاریخ مکاتبات علامی شد * سبحان الله این چه نازنینان هوش افزا اند که بر منصهٔ شهود جلوه گری را
مستعد اند و دلفریبی را چالاک آما بلند نظری را باید که از نظارهٔ اینها دل از خلوتکدهٔ پردگیان قدسیست

پیرایهٔ نورانی پوشاند وحشیم را که تا بدان کاخ دهاست از آفتاب جمال شان پرتو نگین سازند امید که همواره این نوبادهای
گلشن دانش و نونهالان چمن بنیش در همیشه بهار انصاف پرورش یافته بسرسبزی و شادابی فائز گردند

خطاب گیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه نیر سپهر ظل الٰهی گوهر معدن شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی به عبد الله خان اوزبک شهریار ملک توران

سپاس قدسی اساس مبدعی را سزد که عالم گوناگون را باچندین شیون و فنون که عبارت از صور علمیهٔ اوست
به نیرو قدرت ابداعی از نهانخانهٔ بطون به بارگاه ظهور آورده طوائف انام را گاه در قطرات نامزوایان
معنی که نفوس قدسیهٔ انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام اند در وحدت ارادی منخرط ساخته
انتظام و التیام بخشید و گاه در سطوت جلال مسند آرایان صورت که اساطین بارگاه جبروت اند
انسلاک داده بوحدت قهری نظام کارگاه ظاهری را آرایش داد پس جهان جهان نیایش
بر روان قافله سالاران شاهراه مقصود که سالکان مراحل معانی و ناسکان مشاعر صورت را
از هامون ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک اهتدا و ائتلاف آورده محمود العاقبة و مسعود الخاتمة
بخلوتخانهٔ بقا شتافته اند باد و عالم عالم تائیدات علوی و توفیقات سماوی برین روزگار برین الافراد
که زمان حال را از شورش فتن و آشوب حوادث زمن نگاه داشته همگی همت علیا مصروف آن دارند
که جمهور انام را از متفق و مختلف در بساط امن و بسیط عافیت داشته در معموری خراب آباد عالم
صورت میکوشند گرداود رهنگام و فور نشاط و شمول انبساط که زمانه را سعادت بود و خاطر ز بهجت
در نزهت آباد کابل بمشاهده و مطالعهٔ لوحهٔ صفوت و صفا و دیباجهٔ قربت و اصطفا که کارنامهٔ نگارستان
یکتا دلی بود مسرور و منشرح شد و شمائم نورانی خلت و ولا و روائح روحانی بسطت و نعیا از شقائق حدائق
مبانی و ریاحین مضامین و معانی آن مشام فیض التئام روح طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس ابتسام ضمیر

حدائق مبانی و ریاحین مضامین و معانی آن مشام فیض التئام روح طراوت تازه گرفت
و دماغ فردوس ابتسام ضمیر نضارت بی اندازه پذیرفت و ریاض محبت و قرابت قدیمی سرسبز
گشت و اسلس خلوص و وفاق صمیمی استحکام یافت الحق این سجیهٔ خفیه که در حقیقت ملاقات
روحانی و مکالمهٔ زبانی است مسرت افزای دل مشتاق و طرب پیرای ضمیر صافی همان بود و مجالست
صوری و مصاحبت ظاهر را بدل عدیم البدل توان شمرد و آنکه رقم پذیر خامه مواخات شمامه
گردیده بود که در توکید مبانی صلح و تصفیهٔ مناهل وفاق از جانبین اهتمام رود و هندوکوه فیما بین
باشد بر منظر استحسان جلوه نموده پیداست که امر شریف تر در عالم کون و فساد و نشاء تعلق غیر
از تودد و توافق نشان نداده اند که انتظام سلسلهٔ کائنات بآن منوط و مربوط است و هرگاه این معنی
در طبقهٔ سلاطین که اساطین بارگاه جبروت اند بظهور آید هر آینه مثمر برکات و منتج حسنات حال
و مآل خواهد بود و الوف نفوس و صنوف ذی حیات در مهاد عافیت آرام خواهند یافت در اظهار
مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت ما را بایستی بادی شد که همگی همت حق طویت ما از
مبادی انکشاف صبح سعادت بر خلاف اکثری از فرمانروایان گذشته با صناف بنی نوع
همواره بر منهج ائتلاف و ارتباط بوده و هرگاه که بادی این ادای آن و الاقدر شده باشند
درین مرتبه چند از چند بر ذمت همت ما مراقبت این نسبت و مراعات این رابطه لازم است لهذا درین
ایام که حاکم ایران نظر بر سوابق معرفت و سوالف حقوق آشنائی داشته یادگار سلطان شاملو را فرستاده
استعانت نموده بود بموقف قبول نرسید و نیز شاهرخ مرزا آرزوی آن داشت که در کابل یا در کشمیر یا
در سواد بجور و تیراه که از ولایت سرحد سرحدی است جاگیر داشته باشد ملاحظهٔ قرب جوار فرموده ملتمس او
باجابت مقرون نشد در صوبهٔ مالوه جاگیر دادیم و نیز میرزایان قندهار را بدرگاه الاطلبداشته
حراست آن دیار که از قدیم داخل ممالک محروسه است بملازمان بابری تفویض یافت که مبادا

جنود توران آن حدود را از منسوبات ایران اندیشیده قصد نمایند و نیز خلط عظیم در میان ولایت آن والا شکوه و ممالک محروسه واقع شود و نیز یکی از اوباش بدطینت در کوهستان بدخشان سر بشورش برداشته مدعی آن باشد که فرزند شاهرخ مرزا ام و زمینداران آن ناحیه با وی پیوستند هر چند عرائض فرستاده استمداد نمود توجه نفرمودیم تا آنکه آواره دشت ادبار شد از انجا که پاس سخن ناگزیر همت والاست چون نخستین حرف صلح در میان آمده دل چنان میخواهد که صورت این سانحه چنان معنی گراید که شایان بزرگ گرده‌های نبردی باشد فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان دلاویز که قاصد و نامه گزارش نماید صورت بندد ازین چه بهتر والا جائی مقرر باید ساخت تا در آن قرارگاه بزم یکجهتی آراسته شود و بی میانجی و غیری مقاصد دینی و دنیوی و مطالب صوری و معنوی بیان تنقیح و طراز تحقیق روشن گردد و چنان بسمع همایون رسید که جمعی از نگس طینتان بودن مارا در حدود پنجاب دستاویز سخن ساخته آئینی که مخالف مبانی دوستی باشد مذکور کرده اند حاشا امری که در خلوتسرای دل نباشد به پیشگاه زبان ظهور یابد و آنچه بطراز تقریر و تحریر پیوند و عمل بخلاف آن رود با آنکه آب و هوا و سیر شکار این دیار خوش آمده بود چنان بخاطر میرسد که بصوب دار الخلافه آگره نهضت فرمائیم تا زبان تراز خایان بسته آید و آنکه تحریر رفته بود که به نسبت شاهرخ مرزا همان غبار در خاطر هست موجب تامل شد که هر گاه در بواطن قدسیه فرمانروایان والاشکوه که مطالع انوار الٰهی و مظاهر اطوار صفوت و صفا اند غبار اکفا و همسران انطباع و استقرار می پذیرد از سائر طبقات چگونه فرا گیرد علی الخصوص که منشار آن خردسالی و نادانی باشد چرا بزلال عفو صفح محو نگردد و او از خودکامی که مورد تقصیرات نسبت باین دودمان والا شده بمکافات آن سر گشته بادیه غربت شد چون پناه اینجانب آورد نقوش ندامت از ناصیه حال او ظهور داشت در گذرانیده شد و آنکه ایمائی رفته بود که التجا نمودن شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا باین آستان دولت از آثار محبت آن نقاوه دودمان مجد و اعتلاست

چگونه ورود این نسبتیان خاص باینجانب آنچنان تصور نموده آید و آنکه بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل فتوحات رقم پذیر خامه اتحاد شده بود آن را از نتائج حسن نیت آن والا نژاد شمرده خوشوقت شدیم و آنکه بمصحوب مولانا حسینی نگاشته کلک محبت بود که فرزند عزیز بموجب خردسالی خواهشی چند که نه در خور او باشد نموده است دل نگرانی دارد که مبادا غباری بر دامن محبت نشسته باشد و در استعذار آن تفصیلی رفته قاصد پیشتر از ورود در اثنای راه در آب فرو رفته و مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین را از سنوح این واقعه تاسف داشت روابط قرابت قدیم با ضوابط محبت جدید بدانگونه انتظام و التیام نیافته است که اگر بالفرض چیزی بیهوده غبار ملال که دامن مصادقت نشیند فرزندان را با پدران حقیقی نازگونه میباشد خصوصاً با آن والا دستگاه اگر با پدران مجازی نیز این معنی بظهور آید چه دور است سعادتمند فرزندی که رضاجوئی پدر وجه همت او بوده در نگهبانی این سررشته تگاپوی نماید همان جلائل عهود و شرائف مواثیق که بذریعه ایلچیان کار روان مرة بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش است و در رسم اسلام و آئین کرام از برای ابقای ارکان دوستی و یکجهتی عامه حقیقت گزینان فتوت منش را عشر عشیر آن وافی و کافیست و آنکه مرقوم بود که بعضی یورشها با آمدن احمد علی اتالیق موقوفست بوضوح پیوست حقیقت بدرود کردن او جهان گذران را بسمع شریف رسیده باشد که بعد از رخصت این امرا گزیر بیش آمد نیکذاتی و آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی رسیدی بسا اسرار مصادقت و غوامض موافقت از زبان راستگوی او معلوم آن والا گوهر میشد هر اراده که مکنون ضمیر صواب اندیش باشد از مکامن قوه بفعل آورند و هر گونه معاونتی که لازمه نشاء دوستی بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ نمایند که دران مساعی مشکوره لوامع ظهور دهد بحمد الله که از عنفوان جلوس بر اورنگ فرمانروائی تا حال که سنه عاشره است از قرن ثانی و اوائل انکشاف صبح اقبال و مبداء ابتسام بهار اجلال است همگی نیت حق اساس این نیازمند درگاه الٰهی آنست که اغراض خود منظور نداشته همواره در التیام و انتظام

جهانیان کوشد و از میامن این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان که بر چندین مانروایان
والاشکوه انقسام یافته بود در حیطهٔ تصرف و احاطهٔ اقتدار ما درآمد و طبقات انام که در جبال متلقه و قلاع
حصینه و محال مشکله تارک استکبار و استجبار بر زمین اطاعت نیاورده راه مخالفت میسپردند بمقتضای
درستی نیت راه اطاعت و ارادت مسلوک میدارند و طوائف ناس را بایکدیگر باوجود تباین اوضاع
و تخالف اطوار روابط پیوند پدیدار شد چون سخنان دلاویز از نتائج درستی نیت و راستی گفتار
و حسن اعمال تا باینجا کشید ناگزیر بند که برخی از نعم الهی نیایش ایزد و ستایش داد ار بتقدیم رسانیده
بزم یکجهتی را شادی آمود میگرداند بر مرآت ضمیر که انطباع پذیر اشراقات عالم قدسی ست مخفی و محتجب نماند
که در نیولا که ورود موکب اقبال بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر بسیر و شکار انجدود بود
اما تسخیر ولایت دلگشای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار دران سرزمین در استحکام و استحسان
سهیم و عدیل ندارد و در نزهت و لطافت ضرب المثل نظارگیان و شنخوار پسندست نرفته بود نیز مرکوز
باطن بود که همواره بیداد حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید بتائیدات سماوی بهادران نبرد کیش و
غازیان شهامت اندیش دراندک فرصتی آن ملک را در احاطهٔ تصرف درآوردند اگرچه حکام آنجا در جنگ
و جدال تقصیر نکردند اما چون نیت حق اساس محض خیر بود باحسن وجوه مفتوح شد و خود هم دران
سرزمین خجسته آئین که از عطیات مجددهٔ الهی بود رسیده شکر پروردگار بجا آوردیم و نیز چون سیر و شکار
کابل و گلگشت آن عشرت سرای مانوس طبعی بود تا اقصای کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و نوادر
آن نگارستان صنع الهی را بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت پکلی و دمتور که از تصادم
جبال و تراکم گریوه و مغاک بحدیست که افکار آسمان سیر داوهام بلندی پیمای عبور ازان طریق
هائله دشوار میداند جریده بعرصهٔ دلنشین کابل رسیده شد و نیز از مکنونات خاطر حق پرست آن بود که
حاکم ٹهٹه را که غربی مملکت و زافزون بر ساحل دریای شور ست و بر زبر دستان آن مرز و بوم راه معدلت

نمی سپرد نخستین نصائح هوش افزا فرموده بشاهراه فرمان برداری رهنمون گردد اگر از نامساعدی
بخت گوش نصیحت نیوش نداشته باشد آن ولایت را که مملکتی ست وسیع و ولاتیست آباد آن
بیکی از دادگران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش دیدهٔ دوربین و گوش شنوا
نداشت داستان موعظت را افسانه انگاشته از بادهٔ خودکامی سر رشتهٔ هوشمندی گسیخت لشکری
شایسته بدان ناحیت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند در هرگونه قطره و تردد
اهتمام نموده چه در دریا و چه در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند چون همگی نیت حق پذیر برفاهیت
عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده مآل آن گروه عقیدت منش
گشت و ازانجا که آئین قدیم ست که کار معامله نشناسان کوتاه بین تباه گردد حاکم آنجا
را شکست بر شکست افتاد چون در نهاد او مایهٔ سعادت بود نیز بنهار و پیمان اولیای دولت درآمد
و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل
کرده بود و بعد ازانکه بخدمت مشرف شد از ناصیهٔ احوال و نقوش سعادتمندی فراگرفته
باز آن ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود باو مکرمت نمودیم و نیز از مطویات ضمیر صواب اندیش
تنبیه و تادیب افغانان وحوش سیرت بهایم سرشت که از مور و ملخ بیش بودند و در جبال حصینهٔ سواد
بجور و تیراه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران میشدند آن نیز بمقتضای عدالت صورت
شایسته پذیرفت اکثری حلقهٔ اطاعت و انقیاد بگوش هوش کشیدند و گروهی ازان قطاع الطریق
که بخار شقاوت و انحراف در دماغ آنها پیچیده بود پایمال میلان کوه نهیب شدند و بسیاری
بحبال سطوت قهر الهی اسیر شده بفروخت رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شئون اصلاح
و افلاح بلوچان بدنهاد بود که پیوسته در خوف و رجای انحراف و اطاعت مانده
بر بادیه پیمایان ایران راه میگرفتند و یغمار اتمغا نام نهاده اکثری بندهای خدا را بی برگ و بی نا

یساختند آن هم بدستور دلپسند نقش بست و هر گونه صورت دلپذیر که در سجنجل ضمیر مخفی بود خوشتر از آن برمنصهٔ ظهور جلوه نما شد و از برکات نیک نیتی با آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر گجراتی که با چهل هزار کس دم نخوت میزد بسعی مجاهدان نصرتمند گرفتار آمد و جمیع سرکشان گردن از آن دیار زنهار خواسته غاشیهٔ خراج بر دوش کشیدند و از بدائع سوانح آنکه در هنگام آوردن او بعتبهٔ خلافت خود را خود کشت و هماناں مصلحت چنان بود که خاطر مهر گزین بر کشتن آدمی هدم بنیان ربانی ملاحظهٔ تمام دارد و غالب آن بود که چون در پیشگاه نظر می آوردند بسلامت میماند و نیز باهتمام مبارزان پیکار طلب منبات مشهور بجونه گدهه و سائر ولایت سورت که جنوب رویه بر ساحل دریای عمان است در تصرف در آمد و نیز برهان الملک برادر نظام الملک که معظم ولایت دکن داشت و از حوادث روزگار پناه باینجانب آورده بود و ما دامیکه خبر معدلت آن بلاد بمسامع حق نیوش میرسید او را بعواطف جلیلهٔ مستمال فرموده تسخیر دکن را موقوف داشته بودیم چون خبر طغیان و ستم رسیدگی رعایا رسید امرای ولایت مالوه و خاندیس حکم والا را کاربند شده برهان الملک را حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه حوصله بود تاب بادهٔ مردم آزمائی نیاورده دم استقلال زد از انجا که بر مسلک ناسپاسی شتافتن استیصال خویش نمودن است در اندک زمانی اثری از وی و از فرزندان او نماند و سران آن دیار یکی از منسوبان آن سلسله را برداشته نخوت آرای شدند بتائیدات ایزدی عساکر ظفر طراز بسر کردگی غرهٔ ناصیهٔ اقبال قرهٔ باصرهٔ دولت و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را رخصت فرمودیم بسیاری آن ملک وسیع را که هندوستان دیگر است در حوزهٔ تصرف در آوردند و نیز نبرد آزمایان حقیقت مند در اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع اوڈیسه که متصل بدریای شور است تسخیر نمودند و چندین هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت در آمدند چون

تعداد نعمای ایزدی داستانی دراز است برای انبساط خاطر آن عظمت دستگاه بهمین قدر بسند نموده بر دیباچهٔ اعلان مینگارد که چون مولانا حسینی بملازمت استسعاد یافت دران نزدیکی بکار پردازان اشغال سلطنت اشارت شد که زودی رخصت ارزانی دارند درین اثنا چندی از واژگونی بخت در عرصهٔ دلنشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده باد و خداداد دم مخالفت و منازعت زدند موکب اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت برسم شکار بر آمده بر مظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین کشوده بود که آن شورش مسموع شد باوجود طغیان باد و باران بطریق ایلغار متوجه شدیم بیشتر از آنکه غازیان نصرتمند قطع کریوه ها نموده بآن ملک در آیند بعضے از سعادتمندان حقیقتمند که بحسب ضرورت دران طوفان بے تمیزی افتاده بودند قابو یافته سر سر گروه آنها آوردند چون موکب اجلال زینت دیده شده بود مجددا بآن باغستان بیخزان عبور افتاده بران گل زمین فیض بخش استلذاذ صوری و معنوی نمود فرستادن ایلچی در تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نمود در اثنای راه خبر واقعهٔ مولانا حسینی رسید که باتبلای استلا در گذشت موجب فرید تاسف گشت بنابران بعضے سخنان محبت افزا بسلالة الاولیاء العظام و خلاصة الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از قدیمان این دودمان الاست گفته فرستاده شد تا همه حقیقت حال را مشهود ضمیر انور گرداند و هم مبین روابط عهود و مواثیق که بوسائل رسل و رسائل تنصیص و ترصیص یافته بود گردد و ترصد از جلائل آثر محبت و یگانگی آنکه پیوسته مژده های مسرت افزا حدیقهٔ باطن را طراوت بخشند بعبدالله خان اوزبک رقیمه از دیاد و اتحاد مرقوم شد رابطهٔ خلت و صفا واسطهٔ محبت و ولا یعنی کلام مصافات پیام موالات التیام که در مطاوی رقیمهٔ کریمه و فحاوی نمیقهٔ انیقهٔ عالی مرتبت و معالی منقبت سلطنت و ابهت پناه رفعت و شوکت دستگاه فارس مضمار شهامت و ایالت مرتقی مدارج نصفت و عدالت نقاوهٔ دودمان عز و علا عضادهٔ خاندان مجد و اعتلا مطرح اشعهٔ بوارق الٰهی مجلی انوار شوارق

آگاهی مشیّد ارکان شجاعت و حشمت موسس بنیان بسالت و عظمت مسند نشین محفل عز و اقبال صدر آرای بارگاه جاه و جلال الفائز من مبادی الفطرة بمعالی الهمم المختص بیامن النفوس بجلائل النعم قطعه

گوهر افزای نگین و تیغ عبد الله خان	آنکه تیغش برده از آئینهٔ امید زنگ
اشهب او را امید ان تهور کار شیر	ادهم او را بدریا ی وغا کام نهنگ

لازالت ارکان محبته مشیدة بالدوام و دعائم دولته موسسة بحسن الانتظام مندرج و مندمج بود و نسبت قرابت و محبت سابقه را تاکیدی و تشییدی و قواعد صداقت صمیمی را تمهیدی رفته بود و بظهور پیوست موروث صفای خاطر و ثمر انجلای باطن و ظاهر شد مبانی یکجهتی و یگانگی استحکام پذیرفت و قوائم دوستی و یکتادلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیا گستر که از اشراقات عالم قدس و الهامات معالم انس انطباع می پذیرد مخفی و محتجب نماند که از ابتدای جلوس اورنگ جهانبانی تا حال که مبادی قرن ثانی ست بمساعدت توفیق ازلی و معاضدت تائید سماوی در خاطر حق پرست چنان جلوه نمایش داده که مقصود از سلطنت و فرمانروائی و ابهت و کشور کشائی تقدیم مراسم شبانی و اقدام بر لوازم پاسبانی ست نه جمع مال و منال کردن و در حظوظ نفسانی و مستلذات جسمانی فرو رفتن لهذا طریق سلوک طریق این نیازمند درگاه الهی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه بغیر از مدارات و مواسات و معاطفت و مماسات امری دیگر نبوده و همواره خاطر در ترفیه احوال و آسودگی اوضاع عموم خلائق و جمهور انام مصروف ست و عنان توجه باطن باین مقصد بلند و مطلب ارجمند معطوف حق جل و علی شاهد است و کفی بالله شهیدا که تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان که مساحان ربع مسکون و سیاحان کوه و هامون سواد اعظم و چهار دانگ عالم تشخیص کرده اند و از سه طرف بدریای محیط اتصال دارد بمقتضای هوا و هوس بنوعی که ده است بل بیش نهاد همت غیر از رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان

امری دیگر ملحوظ نگشته و از پیش ست که روی همت همایون بهر جا که آورد دولت و اقبال بعزم استقبال پیش آمد و عنان عزیمت مبارک بهر جا که معطوف داشت فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال نمود هر گاه که شیمهٔ قویه و سجیهٔ مرضیهٔ ما با سائر عباد الله چنین باشد با آن سلطنت دستگاه که از عمدهٔ تائید یافتگان درگاه کبریای الهی اند و معهد اروابط آشنائی جانبین و ضوابط محبت فیمابین متحقق و متمکن ست و قرابت قریبهٔ سابقه ضمیمهٔ نسبت لاحقه شده باشد و بر هوشمندان حق شناس ظاهر ست که یکی از این روابط در التیام محبت و ولا کافیست فکیف که اینهمه دواعی جمع شده باشد غیر از دوستی و یکجهتی منظور نظر حق بین حقیقت آئین نخواهد بود و پیداست که میامن برکات این موافقت و موالات وسیلهٔ انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان خواهد شد ایمائیکه در وادی موانع ارسال رسل و رسائل مرقوم شده بود هر چند در نظر عقل دوربین سخن در آن باب نا کردن ترجیح بر سخن کردن داشت اما اغماض از آن وادی در رنگ تطویل کلام دران مقام نا ملائم پنداشته باین قطعه که از جملهٔ اکابر دین منقول ست اکتفا نمود قطعه

قِیْلَ اِنَّ الْاِلٰهَ ذُوْ وَلَدٍ + قِیْلَ اِنَّ الرَّسُوْلَ قَدْ کَهَنَا + مَا نَجَا اللّٰهُ وَالرَّسُوْلُ مَعًا + مِنْ لِسَانِ الْوَرٰی فَکَیْفَ اَنَا + الحمد لله که از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعهٔ نیر سلطنت سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم بموجب الملک و الدین توامان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعتلای اعلام دولت روز افزون کمال دینداری ما را دلیلی قاطع و حجتی ساطع ست الله تعالی همگنان را در مرضیات خویش راسخ دم و ثابت قدم دارا د و چون جوامع همم سلاطین عدالت انتما که صدر نشینان اریکهٔ اعتلا اند آنست که کافهٔ خلائق و جمهور برایا که بدائع و ودائع حضرت صمدیت اند در مهاد امن و امان بوده در لوازم عبادات الهی و مراسم معاش خیر خواهی جهد بلیغ نمایند بنا بر آن درین مدت در تنسیق و انتظام این ممالک

وسیع و فسیح که مقر چندین سلاطین عالیمقدار و حکام ذوی الاقتدار بود دستی بهنود و لعنات ایزدی که شامل حال این نیازمند درگاه الهی بوده از سرانجام مهام این ممالک فراغ کلی داد امکنه و محالی که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذه الایام حوافر خیول سلاطین کشورکشا و لمعات سیوف خواقین فرمانروا پیرامون آن نگردیده بود مساکن و مواطن اهل ایمان شد و کنایس و معابد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان گردید المنة لله تقدس و تعالی آنچنان که دل میخواست انتظام و التیام یافت و حسب المدعا سامان و سرانجام پذیرفت جمیع سرداران و گردن کشان از جنود هنود و غیرهم حلقهٔ اطاعت بگوش اعتقاد کشیده داخل عساکر نصرت مآثر شدند و طوائف انام را با هم ارتباط و انضباط تمام دست داد و ما نیز بمصداق احسن کما احسن الله الیک همگی توجه به تمهید قواعد رافت و تاسیس مبانی نصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته حدائق امانی و آمال ایشان را از رشحات سحاب مکرمت و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میداریم و پیش نهاد همت خاطر فیاض آن بوده است که چون ازین مهمات فراغ کلی دست دهد بمدد و عنایات الهی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزائر دریای شور آمده سر بشور انگیزی برآورده اند و دست تعدی بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا دراز کرده و جمعی کثیر انبوه گشته سنگ راه زائر و تاجر شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خس پاک سازد لیکن چون شنیده میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی شده از عروهٔ وثقای حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان به مراتب علیه بود عدول نموده بعضی بی اندامیها کرده اند در خاطر حق شناس می گذشت که یکی از فرزندان کامگار نامدار که بارقهٔ سعادت از ناصیهٔ حال ایشان روشن

و آثار رشد از زایچهٔ طالع اقبال شان مبرهن است بدان جانب تعیین فرمائیم و تا خاطر از معاضدت آنها جمع نشود بامری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جد و پدر خود را کان لم یکن انگاشته نظر بر ضعف صوری والی عراق کرده بدفعات افواج فرستاده اند قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت و جماعت انحراف ورزیده اند بمجض انتساب نبوت بخاندان نبوت خود متوجه شده معاونت فرمائیم سیما که تعارف اسلاف منظور باشد علی الخصوص درین وقت که مسموع میشود که فرمانروای ایران علی قلی سلطان همدان اوغلی را با تحف و هدایا بالتماس کمک و مدد روانه کرده است بر همت عالی نهمت ما واجب و لازم ست که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف شود بخاطر چنان میرسد که چون رابطهٔ محبت و نسبت قرابت بآن سلطنت دستگاه از قدیم الایام است و تجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت و نقابت پناه میر قریش ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است در آن زمان که حدود خراسان مخیم سرادقات اقبال و مضرب خیام عز و جلال گردد آن سلطنت پناه نیز از ولایت خود متوجه شده بآن حدود تشریف ارزانی دارند تا آن سرزمین مجمع البحرین عز و علا و مطلع السعدین مجد و بها گردد و بالمشافهه بی وساطت قاصد و پیغام اساس محبت و یگانگی مستحکم تر ساخته بعضی سخنان دلاویز و اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون خاطر است و شرح خداشناسی و حق پرستی که بقدر استعداد باضافت فیاض علی الاطلاق دریافته است مذکور مجلس انس سازد و از نفائس حقایق الهی و شرائف دقائق آگهی که بر خاطر عاطر آن ابهت دستگاه پرتو انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصهٔ زندگانی و زبدهٔ کامرانی صحبت اشباح انسانی و مؤانست اجسام روحانی است فکیف که انجمنی در میان دو برگزیدهٔ خدا و دو منظور کردهٔ بارگاه کبریا متحقق شود هرآئنه اینمعنی باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود و در ان زمان که

بعنایت الٰهی این آرزو بوقوع آید چون همت منظوران الٰهی و سرفرازکردهای خدا بر تحصیل
رضای حق تعالی ست نه استحصال نام و تسلط بر افراد انام بنابر آن مرکوز خاطر حق جو آن ست
و امید که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد که دریکی که حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن
دیگری استرضای خاطر او را لازم دانسته در مقام کمال یکجهتی بوده از صلاح او درنگذرد و
الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر و آشکارا شده است درباره امداد و کمک حاکم
عراق و خراسان آنچه صلاح دید ما و شما خواهد بود از مکمن بطون بعالم ظهور خواهد آمد و معذرتی که در باب
قضیهٔ فرزند شاهرخ مرزا رقمزدهٔ کلک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین افتاد
الحق که مشار الیه بواسطهٔ خردسالیها و خودپسندیها از رهگذر کم فطرتی و بد مصاحبتی نشأ
چندین امور نالائق گردیده بود که هرکدام ازانها بانفراده مستدعی آن بوده که کار او باین
درجه رسد چه اولا بواسطهٔ اغوای بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت ما بسیار
تساهل نمود و ثانیاً با آن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که میان ما و آن رفعت
دستگاه واقع ست از روی حالت و رتبت طرف نسبت نمیتواند شد بے ادبانه پیش آمد
ثالثاً بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمهٔ او داشت آنچنان سلوک نمود
هر تنبیهی که نسبت باو واقع شد از قسم القاے ربانی و الهام یزدانی بود الحال چون
شاهرخ مرزا از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده التجا و اعتصام بعروهٔ وثقاے
عاطفت ما نمود عنقریب که بتفقدات و تلطفات عز امتیاز بخشیم امری دیگر ملحوظ نمیگردد و مامول
از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه نیز آنست که از زلات اقدام او اغماض
نمایند و بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان
هواخواه و عمدهٔ محرمان کارآگاه حکیم همام را که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است

و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت
فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق ست که مدعیات ما بی واسطهٔ دیگرے
بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان هم این اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه
بیواسطه خواهد بود و بجهت پرسش واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندرخان انار الله برهانه
سیادت مآب نقابت نصاب میر صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این
دیار ست مقرر کرده بودیم و بواسطه بعضی امور در حیز تراخی افتاده بود در ینولا برفاقت حکمت پناه
مشار الیه فرستادیم و انموذجی از تحف و هدایا بتحویل عمدة الخواص محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال
نمودیم باید که بمقتضای غرای اتحاد و اتحاد اعمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل
و اتحاف تحف مسلوک باشد و از فرغانه طلب داشتن و فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن
جبیب عشقباز طائر ذی بال شوق در انتعاش و اهتزاز آمده استشمام شمائم یکجهتی و وداد نمود اگرچه
توجه باین مشتی پرنده ها در نظر اولی از لهو و لعب بیش نمی نماید ولیکن در نظر ثانوی چرخ و بازے
آنها با دو نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب وجد میدهد و موجب توجه بمبداء میشود
وگرنه حضرت واجب تعالی بر سرائر ضمائر آگاه ست که اشتغال صوری احیاناً بامثال این امور
بر کمال توجه بمبداء جلبابی بیش نیست و بجود بال و پر ظاهری اکتفای خاطر حق اندیش نه امید
که همواره بارسال شرائف صحائف محبت و جلائل رسائل مودت تحریک سلاسل اخلاص
و تاسیس مبانی اختصاص نمایند شعر نامه بر حرف اختصاص تمام ٭ کرده شد والسلام والاکرام

به عبد الله خان اوزبک سپهدار ملک توران در جواب

استشمام گلدستهٔ بهارستان یکتادلی و یگانگی و استطلاع کارنامهٔ نگارستان دوربینی و فرزانگی
که آراستهٔ گلبندان بوستانسرای آشنائی و نگاشتهٔ نقش پیوندان نگارخانهٔ

٢٧٢١٩

دل افروزی و دلکشائی آن والادودمان خجسته خاندان گوهرافزای افسر دادرنگ ده گشای
چهرهٔ دانش و فرهنگ صدرنشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری سپه سالار
نبردگاه دلاوری و دلیری شهسوار جولانگاه شیرمردی و شیری خدیو کامگار کشور
دادگستری نوآئین نامدار جهان دانش پروری فروزندهٔ چراغ خانی فرازندهٔ چتر کیانی
بود در خوشترین هنگامیکه کوس نوروزی آوازهٔ جهان افروزی در گنبد نیلگون بلند
ساخته وزیر اعظم عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب که سلطان چهار بالش ایام و تهران
هفت اقلیم عناصر و اجرام ست سایهٔ فرخی و فرخندگی بر تارک جزو کل انداخته بود
و باد بهاری روح نباتی در کالبد نورسان شهرستان آب و گل دمیده و ابر آذاری
پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست و شو داده پیرایهٔ خوشدلی و خرمی
و سرمایهٔ دلکشائی و شادمانی شد بنیاد دوستی از سر نو بلندی گرفت و آئین یکتادلی تازه
ارجمندی یافت سخنان دلاویز از دوستی و خویشی و یگانگی و نیک اندیشی که بنجامهٔ عنبرین
شمامه نگارش یافته بود و به کلک گوهرین سلک گزارش پذیرفته بوضوح پیوست بر دل
دانش پسند و دیدهٔ آسمان پیوند که گنجینهٔ راز خداوندی و آئینهٔ چهره هوشمندی است
پوشیده نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز درین سنی سال که از نیروی آسمانے
بتخت کامرانی رسیده همیشه پیش دید دانش و بینش آن داشته که این همه جهانگیرے
و فرمانروائی و تیغ گزاری و کشورکشائی برای بجا آوردن گیرودار شبانی و سرکردن
کار و بار پاسبانی ست نه گرد آوردن گنجهای زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و
پابگل ماندن در خواهشهای ناپائدار و سر فرو بردن در گریبان آرزوهای نااستوار
چنانچه همیشه با دوست و دشمن و خویش و بیگانه جز نیکی و نیکخواهی چیزی دیگر در دل نبوده

و هواره در آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از نزدیک و دور
کوشش مینمود خدا آگاه است که پاک ساختن چهار دانگ هندوستان از خس و خاشاک
گرفتن ازین بوستان که از سه پهلو دریای شور پیوسته است از سر خودخواهی و خودکامے
نبوده و پیش نهاد آرزو جز نوازش خاکساران و گزارش ستمگاران نه شده و ازین نیت
بهر سو که رو آورده کارهای دشوار بآسانی کشایش یافته و چهرهٔ آرزو از پردهٔ امید بخوبے
نمایش پذیرفته هرگاه که شیوهٔ فرخندهٔ ما با دیگر بندهای خدا چنین باشد بآن والادودمان
که از بزرگ باریافتگان درگاه خداوندی اند و باینمعنی پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیکے
درمیان باشد بر هوشمندان خرده بین هویدا است که یکی از نهاد و یگانگی و یکدلی پسند است
هرگاه این همه یکجا شده باشد پیدا است که جز یگانگی درمیان نخواهد بود و این یگانگی و یکدلی مایهٔ
آبادانی جهان و پیوند جهانیان خواهد شد و آنکه در دیر فرستادن نامه های گرامی و عدم
اظهار لوازم دوستی ایمانی از موانع غریبه رفته بود همچنان در پردهٔ کتمان پوشیده و پنهان
ماند چه دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیرودار نبرد با سرکشان روزگار چون برین خواهد داشت
و گفتگوی چندی از سخن سازان بیباک و تبه کاران کج نهاد نظم بیخردی چند
ز خود بیخبر ٭ عیب پسندند بر عشم هنر ٭ دو دشوند ار بدماغی رسند ٭ باد شوند ار بچراغی رسند
که از تیرگی درون و کوتاهی دریافت درینجا ساخته بودند و گروهی از ساده دلان
هیچدان را ره گردان کرده سخنان ناشایسته بفتراک این کس بسته اند خود چه گنجایش
این معنی داشته باشد چه دروغ بیفروغ این گروه بی سرانجام بر مردمی که اندک
پرتو دریافت وارند پیدا است آن والادودمان که برگزیدهٔ درگاه خداوندے اند و
دور اندیشی و باریک بینی ایشان بر همه روشن چه گنجایش داشته باشد که گوش هوش

برین سخنان ناسزا انداخته از نامه وپیغام دوستی باز ایستند واگر چندی از رانده های درگاه و درمانده های گمراه از هند وستان آزرده دل رفته باشند وبراه سالوسی درآمده دروغ را راست وانموده خواهند که راه سخن یابند وخواهش دم زدنی کنند وبران شوند که گردی بر دامن دوستی نشیند وسرچشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشته شود سزاوار دوستی آن بود که ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن بشگافند واز ته کار آگاه بشوند خدا نخواسته باشد اگر بوئی از سخنان دور از کارمی یافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از چگونگی آن می پرسیدند بارے گذشت انچه گذشت اکنون چون لاله زار دوستی بتازگی خرم وسرسبز شده دل بغبش بران شد که اندکی از سرگذشتهای پیشین نگاشته خامه رازساز دپوشیده نماند که از نیرین کتاب وسنت برساخت ضمیر آگاهان تافته وبه شهادت نظر دقیق واشارت ارباب کشف وتحقیق اعتضاد یافته وبالجمله باتفاق اهل ملل ونحل مقرر شده آن ست که عمده در موجبات شرف رتبت ورفعت منزلت نوع گرامی انسان که مثال اقبالش بتوقیع وقیع فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا مزین ست گوهر شبچراغ عقلست که شناخت خداوندی بادوابسته است ودریافت کارگاه آفرینش باو بازپیوسته وباتفاق اصحاب نقل وارباب عقل نورانیت این گوهر شبتاب بادشاهان بزرگ منش وشهنشاهان والا نژاد ازهمه روشن تر دارند ودانشوری تاجداران بخت بلند وبختیاران دانش پسند ازهمه بیشتر است چه هرگاه که در کارخانهٔ آفرینش هرکس را فراخور احتیاج واستعداد دانش میداده باشند هرآینه این طائفهٔ علیه بمزید فهم وذکا موصوف خواهند بود واکنون دانش پناه ونبیش دستگاه مولانا میرزاجان سرآمد دانشمندان نامدار ویگانهٔ اوستادان روزگار واز اکابر علماے دین واعاظم اصحاب یقین است هرچند بادشاهان دانشور را

بهمنشینی باین نوع مردم بباید اما بیداست جائیکه خرد دوربین ودانش خدا آفرین آن عظمت دستگاه خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور باو نخواهد رسید وچون بر فطرت صاحبان این دریکتا لازم ست که این یاقوت بی بها وفیروزهٔ خاتم کبریا را معطل نگذارند وهمواره در مسالک معاش ومعاد استعانت ودستمداد ازو طلبند خصوصا در وقت صحبت باخواندهای سیاه دل تیره کاران تیره درون که ازبرای خواهش جاه وزبردستی وخودی وخودپرستی چشم برکاغذ دوخته اند وفرمان آسمانی ونامهٔ جاودانی را که فرستادهٔ خدا ورسانیدهٔ پیغمبر ست از شاهراه گردانیده برنگ دیگر وامی نمایند ومجملات نصوص را تاویلات وتسویلات نموده می خواهند که در فرمانروائی وکارگزاری شریک پادشاهی باشند ازین رهگذر دل دانش گزین همواره در تحصیل مرضیات الهی میباشد چون اختلافات بسیار درهرباب بسمع همایون میرسد در مطالب علمی وعملی طلب دلائل وبراهین می نماید وهمواره استکشاف غوامض مسائل دین وتنقیح مقاصد مجتهدین واستنباط عقائد سلف وماخذ اقاویل خلف وتفحص موارد خلاف وتصفح مواقع اختلاف ومنشار خلافی که درین یکهزار سال میان علمای امت متنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتملست مینماید ودر مبادی احوال گفتگوی انجمنی باعث بیرونقی وکساد بازارے نادانان که به تلبیس وتزویر در لباس ارباب دانش درآمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند می شود وموجب پیش آمدن جمعی از ارباب دانش واعتبار گرفتن آنها که بواسطهٔ بدنفسی طائفهٔ اولی در زوایای خمول بودند میگردد واین نادانان دانانما بموجب قبح سریرت وسوء سیرت خود تر شده واز طریق گشته بعضے مقدمات نالائق را شهرت داده موجب مزید اغوای چندی از امراے بنگاله که در اقصای ممالک شرقیهٔ هندوستان تعین بودند وبموجب بدطینتی وکم فطرتی

ارادهٔ بغی جو هر دماغ ایشان را فاسد داشت و مدتی مدید از در خانه دور بوده دست آویزی
برای نه آمدن در خانه و باغی شدن میخواسته اندیشه میشوند چنانچه این بی سعادتان گاهی
نسبت ادعای الوهیت و گاهی نسبت دعوی نبوت باین جانب نموده خود را
در گرداب بلا و موج خیز عنا زده رسوای خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت
بر فرق روزگار خود انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس مساحت جناب
کبریای الٰهی را با خس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپردهٔ عصمت نبوت پای بندان
عقال هوا و هوس را چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از تایید
یافتگان الٰهی اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا بگذرد و سفیهان بیصرفه گو را
برای چه اجازت این مقدمات باشد حق تعالی شاهد است که چون همگی همت مصروف
بر تحصیل رضای الٰهی ست از سخنان مذکورهٔ ارباب نفاق غباری در مشرب عذب خاطر
راه نمی یافت چه هرگاه حضرت واجب تعالی از دست طعن کوته دستان کم بین خلاص
نشده باشد و حضرت انبیا از سرزنش بیخردان بدآئین نجات نیافته باشند سائر بندهای
خدا را از ان چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه الحمد لله و المنة که همیشه پیش دید دانش و بینش
فرمودهٔ خدا و پیغمبر او بوده و روز افزونی بخت همایون گواه حال بس است الله تعالی
همگنان را در مرضیات خود راسخ دم و ثابت قدم داراد و چون همگی همت سلاطین
عدالت انتما آنست که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده بنوعی سلوک نمایند که
خلق خدا از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت الٰهی و مراسم معاش
خیرخواهی خود فارغ البال باشند بنا بر آن محض از برای رفاهیت کافهٔ رعایا
و عامهٔ برایا که بدایع و دایع الٰهی اند درین سی سال در پاک کردن زمین هندوستان

چندان کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چندین راجهای فرمانروا و سرکشان نابنرا
بدست آمد و همگی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد چنانچه تبخانهای هندوان بدکیش
خانقاه درویشان خدا اندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلندی
گرفت و همه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست همچنان شد و از روی خواهش سامان و سرانجام
پذیرفت و همه سرداران و گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بسته و گوشوارهٔ فرمانبرداری
در گوش فروتنی کشیده به لشکر فیروزی اثر در آمدند و این همه مردم گوناگون را باهم پیوند دست داد
و ما نیز سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک امید بدرگاه خداوندگاری نهاده بوستان
آرزوی این مردم را بسر چشمهٔ داد و دهش سر سبز و شاداب ساختیم و پیش نهاد خاطر آن بود
که چون این کار و بار سامان و سرانجام یابد شوریده بختان فرنگ که در دریاے شور
در آمده سر بشور انگیزی بر آورده اند و سنگ راه دریانوردان هفت کشور شده سیما
بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا آزار بسیار میرسانند خود یورش نموده آنرا
را ازین خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشود که اوباش قزلباش از
جادهٔ عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خود بی ادبیها کرده اند بخاطر حق جوی میرسد
که یکی از فرزندان کامگار را بدان جانب تعیین فرمائیم قطع نظر از انکه از شاهراه است
و جماعت انحراف دارند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت ما لازم ست علی الخصوص
که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد و تا خاطر ازین رهگذر جمع نشود نهضت بجای دیگر
نکنیم و الحال که سلطان روم عهود جد و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن انگاشته نظر
بر ضعف صوری والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده اند و مسموع میشود که
والی عراق سلطان علی قلی همدان اوغلی را به جهت طلب کمک باینجانب

فرستاده اند بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف سازیم و اعلای اعلام امداد و اعانت بر وجه اتم و احسن نمائیم و در دل چنان میگذرد که چون آئین یگانگی و یکدلی با آن والا دودمان سالهاست که هست و تجدید مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت پناه سعادت دستگاه میر قریش استحکام یافته هست میخواهیم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والا دودمان نیز ازانجا از راه دوستی آمده دران سرزمین سپهر آئین بدیدار گرامی شادکام سازند و بگفت و شنود دلاویز پرده کشای چهرهٔ یگانگی گردند امید که سخنان خدادانی و رازهای پنهانی که در دل ما جا گرفته یک یک گفته شود و آنچه از دوربینی و خداپرستی در دل آن والا دودمان پرتو انداخته باشد شنیده آید خوشا فرخنده حالی که اینچنین دو برگزیدهٔ خدا برای خدا فراهم آمده زبان راز بگشایند و سخنان دلنواز باهم بگویند و چون بشنید سرفراز کردهای خداخواهش برآوردن نام بلند و سرافرازی نمودن بر بنده های دیگر نیست دل چنان میخواهد و امید که ایشان هم چنین میخواسته باشند که در هر یکی که خداشناسی و خدااندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و دلجوئی او خواهد و در یکدلی و یکرنگی او فروگذاشت ننماید و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده در بارهٔ امداد و کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد دیگر آنچه از فرزند شاهرخ مرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن آنست که ازانجا که خردسالیها و خودپسندیهای او بود با اینهمه کوتاه بینی همنشینان بد داشت سزاوار چندین ناشائستگی شده بود که هر کدام ازانها باین پایه میرساند چه ازان بی پروائیها که از بندگی ما کرده و چه ازان گستاخیها که با آن والا دودمان نموده هر چند از دوستی و خویشی که با دارند چشم پوشیده شود او را چه پایهٔ آن بود که بی ادبانه پیش آید و چه از بداندیشیها که به پدر کلان بزرگوار خود نموده

هر چه باو رسید از خدا رسید و بگمان شائستهٔ این همه آوارگیها بود اکنون چون شاهرخ مرزا از خواب پریشان بیدار شده و از سرگرانی مستی هشیار گشته باینجانب رسیده است جز مهربانی نمودن و از کارهای او فراموش کردن چیزی دیگر در دل نمیگذرد و امید از دوستی و خویشی آن والا دودمان نیز چنانست که از گستاخی او چشم پوشند و بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان هواخواه عمدهٔ محرمان کارآگاه حکیم همام که مخلص راست گفتار و مرید درست کردارست و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده دوری او را هیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق ست که مدعیات را بی واسطهٔ دیگری بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان هم چنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمه فیمابین بی واسطه خواهد بود و بجهت پرسش واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت مآب نقابت نصاب صدر جهان را که از اعظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این دیارست مقرر کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور در حیز تراخی افتاده بود در نیولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه فرستادیم و انموذجی از سوغات بتحویل عمدة الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم ترقب آنکه بمقتضای عزای تهادوا تحابوا عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن جیبب عشقباز شهپر مرغان شوق در جنبش آمد و گلزار خواهش گلگل شگفت اگرچه بحسب نمود جز بازی بیش نمی نماید اما در معنی یاد از مواجید ارباب ذوق میدهد معهذا اشتغال صوری باین مشتی پرنده چون بدیدهٔ خرده بین بازمی نگرد جز پرده برچهرهٔ راز نیست و بر همین بال و پر چشم امید باز نه امید که همواره همبرین آئین بنامه و پیغام خوشدل

وشادکام بیساخته باشند بیت چون قلم آمد بلفظ شادکام پختم شد خط محبت والسلام

خطاب حضرت شاهنشاهی به شاه عباس تخت نشین کشور ایران

ستایش ونیایش عتبهٔ کبریای احدیت جلّ جلاله وتقدس اسماره بمثابه ایست که اگر جمیع نقاط عقول وجداول فهوم باجنود مدرکات وعساکر علوم فراهم آیند ازعهدهٔ حرفی ازان کتاب یا پرتوی ازان آفتاب نتوانند برآمد اگرچه دردیدهٔ تحقیق جمیع ذرات مکونات سرچشمهٔ حمد ایزدی اند که اززبان بیزبانی برآمده تشنه لبان وتفسیده زبانان بیدای ناپیدا حمد حقیقی راتر زبان وسیراب دارند پس همان بهتر که کمند اندیشه از کنگرهٔ جلال صمدیت که جانهای پاکان آویختهٔ اوست کوتاه داشته درجلائل نعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا ورسل علی نبینا وعلیهم التحیة والسلام درآمده اد لأشرائف حالات وثانیاً بنائل عطیات که جمهور انام را از گریوهٔ ضلالت وغوایت بشاهراه عنایت وهدایت آورده اند برمنابر تبیان ادانموده شرح معالی احوال ومکارم اخلاق طائفهٔ مقدسه اهلبیت که رازداران اسرار کبریا وپرده کشایان سرائر انبیا اند بران افزوده ازذروهٔ عزت استدعای رحمتی تازه باید کرد لیکن چون بدیدهٔ انصاف ملاحظه میکند مدارج این مظاهر کونی والٰهی ومعالی این مجامع انفسی وآفاقی را که مستهلک درحقیقت حق وفانی دربقای مطلق اند ظل محامد کبریای خداوندی وپرتو صفات علیای ایزدی مییابد شائسته آنست که ازان داعیه نیز دست بازداشته نکتهٔ چند ازمقاصد متعارفهٔ ارباب دانش وبینش که بموجب حکمت عملی انتظام سلسلهٔ امکانی بآن منوط است دردیباچهٔ اظهار نهد که هرآئینه درین صورت روان گرم روان مسالک دین وسیراب دلان مناهل یقین که ارادی جداول ظهور وبطون پیشنهاد همت قدسی اساس

داشته اند باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت خاص میگردد والمنة لله تعالی و تقدس که مشاهدهٔ صفوت نامهٔ گرامی که بمصحوب یادگار سلطان حسین شاملو مرسل شده بود دراوسط ایام بهار ومناظر اعتدال لیل ونهار اهتزاز بخش باطن مهرآگین شد وبادطرب آمیز شقایق ورباحین در دماغ روزگار پیچیده بود که این گلدستهٔ محبت وولا نکهت رسان مشام یگانگی گشت وانچه درتوقف تسطیر تماثیل خلت ووداد رقم پذیر کلک ظهور شده بود بغایت درموقع خود جلوهٔ استحسان داد فی الواقع روابط معنوی چنان اقتضا میکرد که این همه دیر نکشد لیکن ازصادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم ومحاربات قویم باسلاطین ممالک هندوستان واساطین این مرزبوم که مساحان جداول آسمانی چهار دانگ هفت اقلیم گفته اند اتفاق افتاده بود درین مدت مدید این سواد اعظم باهمه وسعت وفسحت که درمیان چندین رایان خودرای وفرمانروایان سپه آرای انقسام یافته بود وهمواره برسر تمرد وتجبر بوده باعث تفرقهٔ خواطر خلق الله میشدند به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره درآمد وازگریوهٔ هندوکوه تااقصای دریای شور ازسه طرف جمیع سرکشان وگردن فرازان وفرمان روایان زبردست وراجه ها ورایان بدمست وافغانان کوه نشین کوتاه بین وبلوچان بادیه پیمای بادیه گزین وسائر قلعه نشینان وزمینداران شمولاً واستقلالاً درظل اطاعت وانقیاد درآمدند ودرالتیام صدور وائتلاف قلوب طبقات انام شرائف مساعی مبذول شد وبیامن توفیقات غیبی انچه در پیشگاه ضمیر حق گزین می تافت بروجه اتم ظهور داد واکنون که صوبهٔ پنجاب مستقر رایات منصوره شده مکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از

طرز دانان بساط عزت روانه شود درین اثنا مهمی چند سانح شد اعظم آنها استخلاص عموم
رعایا و کافهٔ سکنهٔ ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فئهٔ متسلطهٔ او باش بود
با وجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کریوه و مغاک
که عبور مواکب اوهام بی ارتکاب مصاعب از آنجا صعب تواند بود باشتیاق عروهٔ
توفیقات الهی و استمداد ارواح طیبهٔ حضرات ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین
بآئین شگرف حکم بمرور عساکر عالیه فرموده شد چند هزار خاراتراش چابکدست منزل
بمنزل پیش میرفتند و در قلع احجار و قطع اشجار ید طولی نموده در تنقیح و توسیع طرق و مسالک
میکوشیدند چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت دلگشا مفتوح شد و عموم رعایا از الویهٔ
معدلت استظلال نمودند و چون آن عشرت آباد که ممدوح جمهور نظارگیان حسن پسند
است از عنایات مجدّدهٔ الهی بوده خود نیز در آن گل زمین رسیده سجدات شکر
پروردگار بجا آوردیم و تا به کوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت پکلی و دمتور
که راهیست در نهایت صعوبت عبور نموده عرصهٔ کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد
و تنبیه افغانان سباع سیرت و قطاع سریرت که در ولایت سواد بجور و تیراه و بنگش
سنگ راه متردّدان توران می بودند و تادیب بلوچان بدنهاد و دیگر صحرانشینان
بهائم طبیعت ثعالب خدیعت که خار راه مسافران ایران میشدند نیز بطریق استطراد
روی داد و اصل در توقف بعد از سنوح واقعهٔ ناگزیر حضرت شاه علیین مکان
انار الله برهانه عدم انضباط احوال ایران و هرج مرج آن دیار بود که بتقضای سبحانی
وقوع یافت در ینولا که ایلچی خجسته پیغام رسید معلوم شد که آن اختلال روی در
کمی نهاده هر آینه از استماع این خبر خاطر نگران رو باطمینان آورد و در باطن حقیقت تایبیس

میر بخیت که درین وقت محض پرسیدن شایان آئین مروّت و فتوت نباشد درین هنگام
چنان پرسش بظهور رسد که هرگونه کمک و امداد که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن
چون مهم قندهار در میان بود و میرزایان آنجا در لوازم معاونت و معاضدت آن دودمان
عالی تکاسل و تقاعد مینمودند و در مواقع حوادث و مکاره که محل استطلاع عیار جوهر
وفاق است قطعاً آثار یکجهتی و یگانگی بظهور نیاورده اند و نیز بامن ارفع ما که موطن صاحبان
ناز و نعم است توسل شایسته بتقدیم نمیرسانیدند مخطور حواشی باطن بود که اولاً قندهار را
بکسان خود بسپاریم و میرزایان اگر نشئهٔ دولت روزافزون نداشته باشند و از ماجرای
سوالف ایام نادم گشته اعانت و خدمت آن جانشین نقادهٔ طیبین و طاهرین را ملتزم شوند
درینصورت افواج قاهره با ایشان بوده هرگونه امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد
بجا آورند لیکن چون میرزایان از منتسبان این خاندان قدسی بودند بی آنکه استفسار
شود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط میشد ازین اراده
منصرف گشت درین اثنا رستم میرزا در رود سعادت نمود و صوبهٔ ملتان که بچندین مرتبه
زیاده از قندهار بود با و اختصاص یافت و مظفر حسین میرزا شمول عواطف و روابط را
شنیده والده و پسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد و بعد از آمدن او
عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت بآسانی خواهد نمود چون آئین
سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حربست علی الخصوص نیت
حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و
افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال
عموم خلائق کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای ظلیت عظمی مرةً بعد اخری

اشاهد و ملحوظ گشته در نیولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر عز جلال گشت مکرر عازم جازم
شده بود که انتهاض الویهٔ عالیه بجانب ماوراءالنهر که ملک موروثی ست اتفاق افتد تاهم آن
بلاد در تصرف اولیای دولت درآید وهم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه سمت ظهور
یابد درین اثنا تواتر و توالی ابهت پناه و شوکت و ایالت دستگاه عبد الله خان والی
توران مکاتبات محبت طراز که مذکر قرابت سابق و ممهد محبت لاحق باشد بوساطت
ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسلهٔ صلح و صلاح و موسس مبانی وداد
و وفاق گشت چون در جنگ زدن باکسی که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت
غرا و قسطاس اعظم عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه
بازآورده شد و غریب تر آنکه هنوز از داردان آنصوب اخبار تدارک اختلال ایران و
ایرانیان که موجب اطمینان تمام گردد شنوده نمی شود و قرارداد خاطر دولت اساس
آن صفوت نژاد انکشاف صریح نمی یابد مامول آنکه خاطر مهر گزین ما را متوجه هرگونه مطلب
و مقصد خود دانسته و طریق و آئین مراسلات را مسلوک داشته حقائق احوال یومیه
را ابلاغ نمایند و امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده و عاقبت بین بسیار
کم شده است آن نقاوهٔ اصلاب کرام را در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام
جهد بلیغ باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و تامل اندیشی بکار باید برد و تسویلات
ارباب بغض و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را اشوش نه ساخت و بردباری
و اغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدید شیمهٔ
کریمهٔ خود نموده ارباب اخلاص را پیش باید آورد و اصحاب نفاق را بنور مهربانی
زنگ زدای ظلمت شد و در قتل آدمی و هدم بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید

که بسیار دوستان جانی بحیله سازی دشمنان خود کام از بساط قرب دور شده خونابهٔ
اجل نوشیده اند و بسا دشمنان دوست نما لباس عقیدت پوشیده در تخریب
اساس دولت کوشیده اند در مراقبهٔ ضمائر و سرائر این مردم توجه موفور مبذول
باید داشت و دولت مستعار این نشاهٔ فانیه را بمرضیات الهی معاضد و معاون
گردانید و طبقات خلائق را که بدائع و دائع و خزائن ایزدی اند بنظر اشفاق
منظور داشته در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامهٔ الهی را شامل حال
جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را به گلشن همیشه بهار صلح کل درآورده همواره
نصب العین مطالعه دولت افزائی خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب
متلون الاحوال در فیض کشوده پرورش مینماید پس بر ذمت همت والای سلاطین که
ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این
گروه عالی را برای انتظام نشاهٔ ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاهبانی
عرض و ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاده در کار دنیا که گذران و ناپایدار ست دیده و دانسته
خطا نگزیند در کار دین و مذهب که باقی و مستدام است چگونه تساهل نماید پس حال هر طائفه
از دو شق بیرون نیست یا حق بجانب دست در انصورت خود مسترشدان انصاف مند را جز
تبعیت گزیر تواند بود و اگر در اختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است و هنجار پیمای
نادانی ست محل ترحم و شفقت ست نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله در اهتمام
باید زد که بیامن آن سعت صورت و معنی و فسحت عمر و دولت پرده کشاست و از نتائج این شیمه
دولت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلای قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان
پائمال نشوند و دشمنان دوست نما را ... ای مکر و فریب نماند و در پاس قول خود در مسند سعی

باید نشست که ستون بنیان فرمان روائیست و تحمل و بردباری را مصاحب دائمی خود گردانید که اساس دولت پائدار در ضمن این منطویست بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده چنان بود که یکی از مختصان حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود تا اوضاع ایران از قرار واقع دیده بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شوره بختان بغی و طغیان ورزیدند و ماجریده معدودی از ملتزمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه بودیم که این خبر رسید باشاره ملهم اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیت روان شدیم هنوز رایات منصوره به کشمیر درنیامده بود که بهادران نصرت نشان که بحسب ضرورت همراه این فرقه طاغیه گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایهٔ فساد را بدرگاه والا آوردند چون این ممالک بیامن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک لاهور نزول اجلال شد درین هنگام حاکم سیوستان و ٹھٹھه و نواحی سنده که سر راه ایرانست بالشکر نصرت قرین از بخت برگشتگی در پیکار بود و راه عراق مسدود و فرستادن ایلچی در توقف افتاد اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیوستان و ٹھٹھه در سلک ممالک محروسه درآمد و مرزا جانی بیگ حاکم آنجا بآستان بوسی استسعاد یافت چون نقوش ندامت گذشته و حروف عقیدت آینده از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنگ گرفته را باز باو مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیک تر و ایمن تر از سابق پدید آمد مشار الیه را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم و چندی از مقدمات محبت اساس و کلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که در وحدت سرای خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض دارد و برخی از سوغات این دیار تحویل خواجه ابوناصر فرستاده شد که بتفصیل علیحده بگذراند

مرجو آنکه این دوستخانه را خانهٔ خود دانسته برخلاف ایام گذشته سلوک نمایند و ارسال رسل و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست معنوی ست همواره از شمائل یکجهتی و یگانگی شمارند حق سبحانه و تعالی آن نقاوهٔ خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصهٔ دودمان اجتبا و اعتلا را از مکاره و مکائد آخر الزمان محفوظ و مصئون داشته بتائیدات غیب الغیب مؤید و مشید داراد

نامهٔ حضرت شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر

ایزد جهان آرای را ستایش و آفرین که نزهتگاه عالم را به فروغ آگهی مردم پذیرای نور گردانید و این شگرف انجمن را بلوامع داددهی فرمان روایان والا شکوه آسودگی کرامت فرمود آئین آگاه دلان بیدار بخت آن تواند بود که شناسای مهین بخششهای الٰهی شده سجود نیایش بدرگاه داور بیهمال نمایند و به گزیدگی اندیشه و سنجیدگی کردار سپاس گزاری را اساس نهند و سرآمد کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازهٔ آن دوستی و خیرسگالی بجا آورند بنابران چشمداشت از آن نقاوهٔ دودمان عز و علا و عضادهٔ خاندان مجد و اعتلا آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدی که دربارهٔ این نیازمند عتبهٔ کبریاست و سلاطین روزگار و اورنگ نشینان زمان سلسله جنبان مصادقت و یکجهتی شده همواره بارسال رسل و رسائل بهجت پیرای خاطر مقدس میگردند آن گوهر اکلیل سعادت باوجود چندین روابط بیشتر از همه طریق مراسلت کشاده چهره آرای خوب کرداری شوند خصوصاً که گلستان همیشه بهار کشمیر در حوزهٔ تصرف اولیای دولت قاهره درآمده و قرب مسافت دست داده باشد راه صفوتکدهٔ محبت و یگانگی گشوده از نفائس هندوستان که مجمع هفت اقلیم ست هرچه خواهش باشد بیحجابانه استدعا نمایند و ما را استظهار سترگ دانسته جویبار بختمندی را سیراب سازند و درین هنگام که عرصهٔ دلپذیر کشمیر مورد رایات

گیتی کشا شد چنان بمسامع اقدس رسانیدند که درین زمان سعادت منشی و هوشمندی شاه محمد را بر سم رسالت فرستاده بودند باعث مزید عاطفت ضمیر آسمان پیوند شد چون در نیولا او حوادث زده از راه حجاز بدرگاه مقدس آمد نوازش کرده روانه فرمودیم تا جلائل مکارم و جزائل عاطفت ما دلنشین آن قرة العین سلطنت گرداند دیگر چنان به پیشگاه باطن قدسی پرتو میرسد که یکی از طرز دانان محفل همایون را بایلچی گری ختا رخصت فرمائیم انچه مصلحت دید آن دوحه دودمان اجلال باشد بموقف ابلاغ رسانند و ازانجا که وقوف بر احوال ما یان شمع افروز دیده دریست همواره جویای سوانح اقالیم بوده ازان نسخهٔ دانش افزا داستانی میخواهیم مدتی ست که از ختا خبر منقح درمیان نیست انچه از اوضاع آن ناحیه معلوم شده باشد به تفصیل رقمزدهٔ کلک اختصاص گردانند که فرمانروای کیست و باکه آویزش دارد و روش پاسبانی و معدلت پژوهی بر چه حال ست دازدانایان حکمت اندوز تجربه کار و جنگجویان نفس ذوفنون که امروز دران ولایت بزم افاضت گرم دارند چه کسانند و بر چه کیش اند و از نادره کاران هنرپرداز و صنعتهای غرابت بخش کدام غازهٔ شهرت برروی دارد و بجهت آنکه برخی از سخنان دل آویز را زبانی نیز گزارش نماید معتمد الخواص ابراهیم را فرستادیم و فتا حاکه از بازرگانان جهان نوردست و به این عتبه اقبال بازگشت دارد ارادهٔ سیر ختا میکند زیاده چه نویسد والسلام

نامهٔ حضرت شاهنشاهی به شرفای کرام مکهٔ معظمه منوره صانها الله تعالی عن ذمائم الانفس و الآفاق الحمد لله و کفی و سلام علی المجتبی المصطفی و علی عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفاء الحنفاء چون همگی توجه اشرف اقدس مصروف بر آنست که طوائف انام از خواص و عوام و کافهٔ برایا و سائر رعایا که ودائع

بدائع حضرت منعم اند جلت نعمائه مرفه الحال و منشرح البال بوده در ادای مراسم عبادات و لوازم طاعت مواظبت نمایند و بوجه من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنای روزگار بحال خلق الله خصوصاً عجزه و فقراء دراز نگردد و خلائق بقدر میسور بوسیلهٔ جمیلهٔ ما از موائد نعم وافره که بعنایت الهی تقسیم آن مفوض باشد محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن خیر البلاد و متوطنان آن احسن البقاع علی الخصوص زمرهٔ منتسبان خاصهٔ آن موقف مقدس که محل ورود جنود ملائک و غایت مقصد و منتهی مقصود معتکفان متکئین فیها علی الارائک است مشمول فیوض و عواطف ما باشند بنا بر علی هذا قرار یافته که هر سال یکی از ملازمان درگاه خلائق پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد میر حاج ساخته ادرارات و انعامات از نقود و اجناس بقدر تفاوت درجات و تناسب طبقات میفرستاده باشیم چون در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه بعضی نکحرامان قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده طریق بغی بیموده بودند و باعث تفرقهٔ خاطر عباد الله گشته بنا بران بجهت دفع و رفع فتنه باغیه و تخلیص عجزه از مکائد اشرار متوجه صوبه ممالک پنجاب و کابل شده بودیم بتائیدات الهی و توفیقات نامتناهی با عساکر بسیار و اقبال بیشمار تا کابل سیر واقع شد و روزی چند کابل مخیم سرادقات عز و جلال گشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان باحسن طریق کرده شد و هرکس را که خبث باطن و قبح سریرت خود خیال فتنه کرده بود دیگر عدم رفت مجدداً بمقتضای مراحم ذاتیه و مراسم جبلیه عفو جرائم محمد حکیم میرزا نموده کابل را باو عنایت فرمودیم بشرطیکه در احیای مراسم شریعت غرا مساعی جمیله نماید و در ترفیه احوال عباد الله نهایت جد و جهد بجا آورد و ازانجا مراجعت فرموده دار الخلافة العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطه کدورت و شماتت این طائفه باغیه درسال مذکور از ارسال خیرات مبرات حرمان دست داد امید که من بعد

قضاتی اینچنین نشود و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جدا جدا اسوای
مبلغی که در طومار مرقوم شده بود که بشرفای عظام و قضات کرام و بعضی مصارف شریفه دیگر
بی مشارکت احدی بالسر و الکتمان رسانند باید که تفصیل آن مبلغ بکیفیتی که مشار الیهم رسانیده با
بمهر شرفا و قضات نویسانیده فرستند که ملاحظه نموده شود و چون حکم شده بود که بعضی از
اشیای غریبه و نفیسه که در نظر آید و مبلغ و فا نکند بعضی مبلغ معهود را صرف آن کرده اتباع
خواهند نمود بنابران تعین آن مبلغ نشده دیگر چنان بمسامع علیه رسید که بعضی اشرار فجار
بنسبت فضائل مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین محمد هاشمی شیرازی بمقتضای
بغض و عداوت و حسد تهمتی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند و دران اثنا
مذکور نموده بودند که در رساله که بنام نامی نامو شیخ ساخته فرستاده بود بعضی سخنان که
موافق شریعت اطهر و موافق ملت اظهر نبوده مندرج بود مخفی و محتجب نباشد که آن محض
افترا و بهتان و عین کذب و طغیان بود نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلا و قطعاً از
مشار الیه امری و حرفی که مخالف معقول و منقول بوده باشد بسمع اشرف اقدس رسیده و
ازان باز که بعتبه بوسی مشرف شده بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم امری دیگر معلوم خاطر اقدس نشده باید که آن شرره فجره و حسده مرده را تنبیه و
تادیب نمایند و مشار الیه را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب از بعضی
ناقصان که این افتراهای صریح که بله و صبیان تصدیق نه نمایند اصغا
نموده در صدد آزار این نوع مردم میشوند باید که امثال این مردم
را از ان الکنه شریفه بیرون آورده راه ندهند و خاطر اشرف ما را
متوجه انتظام احوال ستوده مآل خود دانسته دران بقعهٔ قدسیه با دعیهٔ ماثوره

اشتغال نموده تا هنگام ملاقات حقائق احوال و سوانح ایام را مینوشته باشند که هر آینه
باعث مزید توجه عالی خواهد بود و السلام مفاوضهٔ حضرت شاهنشاهی بدانایان فرنگ
سپاس بیقیاس نثار بارگاه بادشاه حقیقی که مملکتش مصئون از صدمهٔ زوال ست
و سلطنتش مامون از لطمهٔ انتقال فضای بدیع تمامی زمین و آسمان گوشه ایست
از اقطاع ابداع او و بیدای ناپیدای لامکان قطعه ایست از جهان اختراع او و درود بی
که انتظام عالم و نظام نبی آدم بدستیاری عقل بادشاهان عدالت پیشه و پایمردی عدل
شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته مقدری که مرابطهٔ محبت و ضابطهٔ مودت
طنطنهٔ ایتلاف و التیام و دبدبهٔ امتزاج و استیناس در افراد کائنات و انواع
مکونات انداخته و درود نامحدود و هدیهٔ ارواح طیبه معاشر انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة
و السلام که سالکان اصوب طرق و هادیان اصلح سبل اند عموما و خصوصا بعد بر ضمائر ارباب
بصائر که مقتبس از انوار ولایت و متجلی از اشعهٔ حکمت و درایت اند مخفی و محتجب نیست که
درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت ست هیچ چیزی بر محبت فائق نیست و هیچ امری
چون مودت لائق سنیّه مد اصلاح عالم و نظام کون را برتو دو تالف نهاده اند و در هر دلی
که آفتاب محبت پرتو انداز د جهان جان و عالم روح روان را از ظلمت بشری می پردازد
تکیف و قتیکه در سلاطین که صلاح این طائفه صلاح عالم و عالمیان ست متحقق شود بنا
علی هذا همگی همت عالی نهمت بآن مصروف ست که روابط محبت و داد و ضوابط ارتباط و
اتحاد میان عباد الله موکد و مشید باشد سیما در طائفهٔ علیهٔ ملوک که بمزید عنایت الهی شرف
اختصاص دارند خصوصاً بآن سلطنت مآب خلافت قباب مورد تجلیات معنوی محی مراسم
عیسوی الغنی عن التعریف و التوصیف که تفوق نسبت بوساطت همسائگی متحقق ست

درعایت حقوق جوار و محبت بآن عمدهٔ سلاطین نامدار محقق و موکد و از اشرف مقتضیات
محبت جانی و اکمل موجبات مودت روحانی تالف صوری و تانس ظاهری ست چون بواسطهٔ موانع
عظمی و بواعث کبری احراز مشاهدهٔ جسمانی در پردهٔ توقف می ماند امرے که خلف آن
شرف تواند شد ارسال رسل و رسائل ست که ارباب فطنت و ذکا آنرا قائم مقام مکالمه
و نائب مناب مجاوبه میدانند امید که علی التواتر و التوالی ابواب رسل و رسائل از جانبین
مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مبین و منشرح گردد بر ضمیر منیر واضح
خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول نشاتین دینے و
دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین و مدلل و مبرهن ست که نشاء صورے
دنیوی در برابر نشاء معنوی اخروی چه قدر دارد و عقلاے روزگار و کبراے
هر دیار در تکمیل این حالت فانیهٔ ظاهریه چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله باقدام
میرسانند و خلاصهٔ اعمار و زبدهٔ اوقات را در استحصال مقاصد صوریه بچه طریق
صرف می سازند و در مستلذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال چگونه مضمحل و
منهمک اند الله تعالی ما را بمحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چندین مشاغل و عوائق
و روابط و علائق ظاهری در طلب خود کرامت فرموده و باآنکه ممالک چندین
سلاطین عالی مقدار را در حوزهٔ تصرف ما در آورده و بمقتضاے عقل در انتظام
و التیام این ممالک بر نهجی که جمیع رعایا و کافهٔ برایا مرفه الحال و منشرح البال باشند
سعی باید نمود و توجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضاے الٰهی و شوق ماهو الحق
سر همه مطالب و فاتحه همه مآرب ست و چون اکثر ابناے روزگار اسیر ربقهٔ
تقلید اند هر که طریقهٔ آبا و اجداد و اقارب و معارف مشاهده می نماید بی آنکه تامل

در دلائل و براهین نماید آن کیش که در اهل آن نشو و نما یافته اختیار میکند و از شرف تحقیق
که علت غائی ایجاد عقل ست محروم میماند بنابران در اوقات طیبه با دانایان جمیع
ادیان صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد عالیه هر کدام مستفید و مستفیض می شویم چون
بتباین السنه و تغایر لغات در میان هست لائق آنکه بار سال این طور کسیکه آن مطالب عالیه
باحسن عبارت خاطرنشان کند مسرور سازند و بسمع همایون رسیده که کتب سماوی مثل توریت
و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب مترجم یا غیر آن که نفع آن
عام و فائدهٔ آن تام باشد دران ولایت بوده باشد فرستند درینولا بجهت تاکید مراسم
وداد و تشیید مبانی اتحاد سیادت مآب فضائل اکتساب صادق العقیده و الاخلاص سید
مظفر را که بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص بوده فرستادیم سخنے چند بالمشافهه خواهد
گفت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات را مفتوح دارند و السلام
علی من اتبع الهدے ۲۰ شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته شد
نشان حضرت شاهنشاهی بجوان بخت و الانژاد شاهزادهٔ مراد در وقت
مراجعت از کشمیر فرزند سعادتمند برخوردار قرهٔ باصرهٔ دولت و اقبال غرهٔ ناصیهٔ
عظمت و جلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی حق پسندی
صاحب السداد و الرشاد شاهزادهٔ مراد بعواطف روزافزون شاهنشاهی و مراحم از حد
بیرون ظل الٰهی اختصاص یافته بداند شکر ایزد جهان آرائی را که یورش عرصهٔ دلکشای کشمیر
خاطرخواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزاے خود رسیدند و آن گلستان
همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شد از آغاز اورنگ آراے
هستی و عنفوان تخت نشینی و معدلت رواے ماهوشمندان آگاه دل اندکی

بقلاوزی بخت بیدار توانندپی برد که حضرت دادار جهان بخش خرد آفرین چگونه مرحمتهای بزرگ ولطفهای شگرف که در حوصلهٔ روزگار در نیاید بما عنایت فرموده است و مجدداً انچه از جلائل عنایات الٰهی وجزائل عطایای نامتناهی که درین یورش نسبت باین نیازمند درگاه الٰهی بظهور آمد شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمهٔ ازان در وسعت بادل نگنجد و هرگاه چنین باشد اندکی از بسیار آن در دفترها کجا گنجایش داشته باشد لیکن رسمی ست سنجیده و روشی ست پسندیده که بزرگان خدا اندکی از عطایای الٰهی برای مخلصان درگاه و هواخواهان دولت میگویند تا اولاً بقدر خود ها شکر انه این مواهب بجا نمایند وثانیاً چراغی در راه تاریک سرگردان بادیهٔ ضلالت افروخته بشاهراه عقیدت و اخلاص رهبری فرمایند ازانجمله آنکه در دوازدهم ماه مرداد الٰهی سنه سی و هفت که عین اشتداد برسات وطغیان باد و باران بود بر نهجی که کهن سالان ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باران درین حدود نشان میدادند بمحض القای ربانی والهام یزدانی عزیمت کشمیر بخاطر جهان کشا افتاده نهضت فرمودیم باوجود آنکه جمیع اولیاے دولت رامرضی نبود و آنها که بمزید عنایت اختصاص داشته رخصت سخن کردند در بارگاه اعلی خاقانی ماداشتند بر و شیے که سخن سرایان مزاجدان بعرض رسانند ناملایمی هوا و فراوانی باران بعرض میرسانیدند چون رهنمای این کار شگرف ایزد جهان آرا بود بمسامع قبول نیفتاد و بتاریخ مذکور توجه فرمودیم واز بدائع عجیبه آنکه درهمین روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود درهمان تاریخ گل بخت برگشته مرادازیادگار ربنابکار قرابت میرزا یوسف خان ببعضی ازاوباش کشمیر اتفاق نموده بغی ورزیده مایهٔ فتنه و فساد شد و از غرائب عظیمه آنکه در همان روز که بکشتی نشسته از دریای لاهور عبور میفرمودیم ملهم غیبے بزبان گوهربارما

داد که ازباریافتهای مجلس معلی ناگهان برسیده شد که این بیت از کیست در حق کدام کل بمیغز گفته شده است شعر کلاه خسروی و تاج شاهی ٭ بهرکل کے رسد حاشا وکلّا ٭ رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن کل سرگشته رسید دانسته شد که مشیت ایزدی درین برآمدن آنست که سزای آن بدکردار داده شکر الٰهی بجا آورده شود درین کار اهتمام رفت مخلصان راپایهٔ اخلاص افزود وگمراهان بی اخلاص را اخلاص پدید آمد وازامور عجیبه آنکه درین هنگام که خبر شورش کشمیر و بیراهی آن بیدولتان مخذول العاقبة رسید ایزد بیچون بزبان ما آورده که اورا ازهمان لشکر ادجمعی دقت یافته بجهنم آباد خواهند فرستاد وغریب تر آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق شایسته در برآمدن سهیل یمانی خواهد بود واین بیت برزبان مقدس آمد فرد ولد الزناست حاسد منجم آنکه طالع من ٭ ولد الزناکش آمد چوستارهٔ یمانی ٭ مکرر فرمودیم همین که سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سزا آتش داده خواهد شد مادراو چون از تویسان ست در اصل خطائی رفته است که چنین نابایستگیها سرمیزند و نزدیک برآمدن آن ستارهٔ اقبال بعضے افغانان اخلاص اندیش که در سلک مخالفان منسلک بودند باتفاق بعضی کمانحقیقت کیش که هم ازان گروه بودند دوش آن مخذول را ازبارگران سرکل بمیغز او نجات دادند وازعطیات الٰهی آنکه چنان برزبان داده بودیم که از آغاز فساد تا بگوعدم فرورفتن او کمتر از دو ماه وزیاده از چهل روز نخواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کردند پنجاه ویکروز مدت فتنهٔ او گشته چه در دوازدهم مرداد الٰهی سنه سی وهفت آغاز بیدولتی او بود وسه شنبه سی ویکم شهریور زمان فرو رفتن او بهاویهٔ نیستی ست و چون کشمیر مستقر رایات دولت گشت آغاز شتداد زمستان بود قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن دیار توقف روی داد در اثنای برزبان

الهام ترجمان می گذشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت بجانب هندوستان چون عساکر گردون مآثر از پکلی بگذرد و در انوقت برف بارد تا هندوستانیان که داخل معسکر اقبال اند و باریدن برف ندیده اند محظوظ و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت برودت بآن گرم سیران نرسد چه گذشت پکلی جائیست که هم روی بکشمیر دارد و هم جانبی بهندوستان بنازم لطف پروردگار خود را که چگونه عنایتها میکند همان زمان که ما بدولت بعد از یکماه ازین سخن از پکلی گذشته بودیم که در اثنای راه برف باریدن گرفت و دمان روز دو سه دفعه برف بارید و سرمه بینائی اهل غوایت شد مراسم سپاس الٰهی را چگونه توانم ادا کرد و بعد از مورد چندین الطاف الٰهی بمدرقه اقبال ایزدی نوزدهم دی ماه الٰهی بلاهور نزول اجلال واقع شد چون مهمات این حدود بعنایت الٰهی انجام یافته بخاطر اقدس چنان میرسد که چون کافه خلائق هندوستان که خو کرده دیدار نوربخش ما بودند مدتیست که محروم اند برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز که دو ماه و چیزی مانده بود بتوفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور چنان میرسد که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشه ممالک کشا از کمون بطون بمنصه ظهور آید باید که شکرانه این مواهب عظمی بجا آورده مسرت پیرای خاطر گردد منشور حضرت شاهنشاهی بخانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان در واقعه راجه بیربر اعتضاد خلافت و فرمان روائی اعتماد سلطنت و کشور کشائی فص خاتم شجاعت و نگین جانسپاری سیف مسلول بازوی شاهنشاهی رمح مصقول معرکه دشمن کاهی طراز آستین ابهت و اجلال گوهر سریر دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفه الٰهی مجمع اطوار خدادانی و هواخواهی مقدمة الجیش معارک جهان ستانی نقدمة العیش محافل کام بخشی و کامرانی مونس وحدت سرای حضور محرم خاص الخاص سرائر سر در رفیق طریق دار الملک تائی

حریف رحیق بیت المعمور دلکشائی خلف الصدق اعاظم و اعالی واسطة العقد مفاخر و معالی مطرح انظار عنایت مورد اعطاف قدسی سرایت قدوه خوانین بلند مکان عمده مریدان سعادت نشان یار وفادار فرزند برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار به شمول شرائف عواطف سلطانی و وفور جلائل مراحم جهانبانی عز افتخار و شرف استظهار یافته بداند که درین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن و انبساط که اسباب خرمی آماده و ابواب بیغمی گشاده از هر طرف نوید فتح و نصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی به لشکر فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سواد بجور تعیین شده بود رسید با وجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوزه تصرف درآمده بود افاغنه ملاعنه در خلال جبال مختفی و متواری بودند و رؤس لشکر بی ملاحظه حزم و تدبیر تعاقب میکنند و اکثر آن مخذولان را به قتل و نهب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند چون امری از پرده غیب ظاهر شدنی بود زمام احتیاط از دست دانایان لشکر رفته در شعاب صعاب بوقت گران باری روان میشوند و تورک از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن ناعاقبت اندیشان به قدر دست درازی میکنند مردم سراسیمه شده راه را از دست داده جمعی کثیر از کوه می افتد درین اثنا عمده محرمان راز زنده مصاحبان دمساز صاحب فطرت عالی عنوان خصال بیمثالی نقاده مقربان درگاه خلاصه ملازمان هواخواه انجمن آرای حریم پادشاهی باریک بین دقائق آگاهی همدم دلکشای مجلس خاص محرم خلوتسرای وفا و اخلاص رنگ آمیز رموز عشق و محبت نخلبند حدائق خلوص صدق و عقیدت طالب بیقرار راه حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق اطوار حق گزاری و حق گوئی نقشبند طراز معنی آفرینی نکته پیوند بساط همزبانی و همنشینی دقیقه یاب سرائر سلطانی رمز شناس

عالم مزاجدانی گره کشای خاطر مشکل پسند صیقل نمای ضمیر آسمان پیوند سرحلقه دائره نکته سازان سردفتر انجمن سخن پردازان جلیس مجلس انس انیس خلوت قدس مصاحب دانشور راجه بیربر که خود را در محبت ما در باخته بود و پیش از فدا شدن در راه اخلاص ما فدا ساخته باوجود تعلق دنیوی کمال بے تعلقی داشت و با گرفتاری ظاهری سر سر رقم آزادگی می نگاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بربست و قالب عنصری او درهم شکست و سلوک براهی که همه را ناگزیرست اختیار نمود و بجلباب اختفا و نقاب عدم مختفی و محتجب گردید ازین واقعهٔ جان فرسای و حادثهٔ اندوه افزای عیش محفل سپهر مشاکل منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید اگرچه معراج گرم روان شاهراه وفا و وفاق آنست که در کار قبله گاه خود جان نثاری و جان سپاری نمایند لیکن چشمداشت آن بود که در خدمات بلند تر درجات ارجمند این معنی بظهور رسد از حدوث این مصیبت اتفاقی ملالت تمام روی داد و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس گشت افسوس هزار افسوس که بادهٔ این خمخانه دردآلود ست و نبات این شکرستان هلاهل اندود عالم سرابی ست تشنه فریب و منزلیست پر فراز و نشیب مستی این بزم را درد خماری ست و عاقبت این سودا را دردسر بخاری بواسطهٔ بعضی موانع که آمدن ایلچی و مردم بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را بچشم صورت هم میدیدیم و آن عطوفت و مهربانیها که ما را با او بود ظاهر میفرمودیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات ما ظاهر میشد که تا کسی که در راه ما با خلاص و عقیدت رفته ما او را چه قدر میخواهیم اگرچه بدیدهٔ بصیرت این منظور شده خاطرنشان ارباب معنی شده است اما چون بعوام کار داریم این گره در دل ماند شعر کدام دل که ازین واقعه جگرخون نیست ٭

کدام دیده کزین حادثه جگرخون نیست ٭ این تودهٔ خاک گذشتنی و گذاشتنی ست و این تیره مغاک پرکردنی و انباشتنی پیوندها همه بریدنی ست و خونابها همه کشیدنی اگرچه همیشه خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر و الا حاضرست و بدائع شمائل آن مجاور عالم قدم بحضور اقدس ظاهر و از شکستن کالبد خاکی و نهان شدن شبح سیمابی معلوم که در نظر دوربین و خرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر بعالم بشریت که اقتضای ترکیب عناصر و موالیدست از جدائی ظاهری آن عدیم المثال آثار تالم و تحسر عظیم در شهرستان باطن راه یافته که عبارت در تعبیر آن حالت کوتاه ست و اشارت نیز بصد کوتاهی عذرخواه لیکن بدیدهٔ سریرت و باصرهٔ بصیرت مشهودست که انچه از کتم عدم بوجود می آید و از ملاء وجود باز بعدم میرود باراده متکفل نظام کل ست خموشیدن به از خروشیدن ست و آرمیدن باز جوشیدن درینصورت بغیر از رضا بقضای الهی و تسلیم بتقدیر ازلی مسلکے قویم و منهجی مستقیم نیست باید آن رکن السلطنة نیز راه مصابرت پیش گرفته از ارادهٔ خود گذشته باراده الهی سازد و بقیه انفاس نفیسه صرف مرضیات واجب تعالی نماید و لمحه بے فکر حق شناسی و ذکر حق جوئی نباشد خود میداند جمعی که از قید تقلید نجات یافته بر منزل تحقیق پی میبرند در هر زمانے کمیاب و عزیز الوجود اند فرض وقت آنکه باداء وظائف شکر این عطیه عظمی که از مشرب عذب تحقیق بهرهٔ وافی دارد اشتغال نموده وجود با جود ما را غنیمت کبری شمرد و خیال کند که دران زمان که آن پیشرو قافله فنا محمل اقامت ازین سرای عنا بربند و آن یار وفادار قدوهٔ محرمان راز بوده ست و او را دران وقت از جلائل نعایم الهی میدانست بالحال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او درچه درجه خواهد بود حق سبحانه و تعالی او را در سایه دولت ابد پیوند ما برخوردار گرداناد و ما را بر تارک سعادت او کامگار باالجمله بعد از سنوح این نائبه

غربیه بجهت تدارک وتلافی عمدة الملک راجه ٹوڈرمل را با جنود وملائک وفود تعیین فرمودیم مشار الیه از روی کمال تدبر وتهور در اندک فرصتی تنبیه بر اصل نموده آن ملک را در حوزهٔ تسخیر درآورد والمنة لله که خاطر از مهام این حدود بالکل فارغ شد انشاء الله تعالی درین نزدیکی دار الخلافه العالیه مخیم سرادقات اقبال خواهد شد درینولا که خاطر اشرف متوزع بود عرضداشت آن رکن السلطنه رسید چون از مطاوی آن شمائم ارادت وصفا فائح واز فحاوی آن نسائم عبودیت ووفا لائح بود فی الجمله اصغای آن باعث اطمینان واطفای نوائر ضمیر انور شد انچه درباب تسخیر دکن بخاطر آورده تفصیل نوشته بود بوضوح پیوست وهمه بشرف تحسین وعز استحسان رسید از وفور دانش وکمال شجاعت او عنقریب ست که خاطر از صوبهٔ گجرات بطوریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن باحسن وجوه نماید وباسرع اوقات تمام فیلان ونفائس آن ملک را خود بنظر اشرف اقدس گذراند وآرزوی مرکوز خاطر او برآید وآنکه درباب استعفای جرائم گنگا واستدعای فرمان عنایت نشان بنام او وجگنات وشاهم خان وغیرهم بطرز مسئولی نوشته بود بدرجهٔ تلقی متلقی گردید ومناشیر عالیه مطابق استدعا غز اصدار یافت ویقین که محالی که بجهت گنگا تعیین خواهد نمود فراخور خدمتگاری وصلاح وقت خواهد بود وآنکه درباب فرزندان امین خان وجام بیگ وگنگا خیال نموده است اگر خود هامی آمدند اولی وانسب بود بهرحال انچه مقتضای حال باشد بعمل آرد وآنکه درباب فرستادن فیلبانان اعتمادی التماس نموده بود بمسامع قبول رسید وآنکه در وادی فرستادن شیخ ابراهیم سیکری بصوبهٔ گجرات استدعا نموده بود معلوم آن اعتضاد الملک ست که در وقتیکه باید دولت واقبال بدار الخلافه العالیه نزول اجلال ارزیم تجهیز مهمات زمینداران آن حوالی باو رجوع میشود واز رفتن او باتحدود آنقدر فائده که این خدمات را معطل توان ماند نیست وآنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه

آن اعتماد الخلافه متوجه فتح دکن شود ایشان را کجا نگاهدارد یا بملازمت فرستد نسبت او وفرزندان دلبند او درین دودمان معلی همچنان نیست که اگر بخدمات حضور مشرف نباشند یک لمحه از پیش نظر دور مانند بی تکلف خاطر اشرف آن میخواهد که او وفرزندان او همیشه در پیش نظر باشند گوش بر اخبار نهضت رایات نصرت آیات داشته باشد اگر درین زودی معاودت بمستقر سریر خلافت واقع شود احسن شقوق آنست که فرزندان را بخدمت فرستد واگر معلوم شود که چندگاه بسیر وشکار پنجاب مشغولیم چون بُعد مسافت درمیان هست در گجرات وهرجا که خاطر جمع توان داشت درانجا نگاهداشته متوجه خدمات شود فلشور حضرت شاهنشاهی بخانخانان سپه سالار اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری رکن السلطنة القاهرة عضد الدولة الباهرة ذی الخصائل الرضیة والشمائل المرضیة صاحب الکمالات الصوریة والمعنویة قدوهٔ خوانین بلند مکان یار وفادار فرزند برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار بشمول عواطف شاهنشاهی ووفور مراحم ظل الهی مبتهج وممتاز بوده بداند که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که اواخر حوت واوائل بهار ست وزمان اعتدال لیل ونهار خاطر فیض مآثر را مورد صنوف مسرات تازه ومصدر انواع لطائف بی اندازه میابد طراوت ونزاهت آب وهوا باعتدال رسیده وتبسام واهتزاز بهارستان نشو ونما بکمال پیوسته کوس نوروزی طنطنهٔ عالم آرائی وجهان افروزی درگنبد دوار انداخته آفتاب عالمتاب فیض رسان مزاج عناصر وموالید گشته جنبش صبا جانهای آرمیده را سلسله جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخش دلهای ارباب ذوق شده باد بهاری روح نباتی در قالب حیات نوباوه های عالم آب وگل دمیده وابر آذری پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شسته وشو داده صدای آب هزار معنی ادا

بگوش هوش آشنایان دریادل رسانیده آسمانیان را باز مینیان انظار رحمت و آثار تربیت
تجدید یافته آباء علوی باُمهات سفلی انتساق و انتظام تازه گرفته اجسام ارضی با اجرام
سماوی ارتباط و التیام جدید پذیرفته فرد هزار نقش فریبنده میکند ابداع * قوای
نامیه در کارخانهٔ تکوین * زبان سبزه نورس بصومعه داران حلقهٔ زرق و ریا بزبان
حال خطاب میکند رباعی زاهد بشگفت گل تو پژمرده هنوز * شد باد روان تو پای
افشرده هنوز * از تابش آفتاب در سینهٔ کوه * صد چشمه بجوشید و تو افسرده هنوز *
لب برگ درختان دلکش بغفلت گذاران زاویهٔ تعب و عنا بلسان وقت
این ترانهٔ موزون بیرون داده رباعی خورشید که فیضش گل مقصود دهد * از
شاخ طرب میوهٔ بهبود دهد * در میوه نگاه کن که چون اغصانش * حلوای
تر از آتش بی دود دهد * مشهود و محسوس ارباب دانش و بینش ست که درین
وقت که هنگام رسیدن نیر اعظم ست بنقطهٔ اعتدال ربیعی مقدسان عالم بالا را
باغبار آلودگان خطهٔ خاک چه قدر نظر رافت و رحمت زیاده میگردد و متضرعان
درگاه صمدیت را کدام سجدهٔ نیاز که در ادای شکر این مواهب گوناگون قبول افتد و
کدام سبحه خضوع که در موقف کبریا بشرف اصغا رسد بیت نه تنها سجدهٔ سر میدم باد
که هر مو بر تنم در سجده خم باد * درچنین فصل خوش و روزگار آسوده و دلکش که دماغ
عالمیان از روائح معدلت خسروانه معطر و مشام جهانیان از فوائح عدالت پادشاهانه
معنبر ست و اسباب خرمی آماده و ابواب بیغمی بر روی دولت ناگشاده زمانه هر دم مژدهٔ فتحی بگوش
بشارت نیوش میرساند و سپهر از روی مهر ساعت نوید نصرتی بسامع مجامع جهانیان می افگند ایلچی
سلطنت پناه عبد الله خان بدرگاه آسمان جاه رسید و اقسام نفائس هدایا

و اصناف تحف بنظر اشرف گذرانید و ارسال انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل و نژاد
کبوتران سلطان حسین مرزائی را ضمیمهٔ اسباب یگانگی و یکجهتی ساخت و الحق که مشاهدهٔ
کبوتران پری پرواز و آمدن جوانان عشقباز باعث مسرت خاطر اشرف شد خصوصاً جیبه
که سرخیل عشقبازان ماوراء النهر بلکه سردفتر هنرپردازان هرست عشقباز نیست که بیش از انکه زردهٔ
بیضه با سفیده پیوند در نیابد که این کبوتر چند چرخ خواهد زد و قبل از انکه مربی طبیعت
روح حیوانی در بیضه بی مددگاری روزن در قالب کبوتر در آردمیداند که پروازش
تا کجاست جالینوسی ست در تشریح کبوتر و افلاطونی ست در ادراک هنر نسبهای
شاخ در شاخ کبوتران را بیشتر از آن میداند که نقیب خان انساب طوائف انام تا به تل
چه نسبت توان کرد که در فن خود بوعلی ست عبد الله خان از اندجان و آن
حدود طلب نموده بالکل کبوتران دیوان بیگی و غیره مصحوب میر قریش فرستاده
معلوم نیست که در ماوراء النهر دیگر کبوتران مانده باشد همه به سلامت رسیدند تعریف
و توصیف آنها از آن دورترست که حمامهٔ خامه در هوای آن بال کشاید و طاؤس
نگارین زبان در فضای آن به جلوه درآید مثنوی همه پری پیکری بجلوهٔ ناز *
راست چون مرغ شوق در پرواز * گرم خو همچو مغز برنایان * دور رو همچو عقل دانایان *
ره نوردان آسمان و زمین * دانه چینان خوشهٔ پروین * همه گرم بلند پروازی *
از فلک گوشی برده در بازی * الحق تا مرغان ادلی اجنحه از آشیانهٔ عرش در طیران اند مثل
این کبوتران از کبوترخانهٔ هیچ عشقبازی نپریده و کبوتران نامی روزگار در هوای
برابری این کبوتران چرخ کنان و معلق زنان بال مساوات نمی توانند کشود اگرچه آن
یار وفادار بحسب ظاهری از شرف مجالست و دولت خدمت مهجور و محروم ست

اما همیشه درهمه حال تخصیص زمان فرح و انبساط منظور نظر خورشید مآثر بوده یاد آن رکن السلطنه بیش میفرمائیم و در روزیکه کبوتران ندکور از نظر اشرف میگذشت و خاطر ملکوت ناظر از مشاهدهٔ آنها منبسط و فرحناک شده بود آن اعتضاد الممالک العظمی و همزبانیهای او را درین کار بسیار یاد میفرمودیم در خلال این حال تو بهمی بخاطر پری نژادان زیرک نهاد ندکور رسید بزبان بیزبانی التماس گزارش پیغامهای خود نمودند ایجاباً للملتمساتهم رقمزدهٔ کلک جواهر سلک میشود که جمیع سرداران کبوتر خیل خیل سلامها و پیغامها میرسانند بیت
هر که منظور شد سلیمان را ٭ چون نداند زبان مرغان را ٭ خصوصاً آن پیر سال جوان عمل یعنی پرنگار پرکار بے بدل سلامیکه دلهای ارباب عشق را بچرخ آرد بل آرمیده خاطران آسوده دل را در حرکت و بازی آورد میرساند و ابلاغ مینماید که چون قائد دولت و اقبال بمقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیلهٔ دعاهاے سحری ترحم براحوال ما نموده بمساعدت تائید آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا اساس و قدرشناس ست رسانیده غلغلهٔ شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزومندان انداخته زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از هواخواهان درگاه و دولتخواهان بارگاه خصوصاً ازان عشق اندیش خدا کیش که از عمدهٔ مریدان و زبدهٔ معتقدان این پادشاه عالم پناه است آنست که بر فرو ایما حسن طلبی درباب منتسبان خاندان ما نکند و سنگ تفرقه در جمعیت قبیلهٔ جمیله ما نیندازد که منتهای آرزوی جماعت ما آنست که بتوفیق الٰهی در ملازمت حضرت ظل الٰهی باظهار شرائف لطائف و ابراز انواع هنر و اصناف شعبده تدارک و تلافی عمر گذشتهٔ خود نمائیم دیگر سلالهٔ خاندان لطافت و نقاوهٔ دودمان دولت رافع ملال واندهی یعنی پیر صورت جوان سیرت سبزکهی که دختر بواسطه مشهور

فی الاکناف والاطراف المستغنی عن الاوصاف سر بسر ست سلام عشق التیام میرساند و میگوید که بعد از آرزوی بسیار و درازی روزگار بسعادت آستان بوسی مستسعد شده زلیخاوار هواے جوانی در سر افتاده است میخواهد که با فرزندان و ابنا در ملازمت خدمات پسندیده که مورث انشراح خاطر و ارتیاح باطن و ظاهر گردد بظهور آرد اگرچه عمرے بمعشوقی نام برآورده بود اما الحمد لله که آخر بعاشقی این چنین معشوقی سرفراز گشت چشمه از سائر عاشقان و طالبان درگاه خصوصاً ازان پیشواے ارباب طلب آنست که سر ارادت در دامن صبوری پیچیده اجازت هوا و هوس که در مجلس بساط انبساط ما خلل پذیر باشد ندهد همان بهتر که بسوز هجر بسازد و باحوال ما نپردازد دیگر سرخیل نامور یعنی کلته پر اگرچه نام ماورا النهر یانه دارد اما خراسانے نژاد ست و سرخیل معتبر کم پر اگرچه بنام کم پر ست اما سرفراز بلند پرواز ست زبان حال او باین بیت مترنم ست بیت هر که سبکبار سبک خیز تر ٭ مرغ سبک پر بپرد تیز تر ٭ و سرنامداران مشعل کلان که در بالا روے از شعله کم نیست و بشوق آستان بوسی سرگرم ست و آن بسیرت مردم یعنی سیه دُم مگر دو دل عشقبازان ست که در پی او ست و آن لعبتی پرنگار یعنی ماده کناره دار که زره پایش یاد از خلخال لیلی میدهد زنجیر جنون در پای عشقبازان می اندازند و سائر کبوتران نامدار خوش سخن نیک رخسار که باصالت نسب و شرافت حسب اتصاف دارند برخی ازانها با پرنگار اتفاق دارند و طائفه با سبزکهی متفق اند و بالجمله چون هر یکی زبان حال کبوتران فارغ بال ست تمام این کهن سالان نورسیده بهزار زبان توقع از انصاف آن اعتضاد الممالک دارند که مادام که ما با ابنا و عشائر و تمام قبائل خود در پیرانه سر باستان ملک آشیان

که بام دولت و کاخ رفعت ماست مشرف شدیم هنرهای خود نمائیم و شوقها را در پرواز
نیاریم جمعیت ما را متفرق نسازند و پروین ما را بنات النعش نکنند و قبائل کبوتران
بنام اسد عامی نمایند که اگر کسی به نیت حج میرفته باشد دعای ما را بکبوتران حرم
که بر گرد کعبه پرواز دارند نویسند دیگر چون آن اعتماد الخلافه را مهمان نو در راه است
باید که در آن باب کمال اهتمام بتقدیم رساند که انشاء الله سبحانه درین صورت کبوتران
خوب با و مرحمت خواهد شد و حصهٔ آن مهمان نواز خوانهای نو رسیده عنایت خواهیم فرمود
و اگر در آن باب تاخیری نماید انچه آن اعتضاد السلطنة در باب خود خیال کرده باشد
ازان کمتر باو مرحمت خواهیم فرمود منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در واقعه
جالینوس الزمان حکیم ابو الفتح گیلانی برادر او حکمت مآب فطانت ایاب
حق شناس حقیقت اساس واقف مواقف معارف و معانی سالک مسالک دین
و کاردانی پرده کشای غوامض حکمت الٰهی نکته دان رموز سفیدی و سیاهی
انیس مجلس خاص جلیس نهانخانهٔ اخلاص نقاوهٔ افاضل انام سلالهٔ اکابر کرام جالینوس
زمان حکیم همام بجلائل توجهات ظل الٰهی و شرائف تفقدات شاهنشاهی مستظهر
و مستبشر بوده بداند که درینولا که نهضت رایات آسمان سای و جولان مواکب زمین پیمای
بسیر و شکار و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجددهٔ حضرت صمدیت است باین
نیازمند درگاه کبریا شده بود بعزیمت آنکه دران گلستان همیشه بهار که کارنامهٔ قدرت پروردگار است
نفسی چند بحضور باطن برآورده صبحی چند جبین نیاز بسجود معبود حقیقی در آن سرزمین بگذارد
المنة لله که در زمان خوبیهای آن ولایت که از گلهای رنگارنگ و میوه های گوناگون مملو و مشحون
بود با شاهزاده های کامگار برخوردار و خلاصهٔ عساکر نصرت شعار از راه شوانخ جبال

که طیور با وجود بال و پر مشکل از انجا عبور توانند کرد توجه اشرف تصمیم یافت حکم فرمودیم
که چندین هزار سنگ تراشان کوه کن و خاراشگافان فرهاد فن بکلید و منزل پیش پیش میرفتند
و در تنگنای کوه و کمر راهها پهنا در میساختند و قریب یکهزار فیل کوه تمثیل بفراغ بال و وسعت
حال میگذشت و دیگر خیل و حشم و سراپردات و خیم از دار الخلافت لاهور تا قریب نیلاب
جابجا و شهر بشهر گذاشته بودیم چون خاطر اشرف از التذاذ روحانی و جسمانی و سیر و سلوک
عشرت و کامرانی حظ وافر برداشت عنان بکران عزیمت براه پکلی و دمتور منعطف شد
که بپایهٔ فلک پایهٔ خود را بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار
آن حدود پردازیم ازانجا که بادهٔ عیش این خمخانه را بخونابهٔ غم آمیخته اند و بنای بقای
نگارخانهٔ بنیهٔ انسانی را بآب و گل فنا انگیخته درچنین وقتی بناگاه غریب واقعهٔ جانکاه
روی نمود که همه عیش را منغص ساخت و عشرتها را تلخ گردانید شرحش آنکه مواکب عالی
درحوالی دمتور تا باباحسن ابدال رسیده بود که بتاریخ روز مرداد هفتم شهریور
ماه الٰهی سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد و نود و هفت
بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوهٔ محرمان اسرار زبدهٔ همنفسان
حقیقت گزار دقیقه شناس حقائق معانی حدیقه پیرای بهارستان نکته دانی
نمک ریز مجلس انس ساقی بزمگاه قدس طالب دوام آگاهی محو رضای بادشاهی
بیدار دل شبستان ضمائر هشیار مغز انجمن سرائر مستشار دولت ابد مقرون مؤتمن
سلطنت روز افزون مقرب الحضرة السلطانی حکیم ابو الفتح گیلانی ازین سرای
فانی و تنگنای ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نمود حسرت فراوان از فراق صوری خود در
دل اقدس گذاشت هرچند هیکل عنصری و قالب خاکی او از نظر غائب شده اما شمائل روحانی

و لطائف ذاتی نجسته ترین صورتی پیش دید خاطر حاضرست باریک بینان عالم تقدس مردن نشاء فانی رازدان عالم باقی گفته اند والحق حقیقت نمای جوهر نفس الامر شده اند و پیداست که روح پاک را از گذاشتن ظلمت خانهٔ خاک چه تفاوت و در واقع بغیر از تغیر منزلی و تبدیل مکانی نیست و بنظر بعالم اسباب هم غایت امید حقیقت شناسان و نهایت آرزوی فاکیشان همین ست که در قدم قبلهٔ دین و دنیای خود جان سپاری کنند آن بروجه اتم وقوع یافت که بحضور اقدس ما وصیت نمود و سپارش آن حکمت مآب دو نا نفس واپسین هشیار بوده حیات مستعار را آگاه دلی و خبرداری در قدم ما سپرد باید که آن هوشمند سعادتمند از استماع این واقعه جزع و فزع که از عادات عوام الناس و ابدال بستگان عالم صورت و لباس ست نماید و نظر مستقیم را بلند داشته وقوع آنرا از تقدیرات خداوندی پنداشته رضا بقضا در دهد که همه را همین شاهراه در پیش ست و تحقیق هر کاری وابسته بهنگام خویش و ماغم آن غفران پناه را بیش از و خورده ایم اکنون استدعای طول حیات از حضرت واهب العطایا بر همه چیز تقدیم نماید و از اعاظم متاعب و شداید مصائب آن که پیش ازین قصهٔ پر غصه بپانزده روز روز دین بست و چهارم مرداد ماه الٰهی مطابق سه شنبه سوم شوال افادت و افاضت پناه معارف و حقائق دستگاه علامة الزمانی فهامة الدورانی تذکرهٔ اعاظم حکمای مشائین و تبصرهٔ اکابر قدمای متبحرین مجموعه جامعه شرائف انسانی فهرست جرائد جلائل ملکات نفسانی مورد بدائع ذوفنونی مظهر کمالات افلاطونی کشاف معاقد علوم نقاد جواهر محسوس و مفهوم عضد الدوله امیر فتح الله شیرازی بهمان مرض ازین ظلمتکدهٔ فنا رحلت نمود و این تحسر و تاسف همچنان تازه بود که واقعهٔ حکیم مغفور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه

پیش دید خاطر قدسی مناظر مشیت ازلی و مظاهر ارادت لم یزلی ست در مقام ارتضا و اصطبار آمد آن حکمت مآب که در جمیع امور تابع رضای ماست درین واقعه هم کمال تبعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را متوجه انتظام احوال خود داند که درین نزدیکی عرصهٔ کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد چون بشرف استلام عتبهٔ عرش مقام مشرف گردد بانواع تلطفات شاهنشاهی و تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت بیست و هشتم شوال سنه نهصد و نود و هفت کنار سند ساگر نزدیک اٹک بنارس نگارش یافت فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش ولد شمس الدین محمد خان در هنگامیکه خاطر مقدس منتظر آن بود که بزودترین اوقات و خوشترین ساعات آمده احراز دولت ملازمت که اکسیر سعادت ست نماید و مشمول اقسام عواطف شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات اعلی خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است و اهل و عیال و فرزندان را در آن دریای خونخوار همراه برده است باعث تعجبها شد که مثل او بندهٔ با اخلاص مستحسن الخدمة چندین حقوق ما را منظور نداشته بی رخصت ما چگونه متوجه این مطلب میشود و مثل او عاقلی بیرضامندی والدهٔ شریفهٔ خویش که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصاً عبادات سیما طاعات چنین بی استرضای او کاری نکرده اند و عبادات و طاعات را ثمر ثواب ندانسته اند او که طلبگار ثواب شده با چنین بیرضائیها چه بخاطر رسانیده است و درینباب چه اندیشه نموده هر چند بنظر تعمق تامل میرود امری که باعث چنین بیراهه رفتن و یکبارگی راه بیوفائی را که در جمیع انام نکوهیده ترین صفات ست گزیدن باشد بخاطر هیچ یکی از دوربینان بارگاه عزت نمیرسد اگر ارادهٔ این مطلب کرد که ما قبول ملتمس او نفرموده ایم فی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس دامنگیر همت

شده بود بایستی رخصت طلبید تا مشقت او و اختیار چندین اخطار این راه دراز منتج گشتی و مثوبات اخروی را آماده شدی چه بخاطر او رسید که در مسلک بیرضائی ما و والدهٔ خود رفته اسباب خسران دنیا و آخرت سرانجام داده میدهد همانا که مغلوب واهمهٔ خویش گشته خیال باطل بخود راه داده بی مشورت خرد دوربین خود که در زمان تسلط واهمه معزول بوده در کنج خمول میباشد مرتکب چنین امری که عقلاً و نقلاً مستحسن نیست شده است و اگر بارقهٔ جذبهٔ الهی در رسیده بود و تا رخصت حاصل کردن موسم و وقت میگذشت خود متوجه این سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نمی برد و غرضداشت میکرد که مرا شوق و امنگیر شده بود و فرصت اندک استمداد از همت علیای شما نموده متوجه شدم و اهل و عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبرای شما سپردم اگر تا آمدن من از سفر محال جاگیر من بحال دارند که فرزندان قابل اند و میتوانند که در ایام غیبت من سامان و سرانجام ولایت و مملکت نمایند هر آینه ازانجا که او را در درگاه ما اعتبارست و خاطر او میخواهیم ملتمس او بعز قبول میرسید و اگر از ناشناختگی مدارج علیای عاطفت شاهنشاهی این رای رزین را بخود قرار نمیداد بایستی که فرزندان و اهل و عیال را بدرگاه فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آن جای شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده درباره هر یکی خود التماس میکرد یا برافت کبرای ما میگذاشت که این خانه زادان را بملازمت فرستادم بدانچه رای جهان آرای اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی غرا امتیاز بخشند که هر آئینه صورت مستحسن خواهد داشت چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که همه طرق خیر را گذاشت و ازانجا که خدمات مستحسن خاندان آنها علی الخصوص حیجی بخاطر اشرف مرکوزست باوجود چنین اعمال اگر بخاطر آزاری رسد آن هم زمانی بیش نیست اما بیزاری بهیچ وجه نیست و نمی خواهم

که او آوارهٔ دشت غربت گردد اگر از هزاران عنایت و عاطفت ما یک حصه میدانست هرگز این اندیشه را بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ نرفته است هیچ چیز مفید نشده عزیمت استلام عتبهٔ علیه نماید و از آمدن خویش ما را مسرور سازد و حیجی را که از فرقت او حالتی دارد که کس مبیناد مرهمی بخاطر آزردهٔ او نهد و خود را از وبال و نکال صوری و معنوی نجات بخشد و چون همواره بخاطر اقدس بود که ایلچی کاردان پیش سلطان روم فرستاده مبانی محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که متعاقب این منشور والای عاطفت مصحوب یکی یا همراهی همین شخص که این نخل دولت را میبرد تعیین فرمائیم و همگی همت مصروف آنست که او ادراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد

دستور العمل حضرت شاهنشاهی بعمال ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه

این منشور الادب ظل الٰهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کار آگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سائر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سائر کرات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الٰهی را جویان باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظور نداشته شروع در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشد که آن طرز درویشان صحراگزین و پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکند که طریق اهل بازارست و بالجمله در ماند و بود توسط و میانه روی بکار برد و سررشتهٔ اعتدال از دست ندهد یعنی نه کثرت گزینند

نه وحدت وحدت دنبه رگ گروه های ایزد بیچون راعزیز دارد و بیداری صبح وشام و
نیم شب و روز عبادت کند و در هنگامیکه کار خلق خدا نباشد بمطالعه کتب ارباب صفوت وصفا
مثل کتب علم اخلاق که طب روحانی ست وخلاصهٔ جمیع علوم ست چون اخلاق ناصری و
منجیات ومهلکات احیا وکیمیای سعادت ومثنوی مولوی روم مشغولی کند تا از غایت
مراتب بیداری آگاه شده در تسویلات ارباب تزویر وخدع از جای نرود که بهترین عبادات
الهی در شأن تعلق سرانجام مهام خلائق ست که دوستی ودشمنی خویشی وبیگانگی را منظور
نداشته بگشاده پیشانی بتقدیم رساند وبفقیران ومسکینان تخصیص گوشه نشینان ومجردان
که در خروج ودخول بسته زبان بخواهش نمی کشایند بقدر طاقت خیر کند وبصحبت گوشه نشینان
خداجوی رسیده التماس همت نماید وتقصیر وزلات وجرایم مردم را بمیزان عدالت
سنجیده پایهٔ هریکی را بجای خود دارد وباین میزان دانش اساس پاداش هریکی
نماید وبدل دقیقه شناس دریابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی وگذاشتنی ست
وکدام گناه پرسیدنی وبزبان آوردنی وسزادادنی ست که بسا تقصیر اندک سزاوار
جزای بسیار ست وبسا تقصیر بسیار اغماض کردنی ست ومتمردان را بنصیحت وملامت
وبدرشتی ونرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کند وچون کار از نصیحت گذرد به بستن
وزدن وبریدن عضو وکشتن بر تباین مدارج عمل نماید و در کشتن دیری نکند
وتامل فراوان بجای آورد مصرع که نتوان سر کشته پیوند کرد ؞ وتا تواند آن
قابل کشتن را بدرگاه فرستد وحقیقت آنرا معروض دارد واگر در نگاهداشت آن متمرد
یا فرستادن موجب فسادی باشد دران صورت اورا از هم گذراند واز پوست کندن
ودر ته فیل انداختن وامثال آن که سلاطین کبار کنند احتراز نماید

وسزای هریکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که خالی فطرت را نگاه تند برابر
کشتن ست وپست همت را لت سود مند نی وهرکس را که بر عقل ودیانت او اعتماد
داشته باشد رخصت دهد که انچه ناشایسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید واگر احیانا گوینده
غلط کرده باشد او را سرزنش ننماید که سرزنش سد راه گفتن ست وکسی را که ایزد بیچون
آن توفیق داده باشد که حق بگوید عزیز دارد که مردم در گفتن حق بغایت عاجزاند جمعی
که بدذات وشریراند میل حق گفتن ندارند ومیخواهند که همان طور در بلا باشند وآنکه
نیک ذات ست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجد ومن در
بلیه افتم ونیک اندیشی که زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد وخوشامد
دوست نباشد که بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته میماند ویکبارگی با اینان بد نباشد
که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرور ست ودر پرسیدن دادخواه بنفس خود بقدر وسع
اهتمام نماید ابیات بدیوان بیند از فریاد او ؞ که شاید ز دیوان بود داد او ؞ بخود برس
فریاد مظلوم را ؞ بردن ساز از انگبین موم را ؞ واسامی دادطلبان را بترتیب
آمد نوشته می پرسیده باشد تا بیش آمده محنت انتظار نکشد وپیش دستان خدمت را
یارای تقدیم وتاخیر نماند وهرکه بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتابزدگی ننماید و
تفحص بکند که سخن ساز مفتری بسیار ست وراست گوی نیک اندیش کمیاب
ودر هنگام غضب سررشتهٔ عقل از دست ندهد وباهستگی وبردباری کار کند و
چندی از آشنایان وملازمان خود را که بفزونی خرد واخلاص ممتاز باشند مختار
گرداند که در زمان هجوم غضب وغصه که عقلا دست از سخن باز میدارند
از کلمة الحق صمت ثور زند وسوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را بدروغگوئی

متهم داشتن زشت و مخاطب را به بدگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن عادت نکند که شیوهٔ اجلاف ست و در افزودنی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام نماید که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون می شده باشد و چنان آسان گیرد که زمین قابل زراعت همه آبادان شود پس از آن در افزایش جنس کامل کوشش کند و دستور العمل عامل را که جدا نگاهداشته پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازد و بالجمله بجمیع رعایای ریزه فرداً فرداً وا رسد و از قرار هیچ اسم و رسم برنگردد و سعی نماید که سپاهی و غیر آن در خانهٔ مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکند و مشورت با دانا تری از خود نماید و اگر نیابد هم مشورت را از دست ندهد که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد که پیر دانشمند * بر نیاید درست تدبیرے * گاه باشد که کودکی نادان * بغلط بر هدف زند تیرے * و نیز با بسیار کس مشورت ننماید که عقل درست و معامله دان داد خدا یست نه بخواندن دست دهد و نه بروزگار گذراندن میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و تر ادران کار خدوک شود و از عقل خود و درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان ادا شود بفرزندان نفرماید و هرچه از فرزندان شود خود متکفل آن نشود که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و غدر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خویش او باشد که آدمی بیگناه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیر تر میشود و گاه بغیرت آوارگی اختیار می کند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه ازو باید گذرانید غرض که کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت ست بآهستگی و فهیدگی بتقدیم رساند

در راهها را امردم خدا ترس و دلاور هشیار و نیک و بد آنها را از انها پرسد و همواره خبر گیران باشد که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی ست و بکیش و دین خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیر ست زیان خود نگزیند در معاملهٔ دین که پاینده است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با او ست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست و او نادانسته خلاف آن گزیده است خود بیچاره بیمار نادانی ست محل ترحم و اعانت ست نه جای تعرض و انکار و نکو کاران و خیر اندیشان هر گروه را دوستدار باشد و خواب و خورش از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایهٔ حیوانات فراتر شده برتبهٔ انسانیت اختصاص یابد و تا تواند کار روز بشب نیندازد و با مردم شدید العداوه نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود برطرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون ست این خرخشه ها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمعی بس کمیاب ست پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانند و از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بد ذاتان و شریران را نجو در راه ندهد اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما سر رشتهٔ حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها

ازین رهگذر پدید می آید بزرگان را بواسطهٔ افزونی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار
فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد دراز نفسی را کوتاه ساخته لائق عرض را
معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم
ضائع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد
و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرد آنست که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد
احمق است و هر که خرج را با دخل برابر سازد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و طرح اقامت
نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و درست قول
باشد خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی
باشد و سپاهیان را ورزش فرماید و بشکار مشغوف نباشد و بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر
که ناگزیر بشاً تعلق است گاه گاهی بآن پردازد و یکباره غله را بجنس از رعایا گرفته بنیت
گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع
از انجاست می نواخته باشند و در وقت تحویل نیر اعظم از برجی ببرجی بند و قچیان و
توپچیان توپ را سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه بجا آرند و یک کس بدرگاه
گذارد که عرائض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول
قانون او را نیک نگاهداشته در ترویج آن کوشد در روستایانه این اندیشه
بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید
بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و
عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند
و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد

که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس هر محله قرار دهد که وقائع شبا روزی
و آمد و رفت محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هر گاه دزدی آید یا آتشی
افتد یا دیگر امری ناخوش سر زند همسایهٔ آن در ساعت معاونت او نماید همچنین صاحب
محله و خبرداران اعانت نمایند و اگر بی ضرورت حاضر نشوند گنهگار باشند و بیخبر همسایه
و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نگزیند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که
ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای
نیز تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از دوربینی دریافته ملاحظه نماید
چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست پیروی
نماید و نیک ذاتی و خیراندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پیرایهٔ انتظام داند
نه سرمایهٔ اخذ و جر و باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین کند که
هر چه خرید و فروخت شود اعلام می نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام
خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری و بائع در روزنامچه می نوشته باشد
و هر چیز که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود
دیگر آنکه چند کس محله به محله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهت محافظت چوکی شب
تعیین نمایند و سعی کنند که در محله و بازار و کوچه بیگانه نباشد و تحقیق و پیروی
دزدان از گره بُر و اُچکه و غیر آن بواقعی نماید و اثری از آنها نگذارد و
هر چه اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا با دزدانش پیدا سازد و الا از عهدهٔ آن برآید
و اموال غائب و متوفی تحقیق نماید اگر وارث باشد بآنها گذارد و گرنه بامین سپارد
و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هر گاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد درین معامله

نیز خیر اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانکه در بوم روم شائع ست بظهور آید
و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده آن را
باتفاق حاکم آنجهان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون
دو ابکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران
بسیار خریده ذخیره نمایند و برور بفروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید
عید بزرگ نوروز ست که ابتدای آن در وقت تحویل نیر نوربخش عالم در برج حمل ست
و آغاز ماه فروردین ست عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف ست و عید دیگر
سوم ماه اردی بهشت ست و عید دیگر ششم ماه خرداد عید دیگر سیزدهم ماه تیر ست عید
دیگر هفتم ماه امرداد ست عید دیگر چهارم ماه شهریور ست عید دیگر شانزدهم
ماه مهر ست عید دیگر دهم ماه آبان ست عید دیگر نهم ماه آذر ست و در دی ماه
سه عید ست هشتم و پانزدهم و بست و سوم عید دیگر دوم ماه بهمن ست عید دیگر
پنجم ماه اسفندارمذ ست و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شب
شرف بطریق شب برات چراغان کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند
و روزهای عید بر سر هر شهر نقاره نوازند و زنان بی ضرورت بر اسپ سوار نشوند و گذرهای
آب دریا را برای غسل مردان آب بر داشتن جدا سازد و برای زنان گذرگاه دیگر مقرر
گرداند فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان کنبو چون پیش نهاد همت اعتدال گزین
و نیت معدلت آئین بن نیاز مند درگاه بی نیاز از ابتدای جلوس بر اورنگ شاهنشاهی
و استظلال بچتر والای ظل الهی آنست که جمیع سکنه و رعایا و سائر خلائق و برایا که بدائع
و ودائع ازلی و شرائف امانات ایزدی اند جل جناب کبریائه در ظلال عدل و افضال آزاده خاطر

و آسوده حال بوده در وظائف شکر گزاری خدا که موجب ازدیاد نعمت و استدامت
سعادت ست رطب اللسان و عذب البیان باشد الحمد لله که روز بروز صورت این معنی از
مکامن قوت بمواطن فعل بر حسب دلخواه ظهور نموده و همواره امرای اخلاص منش و حکام عدالت
نژاد که نقد معاملات ایشان بر محک قبول اشرف رسیده در جمیع اطراف و اقطار ممالک
محروسه بر شاهراه اعتدال سلوک نموده داد دادگستری میدهند و بیامن خدمات پسندیده
منظور نظرات تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه و مراتب سامیه ارتقا و اعتلا مینمایند و چون شفقت
عبودیت و خدمتگاری و نسبت دولتخواهی و جانسپاری عمدة الملک رکن السلطنة العلیه
موتمن الدولة البهیه مستشار المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه وافر الاعتماد
کامل الاعتقاد مورد العنایة والاحسان نظام الدین شهباز خان که مزاجدان بساط اقدس
و پرورده نظرهای خاص الخاص ست و از مبادی ملازمت تا غایت سر خدمتی که بدو تفویض
فرموده‌ایم بنوعیکه مرضی خاطر اشرف ارفع بوده بتقدیم رسانیده از محض راستی و درستی بسعادتها
روز بروز ممتاز ست درینولا بموجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت
و حراست و اختیار رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کاروبار ملکی و مالی صوبه مالوه که خلاصه
ممالک دلکشاست از مهام خالصات و مهمات جاگیرداران و زمینداران تمام و کمال بطریق
استقلال بعمدة الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد که در معموری آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت
و محصول و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت سپاهیان و مرمت قلوب شکسته و رعایت خواطر رعایا
و قلع مفسدان و استیصال متمردان و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان و تائید مظلومان
و جبر شکستگان مساعی جمیله بر وجه اکمل و اتم نماید و چنان کند که علوفه سپاهیان و امداد
تابینان ارباب مناصب بنوعیکه نام بنام بدرگاه والا اقرار یافته موافق حال حاصل بلا قصور

واصل بشده باشد باید که امرای عظام وسائر جاگیرداران و کرڑیان و زمینداران آن صوبه
عمدة الملک مشارالیه را صاحب صوبه بالاستقلال دانسته از صلاح وصوابدید او که هرآینه
موافق حساب و مطابق قانون ابد مقرون خواهد بود بیرون نروند و هرگاه طلب نماید جار
و بلجاربی شائبهٔ تاخیر و اهمال حاضر شوند و نیز حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که هرکس که
بصلاح و استصواب آن عمدة الملک عمل نکند محال جاگیر او را تغیر داده بدرگاه معلے
عرضداشت نماید تا دیگری از مخلصان عتبه علیه بجای او نصب فرمائیم که انتظام سلسلهٔ
جهانبانی و استحکام رابطهٔ عالم آرائی باین امور ندکور منسلک و منسجم ست و همچنین در جمیع ضوابط
و قوانین پادشاهی و اوامر و احکام جهانداری که بر یکی اساس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت ست
ثابت قدم بوده در اشاعت و اعلای آن آداب الٰهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر
الهام موارد را متوجه احوال سعادت قرین خود دانسته همیشه امیدوار الطاف گوناگون
و عنایات روزافزون باشد چون مواکب انجم ثواقب شاهنشاهی درین نزدیکی به تسخیر
دکن متوجه است چه والیان آنجا سالک مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب
ستم کشاده اند و نیز قدر عنایت پادشاهی ندانسته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند
باید که آن رکن السلطنة بزودی بآن صوبه رفته سرانجام آن لشکر نوعی نماید که موجب
تحسین و آفرین گردد چون رایات اقبال بشکار گوالیار نهضت فرماید آن رکن السلطنة
را با جمیع جاگیرداران صوبهٔ مالوه حکم قضا امضا خواهد شد که پیشتر در ملک دکن رفته
غمخواری آن ملک نماید و در آسودگی و رفاهیت جمهور سکنه دیار دکن از سپاهی و رعیت
مساعی جمیله بظهور آرد و هرکس از روی عقیدت پیش از اضطرار از روی نیاز
بدرگاه آورد او را بعواطف ظل الٰهی امیدوار سازد که ذات مقدس مظهر عفو

ولطف ست فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوٰة متصدیان حال و استقبال
و کارفرمایان کل و جزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت انتظام که از ابتدای
جلوس اورنگ جهانبانی که سنه سابع ست از قرن ثانی و آغاز ابتسام بهار دولت و اقبال
و زمان انکشاف صبح جلال و جمال ست فرمان عدالت عنوان منشور افاضت بنیان
بارقهٔ بروز و شعشعهٔ ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت بپیوند الٰهی جل جلاله
قدسه بمقتضای حکمت بالغهٔ ازلی که سلسله جنبان دارو گیر عالم ایجاد و تعبیه پرداز رکن
رکین دائره کون و فساد ست چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک و سیاست مدن
کر عبارت ست از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انتساق مصالح کاسب و تاجر بدستیاری
پادشاهان عادل و دیده بانی شهریاران و ربادل جلوه نما و صورت پذیر باشد و یکی از وجوه خراج که
مدار علیه نظام عساکر نصرت و جنود اقبال که حارسان اعمار و اموال و حافظان عقار و اموال
خلائق اند باج اشیاست که در بازار بیع و شرا و چارسوی چون و چرا در آمده که اگر
سنجیده میزان اعتدال ارباب صیانت و دیانت که نقاد آن نقود و اجناس کونی
و آلهی و مقومان اعراض نفسی و آفاقی اند گردد هرآینه جمیع مصالح بمفاسد انجامد و نمامی
مجاهد بدمائم کشد لله الحمد که از مبادی احوال نصفت اشتمال همگی توجه که خاطر عدالت مناظر
و تدبیر باطن جلادت مواطن ما در رفاهیت عموم بریت و مراسم تربیت خصوص رعیت
که فی الحقیقة فرزندان معنوی و ودائع خداوندی اند مصروف بوده المنة لله که بآثار
لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه منهل اصناف
ناز و نعیم و مامن مسافران هفت اقلیم ست در ینولا بموجب توسعهٔ مراحم ذاتی و تکملهٔ
مکارم فطری حکم نافذ و امر جازم شرف اصدار و عز ایراد یافت که از اصناف حبوبات و غلات

م لوامع درخشانها توسعه بفتح اول و کسر سوم فراخ کردن ۱۲ س تکمله بر وزن توسعه بمعنے تمام کردن ۱۲ س

دنباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات و انواع کرباس و پنبه و
اسباب پشمینه و ادوات چرمینه و آلات مسینه و ظروف چوب و بهیه و نی و کاه و دیگر اشیا
و اسباب و امتعه و اجناس که مدار معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام ست سوای
اسپ و فیل و شتر و گوسفند و بز و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک محروسه تمغا و باج و زکوة و
صدیک و آنچه از قلیل و کثیر میگرفته اند معاف و مرفوع القلم بوده باشد و تا این زمان که متصدیان
کارخانه سلطنت امثال این امور معمول میداشته اند بملاحظه خبرداری بوده که دست تطاول
اقویا بر ضعفا دراز نگردد و پای تعدی زبردستان کوته اندیش سرکوب زیردستان خاک نشین
نگردد اکنون که هیبت و شوکت و ابهت پادشاهی در قلوب افراد عالم نشسته و انوار
عدالت و رافت در اقطار و اکناف ممالک تتق بسته بشکرانه الطاف منعم حقیقی حاصلات
آنهمه اشیا که خزینه موفوره و گنجینه معموره ست بغیر از ان هفت چیز که بمصالح ملکی مستثنی شده
بتمام و کمال بخشیدم باید که فرزندان کامگار و امرای نامدار و متصدیان مهمات صوبها
و حکام بلاد و جاگیرداران امصار و عمال خالصات و مقاطعات مواضع و قصبات و جمیع بلارا
و گذربانان و محافظان طرق و ضابطان مسالک و زمینداران حدود و ناموران ممالک
مضمون فرمان معلی را بگوش هوش جا داده در اجرای حکم جهان مطاع کمال اهتمام لازم دانند
و دقیقه از دقائق امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان حضرت شاهنشاهی
به راجی علی خان فرمانروای خاندیس امارت و ایالت پناه ارادت
و عقیدت دستگاه نقاوهٔ دودمان عز و علا عضادهٔ خاندان مجد و اعتلا زبدهٔ مخلصان
سعادت کیش و خلاصهٔ مختصان صواب اندیش مورد الطاف پادشاهی مصدر آلاف
خیرخواهی وافر الصدق راسخ البرهان عمدهٔ اهل دول راجی علیخان باصناف الطاف پادشاهی

و اضعاف اعطاف ظل الهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که الحمد لله و المنة که بیامن توجهات
سلطانی که اثریست قوی از عنایات سبحانی اینچنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از کمین بطون
بامن ظهور روی نمود و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه
معلی ثابت و راسخ بوده موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت او اولاً در نظر دوربین ما ثانیاً
پیش جهانیان شد و بمکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی در معنی مهمات کل دکن و
انتظام مهام حکام آنجا بآن مصدر خیرخواهی بازگشت مستحسن آنکه قدر این عنایت کبری
و شکر این عطیهٔ عظمی دانسته همچنین همواره در امتثال اوامر و احکام مطاعه کمال سعی و اهتمام
نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در افزونی باشد و الحق همیشه از ان مظهر خیر اند یشی
خدمات پسندیده که لائق خیرخواهان دوربین و کارآگاهان حقیقت پسند تواند بود بظهور آمده
و همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهر ست و انتظام احوال آن سعادت کیش بنوعیکه
غبار اختلال بر دامن آن نشیند پیش دید ضمیر عرش مناظر ست و از انجا که فطرت
سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار متیقن باطن اقدس ست باید که همواره
مطرح نظر راست بین و مطمح ضمیر سعادت گزین باشد که بتائیدات الهی فتوحات نامتناهی که
نقوش ناصیهٔ اقبال و رقوم زائچهٔ احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت ما دیباچه
ازدیاد سعادت و ابقای دولت ارباب دین و دول ست و مخالفت و انحراف از قبله گاه
علیهٔ ما عنوان شقاوت ابدی و دلیل زوال سرمدی اصحاب ملک و ملل بر عالمیان هویدا ست
که از ابتدای جلوس همایون تا امروز که سنه سابع ست از قرن ثانی و اول بهار سلطنت
روز افزون ... اقبال ست بهر طرف که ادای عزیمت برافراشته ایم و عنان توجه معطوف داشته فتح و اقبال
طلایهٔ ... اجلال و مقدمهٔ جنود افضال بوده و درین مرتبه نهضت رایات عالیات که بجانب پنجاب

اتفاق افتاده بود وجهت تصفیه کابل وتسخیر ولایت کشمیر وتنبیه دحوش افاغنه وتادیب بلوچیان صوبهٔ قندهار بوده بتائید غیبی هر اراده که در باطن الهام مواطن ما که مرآت جهان نمای غیبی ست صورت بسته بود خوبتر از ان در عالم ظهور آمده اگرچه استخلاص قندهار وسیستان نیز مکنون خاطر اشرف بود اما چون عظمت وشوکت دستگاه شاه عباس که فرمانروائی ایران بدو ست رابطهٔ یکجهتی سابق را منظور داشته ایلچیان کاردان مع عرائض اخلاص وهدایای گرامی بدرگاه معلی فرستاده اظهار اخلاص وانکسار نموده استمداد همت وهرگونه استعانت کرده بود واز قدیم الایام آبا واسلاف او مبدا ظهور دولت خود را از عنایت حضرت صاحبقرانی میدانسته اند چنانچه استخلاص امرای روم واستطلاق رؤسای آن مرزبوم باستدعای جد بزرگ شاه اسماعیل وخروج او به نیروی آن جماعت از جرائد تواریخ ظاهرست وروابط حضرت جنت آشیانی باشاه مبرور مغفور معلوم همگنان در نیولا که ایشان را کار پیش آمده باشد فتوت بادشاهی اقتضای آن نمود که عساکر منصوره را از عبور بان نواحی ممنوع فرمودیم وقندهار را بمیرزایانی که از منتسبان آن دودمان مسلم داشتیم وسیر کشمیر که از عنفوان تا حال مطلوب ومرغوب خاطر اشرف اقدس بود بعد از فتح آن خواستیم که سجدهٔ شکرگزاری پروردگار بر آن سرزمین که از عطیات مجدده الهی بوده بجا آوریم باوجود جبال مرتفعه ومتصاعده واشجار عظیمه متراکمه وطغیان آبهای طوفانی که در راه بود مرور وعبور عساکر منصوره از ان جای محال می نمود بتوفیق ایزدی باموکب عالی روی توجه بآن حدود در آوردیم وحکم عالی شده بود که چند هزار خاراتراش چابکدست پیش پیش خانهٔ عالی میرفتند ودر تفتیح وتوسیع راه ید طولی مینمودند چنانچه در اندک فرصتی تا اقصای کشمیر وکوهستان تبت سیر فرموده طنطنهٔ کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم

ومجدداً عرصهٔ لطافت سرشت کابل را مخیم جنود اقبال ساخته طرح قلعهٔ جدید که حصن حصین حفظ الٰهی تواند بود بنفس نفیس خود انداختیم وچنان مکنون خاطر دور اندیش بود که جمعی از بهادران شجاعت پیشه را پیشتر تعین فرموده ولایت بدخشان را مستخلص ساخته بمیرزا شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت پناه شجاعت دستگاه عبدالله خان اوزبک باتحف وهدایای متوافره مکرر بطریق تواتر وتوالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون مطمح نظر بلند بین غیر از مواقف واخلاص از ارباب دول امری دیگر نیست لاجرم بدولت واقبال مراجعت نموده بدار الملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول اجلال فرمودیم وتنبیه وتادیب افغانان کوه نشین کوتاه بین نوعی شده که اکثری حلقهٔ بندگی در گوش کشیدند وآنانکه سر از قبلهٔ اقبال تافتند هزاران هزار اسیر جبال سطوت وجبروت ما که ظلال قهر وجلال کبریای الٰهی ست می گشتند ودر سمرقند وبخارا وترکستان بفروخت میرفتند وچون ازین ناحیه خاطر اشرف بالکل جمع شده بمشیت الله تعالی درین زودی درساعت مسعود وزمان محمود که منتخب بلند بینان زوایای نهانی ومختار دقائق شناسان جداول آسمانی باشد بدار السلطنة آگره مراجعت میفرمائیم وبر منتظران بقدم عالی ابواب فیض وافضال میگشائیم وپیش از انتهاض الویهٔ مواکب عالی چون اندیشهٔ انتظام بخش جهانیان بمزید ترقیه وتعمیر صوبهٔ مالوه مصروف گشته شاهزاده کامگار برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت واقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت واجلال زهٔ ابتهاج فرخی وفیروزمندی واسطهٔ العقد سعادتمندی وحق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوبه سیفر ستیم لائق آنکه انیمعنی را عین نزول رحمت الٰهی ومحض ورود سعادت نامتناهی دانسته در لوازم اطاعت واخلاص مساعی جمیله تقدیم نماید وبتازگی خود را مورد عنایت خسروانی گرداند وچون قرب مسافت روی نموده همواره کسان را باعرائض اخلاص فرستاده

مراسم یکجهتی بتقدیم میرسانیده باشد وهرگاه آن زبدهٔ ارباب اخلاص را در امری از امور
احتیاج بامداد و کمک شود حقیقت احوال مشروحاً بعرض گرامی شاهزادهٔ کامگار رساند که
سفارش آن زبدهٔ مخلصان بحضور اشرف فرموده ایم که آن مخلص هواخواه را از یکجهتان خاص
و ثابت قدمان شاهراه اخلاص دانسته درهمه باب انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام
که نسبت آن عمدهٔ ارباب عقیدت باین درگاه بنوعی درست شده که بالتماس و استدعای
او مهمات دیگران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص هواخواه باید که
هیچ گونه اندیشه بخود راه ندهد و قرب جوار شاهزادهٔ جوان بخت از مقدمات دولت و از افزون
خود دانسته در مراسم اطاعت اهتمام نموده منشرح خاطر و مسرور بال باشد و بر هوشمندان خبیر
پوشیده نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا نهمت
ایشان ست از حکام دیار و ولات اقطار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود ندانسته اند و دولتمندی
که بمقتضای دوربینی و کاردانی خود این معنی را منظور داشته در تاسیس مبانی اخلاص و عقیدت
رسوخ نماید هر آئینه ننگ و ناموس او بحال خود مانده موجب اعزاز و ترقی گردد و آن عقیدت بنیاد
خود از مخلصان قدیم و هواخواهان مستمر الاخلاص ست و آنکه دران مرتبه که عضد الممالک العظمی اعتماد الخلافة
الکبری قدوة الخوانین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنة العلیه مبارز الدین اعظم خان
بدان حدود رفته بود لوازم خدمت ازان خیراندیش بوجود نیامد بواسطهٔ بعضی امور که محتاج
شرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص فتوری رفته باشد ولهذا دربارهٔ او
انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جملهٔ مراحم شاهنشاهی آنکه بآن
امارت پناه عمدة الملک مستشار الدوله موتمن السلطنة قدوهٔ مقربان سریر زبدهٔ محرمان اسرار ضمیر مقتدای
ارباب علم و حکم مظهر فیض ازلی منبع فضل اتم جامع کمالات صوری و معنوی ناظم مآثر دینی

و دنیوی علامی شیخ ابوالفضل که از دمسازان بزم عرفان سرشت ماست نسبت فرا
فرموده ایم تا چنانچه علامی مشار الیه نقادهٔ مخلصان درگاه است آن مورد خوشپسندی نیز مجموع
باطن و مطمئن خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص در آید و همواره او را منظر محرمیت و دیده
و از یکجهتان صمیم القلب تصور فرموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش او خطور نکرده باشد
بظهور رسانیم تا موجب امیدواری عالمیان گشته دستور العمل اخلاص جمیع بزرگ نژادان
عالم گردد درینولا مخطور خاطر قدسی شده بود که چون آن خیرخواه قدیم مجدداً مصدر خدمات
پسندیده شده از روی اعزاز و اکرام بحضور اقدس طلبیده مشمول انواع عنایات ساخته رخصت
فرمائیم تا من بعد هیچ احدی دربارهٔ آن افراد اعتماد سخن ناشایسته بمسامع عالی نرساند و بازار ارباب
غرض کساد پذیرد اما بواسطهٔ آنکه آن حدود را خالی گذاشتن و بمسافت بعید طلب داشتن لایق نبود
عنان اراده ازین وادی منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او
حکم دیدن ما داشته باشد تا حقیقت اخلاص و عقیدت صمیم آن مصدر آداب خیراندیشی فهمیده
بعرض اشرف رساند بنابران افادت و افاضت مآب حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول
والمنقول حاوی الفروع والاصول عمدهٔ مخلصان درگاه زبدهٔ مخصوصان بارگاه مقرب الحضرة
السلطانیه اعتماد الدولة الخاقانیة المخاطب بملک الشعراء شیخ ابوالفیض فیضی را که در ظلال
عنایت ما تربیت یافته وهرگز از بارگاه والا تجویز دوری او نفرموده ایم و در موز دانی و نکته سنجی
و دوربینی و آدم شناسی و مراتب اخلاص فهمی و مدارج اعتقاد شناسی او در حضرت ما ظهور تمام
دارد پیش آن نقادهٔ ارباب اخلاص فرستادیم که صنوف عنایات ما را کماهی خاطرنشان
ساخته آن خیرخواه سعادت انتباه را بجلائل توجهات پادشاهی و مکارم عنایات نامتناهی
وثوق نماید و سخنانی که مرکوز خاطر اشرف ارفع ست بالتمام رساند و سرائر حقیقت عقیدت و اخلاص

دودقائق عقیدت و اختصاص او را نیز فهمیده و بعیار دانش سنجیده بوقف سمع عالی
معروض دارد باید که آن مخلص خیراندیش سخنان حقائق نبیان ما را چه ازانچه در فرمان عنایت
مشحون مندرج ست چه آن کلمات قدسی سمات که زبانی بافاضت مآب مشار الیه در خلوت فرموده‌ایم
بسمع دانش اصغا نموده مراتب الطاف خسروانی و مدارج اعطاف خاقانی را بعقل و دراندیش خود
دریافته آنچنان اهتمام مخلصانه کار آگاهانه نماید که حکام دکن کلهم علی الخصوص حکومت پناه
امارت انتباه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سلیمانی برهان نظام الملک که مجدداً
تربیت یافته این درگاه است لوازم نیکوخدمتی و قوانین حق‌شناسی بروجه اتم و اکمل بظهور
رساند و بسخنان کوته‌اندیشان ناعاقبت‌بین از جادهٔ اطاعت و عقیدت انحراف نورزد چه
این معنی باعث اعتبار آن مخلص حقیقت‌گزین و هم موجب امن و امان خلائق آن دیار خواهد بود
و چون مدتی بود که وکلا و عرائض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه نرسیده بود درین مرتبه بخاطر اشرف
نمیرسید که بحکام دکن کس فرستاده شود لیکن ازانجا که عنایت پادشاهی عام ست و آن مخلص
خیرخواه را با آنها ارتباط تمام آنرا علاوهٔ عنایت بآن هواخواه حقیقی دانسته چندی از مقربان
درگاه را که بمزید عنایت و التفات مخصوص اند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که در
سامان و سرانجام آن جماعت و بزودی روانه ساختن بدرگاه معلی کمال سعی لازم داند و بمقتضای
ظهور الطاف عالیه اظهار ما فی الضمیر نموده هر مطلب و مهمی که باشد بوسیلهٔ افاضت مآب
مومی الیه معروض درگاه معلی سازد که ازانجا که کمال عنایت قدسی سرایت در باب آن
زبدهٔ مخلصان هواخواه مرکوز باطن اقدس ست همه در معرض قبول و انجاح مقرون خواهد بود و بموجب
وفور عنایت و التفات که بآن اخلاص شعار داریم خلعت خاصه و شمشیر مرصع و دو راس اسپ عراقی
و دو راس هوار و یک قطار شتر نر ولایتی جهت آن مخلص خیراندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه

خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال و کافل حصول مقاصد و آمال
خود داند و چون همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان طوائف انام سیما طبقهٔ ارباب علم
و حکمت مبذول ست مردم حکمت و حذاقت مآب فضائل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم مصری را
که دران حدود داند چنان کند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و بعضی
کارها که مشار الیه آنجا دارد به نیک وجه انصرام یابد که از مرضیات خاطر اشرف خواهد بود و پیوسته
خاطر ملکوت ناظر را متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته امیدوار عنایت گوناگون باشد
فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسندنشین احمدنگر
حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمدهٔ اعاظم حکام زبدهٔ اماجد انام اسوهٔ
مخصوصان درگاه نقاوهٔ مخلصان خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی
مهبط عنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک
بجلائل مکارم شاهنشاهی و جزائل مراحم ظل الهی مفتخر و مباهی بوده بداند که چون آن شوکت دستگاه
از صدق طویت التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن صاحبان نازونعیم و ملجای مستعدان هفت اقلیم است
آورده بود همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر میگشت که ولایت دکن باو تفویض یابد و ظهور این
امر جلیل موقوف بسعادت وقت بود الحمد لله آن طور فتحی که خاطر قدسی میخواست و بخیال در
نمی آمد بتوجه اقدس صورت یافت و عمدهٔ اماجد عظام راجی علیخان که مکرراً بفرمان عنایت
و منشور التفات سرافراز گشته بآن خدمت مامور شده بود بوسیلهٔ ظهور آن امر مزید اعتبار و اعزاز
شاهنشاهی شد برهنمونی بخت قدر آن داند و همیشه حضور اشرف ما را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص
و عقیدت که سرمایهٔ دولت دوجهانی و پیرایهٔ آبروی جاودانی ست جهد موفور نماید و درین
هنگام که اندیشهٔ انتظام بخش جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر ولایت او مصروف شده شاهزادهٔ کامگار

برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی
واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بانصوب میمنت تعلیم
آنزاد و رود سعادت انکاشته بمشورهٔ عقل دور اندیش در استحکام مبانی هواخواهی فراوان
کوشش بکار برد و پیوستهٔ عرائض اختصاص فرستاده گلشن یکجهتی تازه دارد که هوشمندی
و حقیقت شناسی حرز متین و حصن حصین ملک و ناموس ست و برارباب دانش و بینش ظاهر
و باهر ست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش دید همت والا دارند از حکام
دیار و ولات امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون باطن اقدس
متوجه ازدیاد سعادت آن عزت پناه ست امین الدین را که یکی از ملازمان خاص و مریدان
با اخلاص ست فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته فرط توجه اشرف اقدس را مجدداً خاطرنشان او
سازد باید که بگوش هوش اصغا نماید و انتظام و انتساق آن ولایت را از کمال خردمندی و
حق پسندی چنانچه در ملازمت اقدس ما فهمیده است بتقدیم رساند و قوانین ما را بدستور که
در ممالک محروسه جاری و ساری ست رائج گرداند و کربزت شعاران کوتاه بین را که جز
پیش پای نه بینند و غیر از افساد و اخلال نکوشند در مهمات دخل ندهد و در رعایت خاندانهای
قدیم و پیش آوردن اصحاب اخلاص که براستی گفتاری و درستی کرداری مشهور
و موصوف باشند کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش
و حکمت سعی موفور بجا آورد و شبار روز را در مرضیات الٰهی معمور داشته آنچنان آگاه
باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان در مهاد امن و امان مرفه الحال
و فارغ البال باشند و چون منشور عاطفت بآن عمدهٔ مخلصان شرف صدور می یافت
بخاطر ملکوت ناظر بمقتضای شمول رافت که احاطهٔ عموم خلائق دارد رسید که فرامین قضا جریان

نصائح تبیان بعادل خان و قطب الملک عز ابراد یابد که اگر توفیق رهنمون آنها شود در
لوازم اطاعت بر خلاف سوالف ایام سلوک نمایند چه ازان بهتر که عنقریب بنای دولت ابد
پیوند ما باهم اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان و سائر بنادر شوند و مورد هزار گونه عنایات
گردند و اگر بواسطهٔ خردسالی و هجوم کوته بینان که بعد مسافت را حصن حصین خود خیال کرده بغفلت
گرایند نیز بتوفیق ربانی و تائیدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها بآن تربیت کرده ما تعلق
خواهد گرفت باید که عنایات اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خود دانند فرمان
حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز الحمد لله که از آغاز ابتسام
صبح اقبال و طلوع نیر اجلال که مبدای جلوس بر اورنگ سلطنت ست تا امروز که عوام
سعادت انتظام خلافت باربعین پیوسته و در نظر در بین عنفوان ریعان بهار دولت و ابتدای
ریحان حدیقهٔ افضالست همگی همت فلکی اعتصام بتکمیل و ترتیب مستعدان هر صنفی سیما معترفان
بحار علوم و حکم بوده و علی الدوام مستکملان هر فریق در حواشی سریر والا بمطالب عالیه رسیده
کامیاب صورت و معنی اند و جریان حکمت الٰهی بران صورت پذیر گشته که چنانچه بادشاهان عظیم القدر
توجه عالی باین فرقهٔ گرامی میگمارند همچنین این گروه نیز جویای مطالب انسی و وصول المحفل عالی
که محفوف مفاخر و معالی ست میباشند درین هنگام که نسبت فضائل و کمالات کسبی و وهبی
افادت اتصاف مرضی الشمائل جامع الکمالات چلپی بیگ مکرر اً بسمع اشرف رسیده همانا که
حسن اخلاق ذاتی او بر باطن الهام مواطن پرتو انداخته که بمطلب او شرف ظهور یافت
مستحسن آنکه بقائد الطاف الٰهی و سائق مکارم شاهنشاهی محمل امید بانصوب ابر بندد
و بزودترین وقتی باستلذاذ حضور فائض السرور مستسعد گردد و در آمدن و آوردن ارباب استعداد
اهتمام نماید و بسعادت نقش فتاحای شیرازی در ابهام انجام را حکم اشرف صادر شده بجلوه ظهور خواهد رسید

۲ بالفتح وکسر ثانی بمعنی کجاوه شتر و محمل بستن کنایه از سفر کردن ۱۲

دفتر اول تمام شد

آغاز دفتر دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

توجه شاهنشاهی عنایت ایزدی شامل حال اولیای دولتست ودکنیان بی دولت بحال تباه گرفتار امید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بپاداش افراه خود گرفتار آیند صاحب من روز خور یاز دهم خرداد ماه الهی بسواس رای وسوریارای دنانا بهائی که قولنامه طلبیده بودند آمدند اینها تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند وبرهان را نیز ندیده در حوالی تلتم وتپیاله وانتوریباشند خلعت داده مستمال گردانید روز گوش قاصدان چاندبی بی آمدند واز شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده ملول شد چون آمدن مرا شنید استکشاف احوال نمود اگرچه بر حرف وحکایت دکنیان اعتماد نیست اما کار بر وقدری دشوار ست واز غلامان حبش در آزار سرچند به عادل خان وقطب الملک کس فرستاده اتفاقی بهم نرسید اگر مرزا شاهرخ بر سند ویک سردار دیگر که بجز نغار وبر نغار شایسته باشد مثل شاهباز خان نزدیک ست که گشایش احمد نگر بجرد بر آمدن ستارهٔ سهیل مشود و جزو خزینه ناگزیر انچه من فهمیده ام کار دکن بسی آسانست اگر از همراهان دلی وحوصله می یافت احتیاج اینهم نبود که کارهای این دولت جاوید طراز را همیشه ایزد تعالی

بخوبترین وجهی کرده است شادمانی و دادگری و دولت روز افزون باد

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود روز سروش
بیک گروهی از گذشت بر آبوبره سعادت ملازمت شاهزاده والا اقبال دریافت از دیدار
بود ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگهی بر نویسد یا از عقیدت و اخلاص بدرگاه
مقدس برگوید الله تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت بکمال صوری و معنوی
رساناد بجهت معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاه داشتند فهمیده خود را
با دستور العمل آبادی ملک نوشته داد و قریب نه لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها
که سرانجام یافته بود تمام را بایشان سپرد و صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس در باب
فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت الهی برای فتح احمدنگر لشکر فراوان است
لیکن تا تهانه نشینند ملک برار و ملک احمدنگر ضبط نمیشود و باید که جمعی در ملازمت شاهزاده
هم باشند تا اگر جائی مددی در کار شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده
درخواست دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام برابر ساختن نشیب و فراز خاطر شاهزاده
والاگهر را از تغییر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمده و خرج توپخانه و احدیان و مردم نو آمده بحال
خود اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گوله اندازان نظر فهما برای قلاع نیز
در کارند و سنگتراشان درین ملک بس کم بهم میرسند از انهم اگر چندی عنایت شود بر جای
خود دست دیگر صاحب من بجهت بار منازل برخی کارخانها فیل در کار بود چون دانستند که حکم
مقدس در باب نگاهداشتن فیلان نیست همه را روانه ساختند و قرار دادند که ما عرضداشت میکنیم اگر
که فرمان برسد بعضی ماده فیلان را باز خواهند گردانید شب بستم اسفندارمذماه الهی رخصت یافت

صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی و خوبی بدین دولت که سرهمه سعادتهاست
مشرف گردد و از گوناگون غم و اندوه رهائی یابد دولت و شادمانی جاوید باد

به بیدار بخت والا اقبال شاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی

ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی بدعای مدام دولت جاوید طراز
قیام دارد امید که همیشه بصحت و بهجت کامروای جهانیان باشند و گرامی اوقات
در رضید دلها گذارند و خواهشهای مردم را بشایسته پاسخها چاره گر شوند میشنود که مردم
برخاسته میروند و آنانکه هستند آزرده اند و عرائض بدرگاه والا مینویسند و التماس طلب
میرود و بسیار ازینمعنی حیرت روی داد از برای خدا نخود متوجه مهمات شوند و یک یک را در
خلوت طلبداشته بزبان خوش دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی رود اغماض نظر فرمایند گروها
گروه خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمتگزاران نزدیک را پای بند احسان کردن و سرمایه
دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد پنهان دادن
وگرنه بعلانیه از خلعت و اسپ و زر و جز آن و الوش دادن و نشاندن در مجلس و سخن
فرمودن و نزدیک ایستاده کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن و بالتفات یاد کردن
و بمنازل مردم رفتن و پیشکش ناگرفتن از تنگدستان برخی باشند که جمیع اینها بنسبت آن
ظاهر باید فرمود و بعضی چندی را در خور این امور بهنگام فراخی نباید انداخت و دولتمندان
کار آگاه بیک قاب طعام چندین نیکو اثر ابدام کشیده اند و دیگر بچندی از خاصان که براستی
و درستی امتیاز داشته باشند باید فرمود که احوال رابی ملاحظه در خلوت بعرض رسانند
و واقعات بابری در نظر دارند و آن برنبشت و روش پیش نهاد همت باشد و همواره
نیایش گری بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحرها و از مجذوبان و درویشان کنج نشین

استمداد نمودن چنانچه بعقل روزافزون و بخت بیدار از کیفیات گذرانیده اند از خواب اول دور
هم بگذرند یقین نیست که اینها بر خاطر صافی میگذرد لیکن بمقتضای خیراندیشی بیتابانه آنچه
معقول میداند معروض میدارد سره کردن کار ایشانست دولت و صحت و بهجت روزافزون باد

به شاهزادهٔ عالمیان دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

همواره خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری و باطنی آن نوبادهٔ گلشن اقبال را از
ایزد توانا میخواهد و آنرا شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند امید که آوازه هوشیار
خرامی و کارشناسی و قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار
عطرآمیز و نشاط افزا گردد ظاهرست که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند و هر قسمی را
بناگزیر و بایست آن آباد ساخته بنحوی همان قدر پرداختن شایستگی دارد که بیکار استخوانی منتظم باشد
برخی از خلاصهٔ اوقات در پاسبانی خلائق گذرد و در معنی آن نیز کار خویش ساختن لیکن هر کس چنین
آشکارا را از خوابیدگی نفهمیده توقع دارد که در شبا روز لختی بشنودن داستانهای هوش افزای
باستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانه بی شمارست همان باید شنید که بکار آید براعبرت
پذیری و طرزدانی شاهنامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله دمنه را بشنوند نه شنوائی
که کلانان آنرا سرمایهٔ خواب دانند برای آنکه سررشتهٔ نیک و بد بدست افتد و رهزنان درون
و بیرونی چیره دستی ننمایند اخلاق ناصری و جلالی و نصف اخیر کیمیای سعادت را مقصود
انگاشته اندک اندک یاد گیرند و مثنوی مولوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز در محفل همایون باشد
دولت و صحت و بهجت روزافزون باد

ایضاً به شاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت و چون
درین سر سال هم نشود به سال دیگر خواهد کشید اصل خود دانسته که برسم شکار

جریده بجالناپور تشریف آورند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوز شده
یکبیک را قرار و مدار شود تا صلاح دید آنحضرت نباشد اعتبار رائی شاید و مردم هم دل نهاد
نمیشوند و آنکه حضرت منع فرموده اند آنست که بی تقریب بانبوه لشکر نیایند اگر با چندی
شکارکنان تشریف آورند هیچ قصور ندارد و کار بسیار میشود و فراوان سود حاصل و اگر
بهیچ وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند
هر چند میدانند که در ملازمت کسیکه از ته دل دوستی دارد اوست جدا کردن او چه صورت
دارد اما او هم جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد در شش روز می آید و میرود و بسیار
باشد چهار روز و گرنه دو روز اگر این دو شق بخاطر نرسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده
بملازمت بیاید صاحب من باز نفرمایند که چرا عرضداشت نکردی اگر بهمین نهج بگذرد نمیدانم
که کار بکجا کشد شیر خواجه را بهم مهم ضروری ست و رنه وقت میرود همچنین مرزا علی بیگ
و دیگر مردم چون وقت گذشت و در گذشتن ست بیشتر ازین تغافل گنجائی ندارد
تفصیل مهمات که باید کرد بازتبازگی جدا نوشته است برای خدا ساعتی متوجه شده
نغزک وارسیده پاسخی فرمایند صحت و دولت و معدلت روزافزون باد سیزدهم محرم
سنه هزار و ده هجری بر ساحل گنگ دکن تحریر یافت

والانژاد شاهرخ میرزا نبیرهٔ سلیمان مرزا فرمانروای بدخشان

التفات نامه که نامزد این خیرخواه
حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت چون متضمن مژدهٔ صحت و عافیت
و بهجت افزود الله تعالی از آنچه نباید و نشاید در حفظ خویش داشته در محاسبه شبا روزی
مشغول داراد و در ملایم و ناملایم روزگار که زمان بی این نباشد توفیق برداشت و آگاهی
و فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه گیتی پناه فرستاده بودند بمسامع همایون

رسیده مستحسن افتاد مناسب بل لازم آنست که در هر ماه عرضداشت می آمده باشد هر چند امر ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت دیگر اگر من درار سال قاصد و نامه مقصر باشم در یاد کردن حفظه الغیب مقصر نیستم و همیشه ذکر شریف در مجلس معلی بوجه احسن میشود عاطفت و عنایت شاهنشاهی در بارهٔ ایشان روز افزون است العاقبة بالخیر مقتدای خداشناسان حق بین پیشرو کاشفان اهل یقین قدوهٔ ایزد پرستان حقیقت گزین زبدهٔ رموز دانان دقائق دین عارف کامل شیخ مبارک بن شیخ خضر بموقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی میرساند که احوال این مسکین بر نهجیکه متکفل نظام جزو کل که خبیر و قدیر و رحیم کریم ست میدارد چه در اطوار شدت و چه در اوضاع رخا مستوجب شکر ست اما ازانجاکه منغمس مقتضیات طبیعت بشریت ست اگر از اسباب حرفی گوید یا زبان شکوه دراز کند چه ملامت توان کرد اگرچه بنظر تامل فاعل حقیقی این هم کسی ست که در بارگاه دخاشاک امکان را راه نیست ملامت گنجایی گنجد و چون و چرا گجا راه دارد ای پدر بزرگوار و ای دانای اسرار از احوال نفس و بدن خود چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بیماریهاست بقدر توان و قدرت استعلاج مینماید و شرح اطوار منویسد در نشار صوریه بدنیه قطع نظر از اتعاب و آلام و مشاق که فوق الطاقة است تاملی که دارد و تحسری که واقعست آنست که در لباسی که بحسب تقدیر محسود خواص و عوام شده است ازین کس کاری بظهور نمی آید که حق این نشار از دست همت نو داد انموده باشد و اگر اینقدر میسر نشود این مقدار خود میخواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم سپاهگری ددی چند واقع شود که صاحب و مربی این کس را در تربیت و رعایت بر عوام حجتی باشد و از طعن کوته نظران که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و هر تعبی که

میکشد و المی که میرسد باشی حال اگر درین راه بودی شرمندهٔ این نشار عنصری سنی بود و از عالم نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصهٔ انسانیت عبارت ازانست چه گوید و چه نالد از بدو صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت ست چه بمکر و تزویر و چه بعلانیه بستم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم را بتاراج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی و خود پرستی افاقه مای دست میدهد در سالف زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و کشاده نبود تجرد منشی و خیراندیشی که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدائع بدائع نفس اماره بود مجملاً از اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتائج اصول ست کجا داشته باشد و سرای چند که در بیدای ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای رعونت نفس متیقن این کس و مظنون دیگران میگردد هر آینه چون مشوب باغراض دنیه است از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدنیه چندکه در ظواهر شرائع مندرج اثباتاً و نفیاً و وجوداً و عدماً چه گوید اذ الم یکن راس المال فکیف یربح ای سالک مسالک طریقت از کجر دیها و نادرستیهای این نفس اماره چه نویسد که تلبیس میخواهد که عیوب خود را هم نداند تا بدیگران چه رسد و معالجه کجا راه داشته باشد سبحان الله و امغیثاه و اغوثاه زیاده چه نویسد و تصدیع آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار دریغ نفرمایند دیگر ملاطفات گرامی مرة بعد اولی و کرة بعد اخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردند دامه تعالی شانه بلند پایهٔ آن قبله گاهی را بر سر مخلصان خصوصاً این بنده ها سالهای بسیار دارا د بمقتضای عطوفت و الالتفات فرموده بودند که در بعضی امور بی تکلفانه نگارش میرود قبله گاها آنرا محض سعادت و عبادت میداند بخاطر ناقص میرسد که درین نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین درجه دارد

حق بنی نوع و حق تعارف و حق قرابت و حق نجبت و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه
ادنای حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرده بین متحقق و مبرهن ست
تکلیف مراتب دیگر الحمد لله و المنة که این شکسته را به نسبت ایشان حقوق اربعهٔ کامله متحقق ست
و بآن نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد و نود و چهار تحریر یافت بقدوهٔ ایزد پرستان
حق گزین شیخ مبارک بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مدظله العالی
میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت والدهٔ ماجدهٔ مغفورهٔ مبروره ازین خاکدان کدورت
و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا و گلستان نورانیت من سرگردان هیچمدان کوی
بیخردی را آزرده دل ساخته نحتی از زمانه در جزع و فزع داشته کامروای نشاء طبیعی عنصری
دهشت و شطری از اوقات را بصبر تلخکام دارد ظاهرست که آن رموزدان کارخانهٔ تکوین و
ایجاد را که از بدو صبح تمیز تا حال وجدانی المطلب بوده همت را صرف در مرضیات الهی نموده اند
گردی ازین تند باد حادثهٔ عظمی بر چهرهٔ همت علیای ایشان نه نشسته باشد و بمقتضای خداداد
و خدافهمی در مواقف رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در نشیب طبیعت و بشریت
مانده در بیصبری و جزع افزائی فرو رفته اند دلداریها داده باشند که عطوفت پدری زیاده از
رافت برادری ست چون آن اخص الخواص بزم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بیوفا
که خاک تودهٔ مذلت و انبار خانهٔ هوان ست گذشتنی و گذاشتنی ست و دل بستنی و همت آگختنی
نیست و گام نخستین آن سیاح بیدای ناپیدای خدا آگاهی و ایزد شناسی و آن قبلهٔ صورت
و معنی و مجموعهٔ علم و عمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معرفت آزمای عیارگیر
هوشمندان خبرت افزای بخت بلندان راه بی صبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را بعبث
صرف کردن و انفاس قدسیه را در نا مرضیات الهی مصروف داشتن ست بآن مسافر عالم قدس

ضرر میرساند چنانچه محققان ملت و نحلت با بیا اکتفا نفرموده تصریح فرموده اند حیف بس حیف
که آن مسافر قدسی منزل را بر آن سرزمین الهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که چشم
امداد و معاونت دارد مضرت و آزار رسد یقین ست که آنحضرت این منتسبان را در دل آزار
آن سبکروح نگذاشته باشند بالفرض و التقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی آن ارتحال فرمودهٔ
ملک مقدس را سودمند آمدی از انجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین ست
خواهی نخواهی مانع سلوک این جادهٔ غیر مرضیه خواهند شد بآن راه یافتهٔ سرائر معنی
و دانای اسرار نهانخانهٔ مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آن ست
که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا بیت

خرد نبود بمعدن زر فگندن — بدریا در بکان گوهر فگندن

بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای ژرف
انوار الهی فرصت یاد آمدن قضیهٔ تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عمل نیابد پس همانا که این
تذکره ایست از برای ماتم زده های اسیر طبیعت و دریوزه گریست از برای این نادان نابینای
خرد که هم چشم و هم سرمه و هم آئینه میخواهد یعنی علمی میخواهد که بدار الامن عمل رساند و عملی میطلبد که
بنزهتگاه بی تعلقی و فراغ خاطری برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد در مفاوضهٔ شریفه
ایمائی بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسان مسافران ملک معنی و قاطعان
بیابانی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرموده اند و واقفان موافقت قلوب را کجا اجازت
طواف آب و گل داده اند و معهذا اگر وقت مساعد بودی هر آئینه این مسکین در لم او خوض نکرده
سرانجام این سفر بنمود و بدانچه رضای خاطر اشرف بیبود میکوشید العاقبة بالخیر هم شیخ مبارک
بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی امیدگاهی دامت برکاته میرساند الحمد لله و المنة که مفاوضات

قدسیهٔ آن قبلهٔ خدا آگاهان درحین مصیبت صبرکش وجمعیت عقل برهمزن مرة بعد اخری
مراسم موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانده این سرگردان بادیهٔ وجود را بدامن صبر و رضا
آدرند امید که بتوجه اشرف اقدس نبزهتگاه تفویض وتسلیم نیز خرامش شود والله تعالی ذات
ذات الکمالات آن پیشوای خداشناسان را درین نشاء صوری بسیار داراد و با بیماران صورت ومعنی را
پذیرای نصائح ارجمند ساخته صحت ظاهری وباطنی روزی گرداناد وانچه در هر باب پیدا شود
در انجاح آن سعادت خود میداند بشیخ مبارک بیت سلامی چو اخلاق تو مشکبو ❊ سلامی
چو الفاظ تو دُرفشان ❊ بآن قبلهٔ راستان میرساند نمیدانم چه نویسم آنچه از محرومی صوری
ضروری آن یگانهٔ آفاق در دل ست قلم بزبان عاجز وقاصر چه نویسد وچه گوید اے
گره کشای بسته کاران وای آرام بخش بیقراران احوال این مستهام بیادآن سرور دنیا
ودین مستوجب شکرست امید که احوال واوضاع آن رهنمای سرگشتگان بادیهٔ حیرانی و
آن جمعیت بخش آشفتگان کوی نادانی برحسب دلخواه دوستان حقیقی باشد العاقبة بالخیر
بمقدمة الجیش معارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان
شعر بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا ❊ وکوکب المجد من افق العلی صعدا ❊
بعد از دعائیکه فاتحهٔ کلام دلبستگان سلسلهٔ مودت وخاتمهٔ کار حلقه بگوشان دائرهٔ محبت است
مقرون بالوف تهنیت ومبارکبادی ومشحون بصنوف خرمی وشادی مشهود خاطر
خطیر آن نور حدقهٔ دولت وبختیاری ونور حدیقهٔ نصرت وکامگاری اللهم حصل آماله ویسر
وصاله میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق را چون توالی مسرت فتح نهایت نیست وتراکم
افواج فراق را چون تکاثر آثار محبت انجام وغایت نه المنة لله که نقش خاطر خواه صورت
بست وصورت مراد بوجه احسن بظهور پیوست قطعه زین مژدهٔ اقبال گزان سعادت آمد ❊

دولت زنشاط تهنیت گو آمد ❊ گل بوی که باغ عشرت از سر بشگفت ❊ می نوش که آب رفته
در جو آمد ❊ اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنصره نور الملک الروحانی بطول عمره از نگرانی
خاطر فاتر که درین مدت ایام داشت چه گوید وچه نویسد قطعه ز فرقت تو چه گویم چه رفت
بر سر ما ❊ ز غیبت تو چه گویم که چون بود احوال ❊ ز آرزوی تو سالی بقیمت روزی ❊
ز انتظار تو روزی بقامت صد سال ❊ خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده
یک طرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات رساند ویکطرف بدوری تنها اکتفا نکرده
در هاویهٔ بعد المشرقین انداخت وضمیمهٔ این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن
قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جانکاه تر بود وعلاوهٔ این حالت پر ملالت شماتت
اعدا ومقالات لاطائل اشقیا خدا شاهد ست وکفی بالله شهیدا که تشتت خاطر وتوزع باطن
بجائی رسیده بود که بی شائبهٔ تکلف بچندین وجوه ممات بر حیات تفوق جسته مرغوب طبائع
مخلصان شده بود هیهات هیهات من کجا واین هرزه درائی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی
مقدمة الجیش آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه وعساکر همت دیگران چه نام توان
برد الحق لطیفه بود غیبی ومژدهٔ لاریبی که باحسن اوقات واسرع ساعات تدارک شداید ایام دوری
وتلافی نکایت آلام مهجوری نمود انصاف آنکه بتائیدات سبحانی وامدادات آسمانی کمال
جانسپاری وسرداری ونهایت مردانگی وفرزانگی بتقدیم رساند مرا کجا قدرت آنست
که شرح یکی از آن جلائل امور که بعنایت الٰهی بر منصهٔ ظهور آمده نمایم قطعه خوش کار نمایانیست
که آمد بروی کار ❊ این کار از تو آید ومردان چنین کنند ❊ یابند دست اگر به سخن خنجر و
کمان ❊ بر دست وبازوی تو هزار آفرین کنند ❊ ازمیامن محاسن اتفاقات آنکه بعد از
تطاول مقالات اهل مشورت وارباب کنگاش از دوستی دشمن که شاید شطرے

ازان بوسیلۂ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد تا ازدهم بهمن ماه جلالی موافق هفتدهم
محرم الحرام بندگان حضرت بدولت و اقبال از امن آباد آله آباد عنان عزیمت بصوب
صواب انتمای فتحپور منعطف فرمودند که باسرع اوقات بدار الخلافۂ آگره رفته تخفیف
اسباب زیادتی نموده برسم ایلغار متوجه احمد آباد شده اهانت و تقویت اولیای
دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن دیار و فجار آن روزگار برآورده باقرب
اوقات مراجعت فرموده در مستقر الخلافه نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر
و مستبصران خبیرست که غیر از ذات قدسی سمات حضرت ظل الٰهی که مقرون بکمال صدق
نیت و صفای طویت ست باوجود چندین هرج مرج غبار بخاطر اشرف راه نیافته در نهایت
شگفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت را بیش نظر در برمین
خود در نیاورده اکابر جلائل مواهب حضرت واجب جل شانه کرده بی شائبۂ تکلف
مثل خیابان باغی خیال فرموده از روے کمال شوق و وارستگی خرامان خرامان
متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد و قابلیت
بقسم وافی از ولای والابل بقسط اوفی ازین خدیو جهان احتظاظ وافی یافته از
اغراض دنیۂ نفسانیۂ خود بقدر نجات یافته اند آنها هم بموجب یک نحو رابطۂ معنوی که بوسیلۂ
جمیلۂ تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق و ثابت ست از روی آزادی کمال
شادی در رکاب نصرت قباب بوده طی مراحل و قطع منازل مینمودند الحمد لله که راقم صحیفه
اخلاص در سلک آن سعادتمندان بحظ وافر محظوظ شده تماشای احوال تذبذب انتمای
خواص و عوام برادران ظنّی نموده منتظر بارقۂ عنایت بغایت حضرت واهب العطایا
عظمت آلاؤه بود که یک مرتبه بغتةً در سلخ ماه بهمن مطابق غرۀ غرای صفر که مواکب

انجم ثواقب ظل الٰهی در گورۀ گهاتم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان چو دهری کشنه
این مژدۂ غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر تبقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقارۂ شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و
فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید ازینجا قیاس باید کرد که در اصل
کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن بسادات پیدا کرده بود بعد ازان مکرراً بوسیله
عرائض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان
علی الترتیب المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض
پایۂ سریر عالی شد و از وفور عنایت و التفات صدهزار احسنت و آفرین فرموده بخطاب
موروثی خانخانانی و سائر جلائل عنایت خاقانی اختصاص یافتند الحمد لله حمداً متواتراً
و متوافراً و الشکر له شکراً متوالیاً و متکاثراً که خدمتی تبقدیم رسید که از برای بزرگی نفس
پیش اخوان زمان و داغ شدن ابنای روزگار معمورۂ عالم که بحسب صورت فوق حالت
داشته باشند چه جای مساهم و مقارن بی ضمیمۂ خطابی و اضافۂ منصبی باحسن الوجوه این طرق
صورت بست تکیف که بعنایت الٰهی بایسر اوضاع خطابی که منتهای مبتغای نیجهزاریان حال و
ماضی بود ضمیمۂ آن شد و الحق که این لطیفه بود که سبقت این بر نیجهزاری شدن نزد عقلای
زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود و بی شائبۂ تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب
خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگرچه در اتمام و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را
مدخلی باشد و سخن همانست که ببدرقۂ توفیقات الٰهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب
نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت بامثال این جزئیات
نفس الامریه که در نظر بالغان نابالغ عرفی منتهای جلائل آمال ایشانست بهیچ وجه احتیاج

گونه ندارد همانا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا باظهار آثار بدائع شعار استعداد ع
نهاد آن اقبال دثاری را که از نظر دوربین عقلای زمانه محتجب بود ظاهر ساخته اهل حسد و اعتساف
را بر شاهراه انصاف آورده غیب دانی حضرت خاقانی را بابلغ وجوه بر اقاصی و ادانی خاک
نشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در درگاه عرش اشتباه بر سائر ارباب دولت و اشباه مشخص
و مبین سازد سخن کوتاه مقاصد بسیار است که بذکر آن مصدع گرامی اوقات شدن بمقتضای
عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میداند و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت
بغایت بخیل بصد شعبده بازی و حیله اندوزی بل بکمال التماس و دریوزگی اینقدر فرصت
دست داده که از بسیار اندکی و از هزار یکی مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بست و نهم
شهر صفر سال نهصد و نود و دو معتمد و فولاد دیوانه رسید و ملاطفهٔ نامی موشح بتوقیع حصول
آمال و امانی رسانید باعث فارغ بالی و مورث خوشحالی شد رباعی این پیک خجسته پی کز
سوی رسید + چون باد بهار عنبرین بوی رسید + دستش بوسم که نامهٔ دوست گرفت +
در پایش فتم کزان سرکوی رسید + بعد ازان که از مطاوی فحاوی آن انشراح تمام و ارتیاح
مالا کلام حاصل شده مقتضی المرام بخاتمة الکلام رسیده شد از مضمون آنکه موشح بتاکید است
قسیمه بود هرچند بنظر امعان ملاحظه رفت مخدرهٔ مقصود از نقاب احتجاب روی ننمود و هر قدر که
بدیدهٔ بصیرت منظور گشت امری که کشف غطا ازان نموده یک نحو تسلی بخش خاطر متردد و متحیر تواند
نشد چه هرگاه بعنایات ازلیهٔ صمدیه مرکوز خاطر خیدین سالهٔ آن اقبال آثار بی نحو ترین وجوه
صورت بسته و بامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا اظهار
آمدن این حدود نمانید در نظر عقل دقیقه فهم معامله گزاران راچه محل تواند بود خصوصاً
در وقتیکه دران صوبه و در درخانه بالفعل کسیکه متکفل مهلت آن صوبه تواند شد

نباشد بای حالی چون رای اجبا برین شد که اظهار این معنی مضر نیست و احتمال نفع دارد
آنرا بر فرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانیده مورث استعجاب عظیم
و استغراب جسیم شد هرچند خدام جالینوس الزمانی بموجب اخلاص حقیقی داد سخنوری
داده انشای عبارات دلپذیر فرمودند اگر بعقیدهٔ ایشان آن عبارات نافع افتاد امّا
بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مفرقی بهم نرسانید ظاهر است
که در ضمیر منیر آن مخلصان اعتضادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام سداد
کاسهٔ ننوشد وجهی وجیه مرکوز شده بود که بخاطر این مخلص نمیرسد تا آنکه بعد از دوسه روز معتمد
فولاد واجب العرض متضمن بر التماس توجه رایات ظفر آیات بجد و دگجرات و فرستادن راجه
و امثال آنکه دلالت بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس درآورده بعزة الله
سبحانه و انه لقسم لو تعلمون عظیم هرچند در نظر اخلاص آئین این مسکین اعتقاد امثال این
مقدمات از جمعیت آباد خاطر غرابت مآثر ایشان مستبعد بل متعذر میداند و وقوع نتایج
این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال متیمم و یقین میداند که آرای کهینه عمله ابنای دنیا
که در بعضی محال در بادی النظر صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر شده است چندان
تفرقهٔ باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون است هرچند که مبادی عالیه
باعلام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از هب الطاف الٰهی دوحه
ریاض سلطنت اکبرشاهی را باز هار اشجار صنائع ازلی آراسته اند و از یمن الطاف نامتناهی
حدائق عرصهٔ مملکت جلالی را بنفحات نسائم انوار لطائف آثار بدائع لم یزلی زیب و زینت
داده اند هر آئینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث
روزگار و شدائد لیل و نهار محفوظ و مصئون بوده همواره در کنف حمایت الٰهی مرفه الحال

وفارغ البال خواهند بود اما بمقتضای هیچ صلگی وکم تجربگی از قید آزردگی و از کشمکش این خاطر
مشوش نجات نمی یابد و از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانه آفاق که دست تعدی
در معمور آباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود عهود آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی بهم رسانیده
روزی چند بمکر و تزویر یا بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است بتاراج
برده و الامن کجا و آشنائی شمایان کجا و امثال آن توزعات کجا باری بای حال حق آن
مقدمات معروض داشته اهتمام بسیار نموده بودند بالضرورت فهمیدگیهای خاطر فاتر خود را
یکسو نهاده دست اعتنا بظواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار
و حرف و حکایات بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای
عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب ماوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانه
عامره و سائر مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر
عبد الرزاق معموری و فولاد دیوانه ارسال یافته است و شاید از عریضه وکلای ایشان
شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت رجا بجلائل مواهب الهی واثق ست که تبسل
از وصول ملتمسات مذکوره ناظوره مراد صورتی پیدا کند که باحسن وجوه بلباس اتمام و
خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم
آشنائی برآمده از شداید مکائد خلاصی یابند ای هوشمند خبیر وای ناقد بصیر قطع نظر از
حرقت فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمهٔ ذاتیه اینکس ست فریاد و صد فریاد
از آنکه بعضی مطالب عالیه مرکوز خاطر میشود که بی اعلام آن خاطر بهیچ وجه اطمینان نمییابد
و حال آنکه انسداد مسالک اعلامی از وجوه متحقق چه از رهگذر لطافت و علو رتبت آن مآرب
عالی مرتبت که در حوصلهٔ ایمادات بیانی و اشارات تبیانی نمی گنجد و چه زعم احتیاط روزگار کم فطرت

و ناتوان بینی و حسودی زمانه کم همت بعرض نمیتوان رساند و چه از تکثر مشاغل لایعنی که
تو فرشیده اند روحانی و بدنی و قت بآن مساعدت نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم توفق
ما لا یدرک کله لا یترک کله بدل جهد نموده آنچه بر فرد ایما ممکن بود بآن اکتفا نموده شمه را بوسیلهٔ
عبارات کلیه بمساعدت وقت آنچه جائز التقریر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع
اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعه این مقالات نشود
و در از نفسیهای بادی النظری بانضمام انقسام خاطر که از رهگذر این و آن متعرض حال
آدمی میشود باعث عبور بی سر و دلانه نگردد هر چند که اعتماد بران بانی مبانی کرم و موسس
اساس مکارم شیم بیش از انست که از امثال این امور اندیشد اما چه کند که دست روزگار فاسد المزاج
داغ این اندیشه بر جگر می نهد و مرهم این داغ جگر سوز را که ببرکت تجربه است نمی بخشد بنا بر آن
خواهی نخواهی میخواست که این طومار طویل الذیل را در نور دیده ختم کلام بر دعای آن کمالات
ارتسام نموده شد دعای صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا
نماید که بی وسیلهٔ قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش از انکه بظلمت آباد
عدم که جهلستان عالم معقول ست رو داند کی در دلی ظاهر ساخته در عالم هیچ صلگی از کشاکش
اضطراب یک نحو نجات یافته باشد که عرائض گماشتهای چودهری کشنه و شهاب الدین احمد خان
و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول در نواحی ناددت مرقوم شده مصحوب بیاریان
رسیدند و مژده فتوحات تازه و مسرت بی اندازه رسانیدند قطعه منت خدایرا که علی الرغم
روزگار + منصور گشت رایت خان بزرگوار + عمرت دراز باد و جهانت بکام باد + دولت
ملازم و روا اقبال یار غار + پیوسته دشمنان تو زبنگونه مستمند + یا کشته یا گریخته
یا بسته در حصار + اگرچه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا

قضیهٔ مرضیهٔ فرار نمودن آن ملاعین از کنهایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که از خطوط
بعضی مردم اطلاع یافته مقدمهٔ سرور فوادی شده بود اما تکمیلاً للبهجة و تتمیماً للمسرة این بشارت
عالی اشارت رسید و آزردگیها و پریشانیها بکامرانیها و شادمانیها مبدل شد قطعه
رفت آنکه روز ما ز الم تیره رنگ بود + و اندوه راه بزد دل ما در نگشاد + وان شد که گفتی از
در و دیوار روزگار + خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود + آخر بسان نای بشادی دمی زده + آن دل که
در کشاکش ناش چو چنگ بود + آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد + آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود
مامول از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن
احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان مفتوح باشد بلطفه و عطفه از فرط توجه
و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی عن الآفات و الدواهی
که به نسبت آن مصدر خدمات لائقه و مظهر ترددات فائقه هست چه نویسد که کماً و کیفاً بیرون از عالم
بیان است و بالجمله سراً و جهراً خلوةً و جلوةً در مجالس انس و محافل قدس جلائل مفاخر و شرائف شمائل
ایشان مذکور میشود و اعدا در کمال کلفت و داغ شدن و دوستان از روی نهایت فهمیدگی
منشرح و مسرور اند و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که مناصب بندهای درگاه
که بصوبهٔ گجرات متعین اند بعرض اشرف اقدس رسانند که هر کدام را فراخور حالت خدمت و اخلاص
و عقیدت بزیادتی منصب و سائر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان محتوی بر صنوف
عنایات خاقانی و منطوی بر الوف عاطفات سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطه لوازم سلطنت
کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطهٔ الاهم فالاهم را پیش دید نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام
مهام کافهٔ انام میفرمایند فرمان عنایت نشان خانخانانی که بسبب جدا کردن خلعت فاخره خاصه و کمر بند
و خنجر و اسپ چه قدر در پرده توقف مانده بود فکیف فرمان تلطف نشان ثانی سیاکه در آمدن نوروز مبارک

و خرمی بتقدیم رساندن رسوم و عادات و جشن بادشاهانه داشتن خصوصاً در روز بهجت افروز
نوروز در جه شرف خواص و عوام و شریف و وضیع را باندازهٔ منزلت و رتبت بمقتضای عدالت
و نصفت بجلائل مواهب بادشاهانه و جزائل مراحم خسروانه شرف اختصاص و عز امتیاز
دادن و مائدهٔ اکرام و احسان بر کل عالمیان کشودن و هر کسی را زیاده از آمال ایشان بهره مند
گردانیدن ضمیمة الحال هذه شد انشاء الله سبحانه و تعالی بی قضای الهی چون نزدیک رسیده که
فراغ تمام ازین مشاغل دست بهم بدهد بزودی این فرمان دوم شرف صدور یافته بسمت ارسال
موسوم خواهد شد بر ضمیر منیر که آئینهٔ صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیر است محتجب و مختفی نخواهد بود که
شیمهٔ دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر بواقعی حاضر بوده نظر بر محاسن
و معائب انداخته از نقائص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و همگی همت و تمامی نهمت مصروف
آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده ازالهٔ این حالت نماید نه آنکه
مثل خوشامدگویان دوست نما یا دوستان منقصت انتما که اصلا حرف و حکایت از عیب
نگویند چه از فهمیدگی و نفاق و چه از نادانستگی و اتفاق فکیف طائفهٔ نادرست چند که بملاحظهٔ
فوائد دنیه و همیه فانیه یا بسبب مخاطرهٔ جسمانیه بدنیهٔ خود که زمام حصول آن بدست دیگریست که
یستوی عنده الامیر و الفقیر جلت قدرته قبائح رذائل بعضی ارباب دول را که از فرط اشتغال
لذات صوری و انهماک در مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان بخود هیچگونه منقصت راه
نمیدهد بفضائل شمائل و فواضل جلائل تاویل مینمایند و خوشامد که در طبائع و نفوس اکثر
ابنای روزگار الذ اشیاست خصوصاً در مزاج بعضی از رؤسای اخوان الزمان هرگاه
که بسمع جمع این طائفهٔ مرحومه میرسد بی اختیار کمال شادمانی بهم رسانند و خوشامدگویان مذکور را از
جملهٔ هواخواهان درگاه بل فدویان این راه میدانند و باندک وقت آثار غریبه برین مترتب شده

انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا و الآخره میشوند عیاذاً بالله تعالی
چنانچه حقیقت این حالت برارباب فطنت و خبرت از شاهراه معقول و سائر طرق منقول بطناً
بعد بطن معلوم بل مشهود ست بنابران اقتفاء لآثار تلک الطائفة العالیه و ابتغاء لمرضیاتهم
هرگاه که بآن عمدهٔ اصحاب خبرت و انتباه مجالست حضوری دست داده شطری از اوقات
سعادت رخت در استماع معائب گذرانده و بعضی در اصغای آن صرف نموده هرچند که این
دو حالت مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون منشای آن کمال دلسوزی و نیک اندوزی بود که از
حسن سریرت و لطف طبیعت در کمین بر و در آمده بغایت خوشحال و فارغ البال میبود در نیولا که
ازین سعادت محروم ست توقع آن دارد که ایشان هم این میخواسته باشند که این طریقهٔ انیقه
و این شیمهٔ کریمه در مکاتبات که از اعاظم طرق مخاطبات و مکالمات ست مسلوک باشد و
دقیقه از دقائق بر خوشامد و مطارحات عرفیهٔ روزگار مبتنی نباشد بنابران میخواست که درین
عریضة الشوق اولاً فصلی چند از حقائق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف
علوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه است در سلک عبارت در آورده
مرقوم سازد که از عجائب سوانح روزگار ما آنست که با وجود آنمعنی علماً و عملاً منسوخ شده ست
و ثانیاً التماس نماید که بنظر انصاف و بدیدهٔ بصیرت ملاحظهٔ تمام فرموده یکمرتبه تامل فرمایند که قطع
نظر ازینکه این مطالب علیه متفق علیه عقلای روزگارست فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد و
بعد ازانکه معلوم شود که در نهایت معقولیت ست انچه خلاف او ست نهایت بطلان و خذلان
دارد و ثالثاً استدعای آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی و اگر در
ماهی نباشد در سالی مطالعهٔ دفتر عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان
شعور و تمیز تا حال نمایند و بی تصدیع ممیزی و آزار استادی بیجابانه در خلوتخانهٔ دل

ملاحظه فرمایند که در سنین و شهور ایام سابقه چه قدر موافق و چه قدر مخالف را مصدر
شده اند اگرچه تدارک و تلافی ماضی از قسم مستبعد بل از جنس محال ست اما اینقدر میشود که
شاید از خواب غفلت بیدار شده زمان استقبال را در ضلال نگذرانند و این تتمهٔ زندگانی را
محصور مستلذات نفسانی نگردانند اما چه توان کرد که این غریق بلا و حریق ابتلا را نه حوصلهٔ آنکه
ازین مقدمات نویسد و نه وقت آنکه کرهاً و جبراً خود را برین داشته مطرح مطاعن لئام ایام
ساخته تصدیع ایشان دهد اما رابطهٔ معنوی نخود نمیگذارد و کشان کشان بعالم بیان می آرد
بنابران بالضروره انچه مناسب حال نشاء کثرت که بالقصد یا باتفاق دران منسلک
بل منهمک اند نوشته میشود خدا ما صفا و دع ما کدر بر باطن کیش ملتبس نخواهد بود که حکمت
علی الاطلاق جلت حکمته صلاح حال هر کثرتی بوحدتی باز بسته که انتظام آن بی او سرانجام
پذیر نیست چنانچه نظم امور دار الخلافه پیکر انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس
متعلق گشته ثبات و قرار اجتماعات عالم کبیر منوط و مربوط بوجود حاکم بارای تدبیر ست
پیداست که اگر تدبیر نفس و افعال و اعمال قوای طبعی و حیوانی که گماشتگان او نیند از روی
وعدالت باشد احوال بدن و اوضاع تن بر نهج سلامت و استقامت گذرد و الا از دار الملک
صحت و عافیت برآمده مالش بفساد و زوال انجامد همچنین مالک مملکتی یا والی ولایتی اگر
تمامی همت مصروف آن دارد که بحسن تدبیر و رزانت رای بمکارم اخلاق متحلی گشته و بمحاسن
صفات موصوف شده از راه سویت متوجه سرانجام مهام انام شود هر آئینه خواطر جمهور مردم
را در حیز تسخیر درآرد و شوارد ایام را بروابط اهتمام در حوزهٔ حراست نگاه دارد و اگر نه زود باشد
که اختلال در مبانی احوال او راه یافته قواعد امن و سلامت متزلزل بل زائل گردد و عنقریب
مستاصل و مستهلک باکسائر الناس بل او دونها شود نعوذ بالله من الحور بعد الکور عمدهٔ محاسن

اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر و تنقیه این دولت عظمی بآن مرتبه است پنج چیز است اول هوشیاری یعنی حاضر بودن بر نقیر و قطمیر شریف و وضیع و همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و دربار و درون خانه خبردار بودن و صدق اخبار و کذب آنرا بعقل دوربین تمیز کردن دوم تغافل و بردباری و فرلات و تقصیرات فرودستان را اغماض نمودن و اگر نتواند بر نقصان عقل و حمل نموده تجاوز کرده از جانبر و دو عفو را از جمله ضروریات خود داند سوم داد مظلوم دادن و تشخیص ظالم و قرب و قرابت آنرا منظور نداشتن چهارم جوانمردی که دنیا را بنظر دشمنی منظور ساخته ابتذال و تهجین آنرا خاطرنشان اخوان زمان ساختن و بی وسیله سوالی و واسطه التماس حوائج مردم دانسته انجاح مرام انام نمودن و بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع نینداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال نشمردن پنجم راه انصاف سلوک کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طائفه را که بر آئین دین و روش و مذهب او نباشد بچشم حقارت و عداوت نه بیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطرنشان او کند یا از روی استدعا و التماس استکشاف و استبصار مقاصد از آن نماید و بای حال مخالفت مذهب و ملت را وسیله بغض نسازد و املاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصئون دارد ای عزیز این کلمه چند خلاصه افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت عملی مرقوم کلک جواهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ. فرد پند حکیم عین صواب و محض خیر + فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید + والحق امتثال باموری مذکوره سرمایه شیر مردان راه است که بدستیاری آن خارستان نبی آدم را گلستان ارم ساخته با دوست و دشمن بسر برده اند چنانچه حکیم انوری میفرماید قطعه هیچ دانی که شیر مردی چیست + شیر مرد زمانه دانی کیست + آنکه با دشمنان تواند ساخت + وانکه با دوستان تواند زیست + و این را وسیله تحصیل ذخیره عالم

بباقی دانسته خوش آسوده اند همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولا خود را بآن مهذب نساخته است بس کند و بیش از این خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت الله برین جاریست که کلمات صدق آیات حقیقت سمات مادام که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فائده معتد به بران مترتب نمیشود و بر خرد خرده بین سر این سنة الله مختفی نیست الله تعالی بمحض عنایت بغایت شما را و ما را بسر راه مقصود برده بمقام وصول رساند فرد عمرت دراز باد برین ختم شد سخن + بیرون نمی نهم زره اختصار پای + این خزف ریزه چند که در خلال احوال تشتت خاطر و توزع ضمیر بهم رسیده بود نخواست که خود را از اتحاف آن گذراند چه با وجود ورود متاع دنیا و اسباب چون اندک از خواب غفلت بیدار شد بر خلاف عقیده خوش آمد و مطارحات غزیه بمزه روزگار آلوده یافت و در زیر بار خجالت پیش خود که افصح افراد خجالتست درماند که الحق که این مرحوم منصبغ بانصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علمک نا فصک قبح این وضع ناپسندیده این گرفتار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی را سود مند نیست و قوای علمی را ازین عمل بی حاصل بهیچ جه مخالفت و مزاحمت نمیرساند تا آنکه بعضی از اجله اخلا و خلص اصدقا بمقتضای عموم نیک اندیشی و شمول یارفروشی یا بموجب پاداش لوازم خصوص آشنائی و مراعات مراسم اختصاص نسبت کذائی یا بملاحظه آنکه مدحت و محمدت جواهر زواهر لآلی متلالی که از معدن دانش و بینش ایشان برآمده بنسبت تحفه مجلس عالی آن اعتضاد الانامی موسوم شده است بابلغ وجوه مودی گردد و یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقائق مآثر ایشان رسیده باشد آن خرف مزخرف را بگران بهای در و غرر ابتیاع نموده بعد چندین آرایش پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش فرستاند بالضروره این دو کلمه پریشان که هم از آن مقوله است مرقوم شد هر چند قوت علمیه این متردد و متحیر مقام آن می آرد که سررشته انصاف را محکم گرفته بعضی سخنان صدق آئین نگاشته تلافی بقدر نماید

اما چه توان کرد که بواسطهٔ کم فطرتی و دون همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده و بصد
احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بحار رسم و عادت شده است و هر چند ازین وعع علماً
وعملاً ملال دست داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر اینها معقولات یک نوع مکالمه
ایست روحانی و مذاکره ایست نفسانی رابطهٔ معنوی نمیگذارد که ازین وادی خود را بگذارند و
میخواهد که درین رقیمه الوداد کلمهٔ چند از در دنایافت مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته ضمیمهٔ
آن شرح اندوه تنهائی و بهم نرسیدن همدمی که اقل مرتبه از استماع سخنان که از زنارت باطن غمگین
بموجب بی بضاعتی و بی استطاعتی لگاه داشت آن در نهانخانهٔ خاطر نمیتواند شد عالم ظهور بی ختیار
سر میزند متنفر و متاذی نشود و از فقدان محرمیکه از مشاهدهٔ ظهور یک خلاف عادتی که در خفایای
سلوک طوائف انام متحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت معقولیت ست و حال آنکه اینمعنی
مورث مضرت که طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار راه سلوک پیش نگیرد و این کس را
هدف سهام ملام نسازد و املا نماید و شمهٔ از آلام و اسقام این قصهٔ پر غصه که راقم سطور در
بادیهٔ مشاغل لایعنی منهمک شده از عبد اللهی بعبد الطبعی درآمده در شرف آن شده که عیاذاً
باللہ از عبد اللهی بعبد الدراهمی والدنانیری موصوف گردد در قید عبارت درآورده ماتم زدگی
خود را ظاهر سازد و اندکی از ترددات و محاربات ناقصانه بی تورگانه که در فطرت و طبیعت
درین سی و چهار سال و نیا خصوصاً درین دوازده سال که در کشمکش ابنای زمان افتاده است
نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد بعبارت درآورده اعلام آن استظهار الانامی
نماید قطعه صبری نه که از عشق بپرهیزم من • بختی نه که با دوست درآمیزم من • دستی
نه که با قضا درآویزم من • پائی نه که از میانه بگریزم من • و بندی از تجارب و تباغض
قوای روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مرة بعد اخری و کرة بعد اولی

مرقوم ساخته خاطر نقاد و قاد آن اعتضاد الکرامی را اطلاع بخشد اما چون در حالت افاقت
و شعور یقین دست میدهد که بی ارواح علیل و شفای علیل هر آئینه اظهار این شکوه و
ابراز این گله باعث ملال و کلال نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را ازین
نعره زدن بیحوصلگانه و نالیدن بیجر دانه میگذراند بیت بدرد مردن و لب ناکشودنم به ازان
که نالهٔ کنم آن موجب ملال تو باشد • و اگر از حدیث دلسوز جانگداز خود اعراض نموده اظهار
دردمندی که از رهگذر ماتم داشتن این مرده دلان زنده تن که از مستودعات ضمیر این حقیر است
نماید و اندکی از اوضاع عجائب آثار غرائب شعار طوائف انام رقم زدهٔ کلک بیان شود و
سلیم دلهای دانشوران روزگار و بیان حلقهٔ اقبال ناممکن زدن مدعیان معرفت که
گرد و طرفگیهای در ضمن خرسندیهای منتسبان عقل و کیاست و منهیان غیب و شهادت
که بزعم اکثر ابنای روزگار سر حلقهٔ پیشوایان منبع سداد و راس و رئیس ره نمایان سبیل ارشاد اند
فکیف حال نامرادی تهیدست هیچمدان سرگردان وادی سائر الناس مندرج ست آشکارا
ساخته تحفهٔ مجلس عالی سازد بالضروره اولاً باید که اگر تفصیل میسر نشود و بر فرد ابا بطریق اختصار
بسامع علیه رساند که باتفاق خدا مشربان عالم ذوق و شهود و دریاکشان تشنه لب بزم سخن انچه
بتحقیق بوضوح پیوسته آنست که عمدهٔ مطالب و خلاصهٔ مآرب برهنه پایان خارستان راه محبت
دریافت تا یافت حقیقت حضرت واجب الوجود منزه داشتن اذیال عزت او از غبار صفات
حدوث و امکان ست و بقدر طاقت و توان مهذب الاخلاق شدن و تشبه بحضرت
واجب پیدا کردن که از فحوای عزای امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله که از زبان بیزبانی
برآمده بسمع جمع روحانی اصغا فرموده اند و ثانیاً باید که شرح حقیقت انسانی نموده
وانماید که اگرچه دریافت حقائق کونیه خصوصاً حقیقت جامعهٔ کاملهٔ آدمی اصعب امور است

مجردان مسالک حقیقت و مفردان ممالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات و اختلاف ازمنه و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن فرموده اند وانچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوشخرامان راه حقیقت تیقن یا مظنون میشود آنست که لطیفه ایست الهی و شریفه ایست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که دران با خس بهائم شریک و مساهم ست و بعد از ایضاح این دو اساس فیض اقتباس بر ضمائر اولی الابصار هوشمندان دوربین حق گزین حقیقت ماسبق ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اخیار و ابرار روزگار ما در مسلک نقیض مقصود سلوک نموده در تقویت و تربیت مغایر نشاء آدمیت سعی مینماید سیما وقتیکه پرده از روی کار برداشته شرح عمده مستلذات مردم از مشارب و مطاعم و متاع و ملابس و سائر لذائذ و حظوظ بنی آدم نماید و متاعب و آلام آن را که بجهت کثرت مجارست و اعتیاد از نظر کوته آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورد و واضح گردد که بچه قدر چیز دل بباد داده اند و حمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را عمده لذات دانسته اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال ست از افساد و سائر عباد گفتن از قانون همایون نصفت و عدالت برآمدن و منهج اعوجاج سلوک کردن ست ازین بوالفضولیها و بوالهوسیها نیز خود را باز آورد و سخن پناها هر چند که خزینهٔ سینهٔ بی کینهٔ این مسکین از نقود جیاد محصول فصول ربعهٔ معتبرهٔ متعارفهٔ اقلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لواعج افتراق ست مالامال بود انجو بگیهاتی خاطر آزرده برهم خورده از رهگذر مشاهدهٔ شواهد ریا و خساست شرکا که در شارع قدیم این عالم کهنه متعارک و متراکم اند مبتذل بودن و بی نمکیهای این وضع فرسوده روزگار را دریافته نگذاشت که بسر وقت این مطلب علیه رفته کلمهٔ چند در راه آلوده بر هم زن قوافل

قافله سالاران وقار و تمکین نویسد که از جان غم مدان نازنینان ملک آسودگی هزار نالهٔ فلک در عرش گداز برآید بیت چشم دارم که بهم زردی کرم ٭ کرمت عذرخواه من باشد و چون ایضاح اوضاع و اطوار در خانه عالی و کلیات و جزئیات این حدود را سائرد و نسبان بدماغ پر حوصله و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند و ایضاً تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین باندک فرصت مشهود بود و الحال در ضمیر خرده دان ایشان متصور هست و متخیل اگر سانح شده باشد از ده نه یا ازده یازده کم و بیش نخواهد بود دران باب شروع نمی کند و فتوحات تازه و مسرات بے اندازه که در ممالک بنگ بظهور آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از کهورگهاٹ تا دریای شور در حوزهٔ تسخیر درآورده ولایت و جزائر آن صوبه را باتمام و کمال متصرف شده است و مقهور و منکوب شدن عصات آن جهات خصوصاً عیسی خان و بردن او کشتے خود را در گرداب غرقاب دریای شور و چه از طرف وزیرخان و صادق خان که بامدادات سبحانی از تانده و بردوان تا اوڑیسه و آن نواحی را به تصرف خود درآورده دست تعدے ظلمه و فسقهٔ آن دیار را از زیر دستان کوتاه ساخته بقاع و قلاع را دارالامن گردانیدن و چه درحلقهٔ بندگی درآمدن قتلو لوحانی که سرفتنهٔ افغانان آن حدود بوده است و فرستادن پسرزادهٔ خود را با پیشکش هاے لائق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکری و ال و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مرزا که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است قطع نظر از تکفل آن طائفه مذکوره شرح و بسط آنرا با انضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج بنوشتن آنها نیست که سنة الله برین رفته که امثال این اخبار مسرت آثار

از مسافات بعیده در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آنها وفا نمی کند باولیای
دولت قاهره میرسد دیگر رحمت خدای بر خدام عالی مقام محبت اطوار اخلاص
آثاری نظام الدین احمد قلیج خان که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه عرش
اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود را بملازمان ایشان نموده داد لوازم انصاف
داده بود و بتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت
در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال نصرت مآل
فتح ثانی بود رسیده هزار تحسین و آفرین فرمودند و مجدداً در باب اضافهٔ مناصب خاصه
و جمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند حکم عالی شرف
نفاذ یافت و متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف مخاطب و معاتب ساخته در انصرام
مهام مذکوره تاکید بلیغ فرموده اند امیدواری از درگاه پروردگاری در نهایت وثوق
است که جمیع مطالب و مقاصد ایشان بر وجه دلخواه دوستان صمیمی بسر و محصل گردد
سبحان الله مباعدت صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر از آنکه موجب انواع
بر همزدگی و اصناف آزردگی شده است در ارقام اقلام مخالصت انجام محبت
تحفه سدهٔ علیة المقام شره مالاکلام بخشیده است اما این قدر هست
که هرگاه می خواهد که این رسالهٔ شوق را اختتام نماید بازار عالم غیب امری
ظاهر می شود که موجب حرف زدن و نوشتن میگردد که رد مله شره لباس نیکو
پوشیده بصورت جمیله ظهور می کند قصه کوتاه که شب چهارم اردی بهشت ملاطفه
که بخدام حکمت پناهی جالینوسی به قلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد
هرچند که از هوای کلام و فحوای مرام پیدا بود که این معاطفهٔ نامی پیش از ظهور

فتح دوم که از اجل جلائل نعم الهی بوده است صدور یافته بواسطهٔ آنکه بعضی
مقدمات بغایت الغایت جانگاه نوشته بودند و برخی سخنان غم انداز بطور کنایه
رقم یافته بود که بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص زمان دون زمان نباشد
فنون غموم و صنوف آلام بخاطر فاتر راه یافت که شرح آن بطومارها درج نگنجد
مصرع نمی شدم بتوای کاش آشنا هرگز ؛ ای زیب و زینت بخش
عقل معاش بنظر امعان و تامل در اوائل و عواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضیات
حوصلهٔ دریاکش خود که مرکوز ضمیر دوربین آن دانش آئین ست عمل نموده
بی آنکه نظر بر خارستان این بوستان افتد در مشاهدهٔ لطائف این چمن و عجائب
این گلشن و دریافت فوائح روائح انواع بدائع عنایات الهی خرسند و محظوظ
باید بود مضائق روزگار را در ساحت عرش مساحت باطن خود جا نداده
عمر گرامی را که دو اسپه میرود و بدل ندارد خوش گذرانند و در شکوه و شکایت
که رسم مترسمان روزگار ست شریک نشد هرچند میدانند که در وقت توزیع خاطر
و مشاهدهٔ احوال پر اختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید در
مذاق اخوان این روزگار خصوصاً وقتیکه اندکی زمانه در مقام غنج و دلال شده
آزمایشگی می کند بسیار تلخ می نماید در اقتضای امثال این مقال رابی درد دانسته
مطالعهٔ این سخنان موجب مزید کلفت خاطر می شود اما چون مبرهن و مبین ست
که آن زبدهٔ ارباب دولت و اقبال و برگزیدهٔ اصحاب فضل و افضال ازین
حالت بی حلاوت بغایت دور و از استماع کلمات نفس الامریه مسرور اند
هر آئینه ابراز این معنی نمود و هرچند قرار داد است که راه مراسلات

که غالباً شارع عام ست مسدود سازد و اکتفا بر روابط روحانی و ظاهری که محض حرف و
حکایت مترسمان روزگار نباشد نماید با وجود این معنی بمقتضای صغر سن و خامی از
نارسیدن ملاطفهٔ شریفه تالم بسیار دست داده بود هر چند از مکتوبات نامرغوب که بجالینوس
الزمانی رسال داشته بودند ظاهر بود که این مخلص هم یاد شده لیکن چه کند که محبت مقتضی
غیرت ست العاقبة بالخیر والظفر بخانخانان قطعه الایا نسیم الصبح بلغ تحیتی + الی من فداه
فوادی ومهجتی + وقل یا وحید الدهر مذ غبت اننی + غریق حریق فی دموعی ولوعتی + فلیس
بقلبی غیر وجهک مقصد + لقاءک مقصودی ووصلک منیتی + هر چند برین می شوم
که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال ملتزم کتمان و موجب اختفاست حرفی
نگویم و زبان قاصر البیان وقلم دو زبان را ترجمانی نفرمایم اما چه کنم که بیتابانه سر میزند
شعر لئن عشنا الی زمن التلاقی + لاشکو ما اقاسیه فی افتراقی قطعه گهر نثار
کند بر سر زبان چشمم + مرا چو نام شریف تو بر زبان آید + بر جهت وجوی خبر جانم
از دریچهٔ گوشش + زمان زمان بسر راه کاردان آید + و آنکه سابقاً کلمهٔ چند
هم ازین مقوله در باب ملاطفهٔ گرامی و عریضهٔ خود مرقوم ساخته استدعای ترک
تصدیع نموده بود حاشا که در حواشی آن قصد ابراز گله راه خللی باشد یا قلم
مشکین رقم از مکامن باطن اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد هرگاه
خود بعلم الیقین میداند که مراسلات صوری شعار مترسمان روزگار شده است
و ضمیمهٔ آن کثرت مشاغل جسمانی ست چه گنجایش گله دارد عجب که خوش طبعی
که بخاطر شریف اخوت پناهی استظهاری مسیح انفاسی رسیده است بصورت
وقوع در ضمیر اصابت پذیر آن محبان اعتقادی جلوه نموده از راه کرم باعث معذرت

شده است و آنکه در باب معرفت واجب تعالی و مطالعهٔ کتب که بهشت نسبت آشنائی بخشد
استعلام نموده بودند اگر چه فی الحقیقت این بمنزلهٔ استعلام از جاهل و استفهام از عاییست اما
بموجب المامور معذور از فهمید گیهای خود دینگارد و اصل کار آنست که بمساعی جمیله و الطاف
جلیله آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خدا شناسی که باتفاق ملل و نحل حصول آن غایت
دشواری بر روی دارد خاطر نشان نسازد باری اگر این کس همتی نفس الامری داشته باشد
در جلوات و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس را سیما عیوبی
که بوسیلهٔ فرط تکرار مشاهده احوال اخیار بهی نوع از اخلاق حمیده و افعال مرضیه اعتقاد
دارد بمسامع برساند و این طائفهٔ علیه را در زمرهٔ ژولیده مویان بی سر و پا و برهنه پایان
صحرای ابتلا که نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهد و بمیزان احترام نمی سنجد طلبند و اگر
در نشاء کثرت که بادهٔ غفلت است طلب این مفردان نزهتگاه وحدت بعید و بدیع
می نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک و در محترفهٔ قلیل البضاعه
که به امیر سلطی شیران روزگار نسبتی نداشته باشند جست چه از اطلال دیار
این بی خانمانان در محافل و مشاهد ارباب سجاده و اصحاب عمائم
اثری نیست رباعی جانا بقمارخانه رندی چند ند + با مردم کم عیار
کم پیوندند + رندی چند ند کس نداند چند ند + بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند
و اگر در خلال احوال ملالی دست دهد از رهگذر نایافت این یا فتها بعد از تقدیم
شرائط طلب یا بیماری و افسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از مم
فقدان طلب این طبیبان حاذق و غمگساران صادق لاجرم دست تشبث باذیال
محاسبهٔ احوال خود نمود و مهما امکن محاسن و مقابح خود را بوسیلهٔ فکر و رویت خود احصا

نموده تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن از روی سدیت و اعتدال فرمود و اگر عیساذاً بالله
که این هم میسر نشود با نفرورده شطرے از عمر گرامی را بهرو ضعے که باشد از دست زمانه
بربهانه استخلاص نموده صرف مطالعهٔ کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم ست
نمود اگرچه کتب قدیم در روزگار ما نایافت ست بای حال بمطالعه اخلاق ناصرے
و جلالی مشغول شد اگرچه پیش اهل خبرت انمعنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بجالی طبایع
می ماند که سواد روشن و فهم تیز دارد بی آنکه تجربه کند و روش آنرا از طبیب حاذق
داند مطالعه کتب طبی نموده در مقام استعلاج مرضی شود اما بای حال بهتر از انست
که نقد زندگانی که مفقود البدل و معدوم العوض ست صرف در تحصیل
سائر علوم که فی الحقیقة از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید فلیف که عمر
عزیز را محصور در جمیع زخارف دنیوی و حراست ننگ و ناموس این عالم
فانی که در معنی عمدهٔ بی ناموسیها و زبدهٔ بی ننگیهاست دارد و آنکه در باب انجاح
مقاصد و اختفاے درر و لآلی عرضداشت دراز نگاشته بود المنة لله که اکثر
آن موافق اراده آمد و آنکه از روی التفات از احوال این شکسته بال پرسیده بودند
بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده است اگر ارادهٔ ازلی آنست که این کس
در مسالک نفس الامریه سلوک خواهد کرد خود لله الحمد و الا باعث مزید توزیع باطن
شده است و الحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که در مدت سه ماه متالم بوده است
تخفیف یافته درین ولا عبارت نثری موافق حال بنظر در آمد بعینه نوشته میشود اکنون
غایت قصوی امنیت بر آنست که بقیه دردی که در ساغر حیات گمان ست اگر بحسب
مظنه واقع بوده باشد چون صافی سوابق اوقات بجرعه ذهول بر خاک ترهات ریخته

نشود و آنکه بمقتضای کمال عقیدت و اخلاص آرزوی در پای جهروکه ایستادن با ضمائم
شرایف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که لائق باشد الله تعالی به جمیع متمنیات
رساند و بسائر مقاصد صوری و معنوی فائز گرداند محبت پناها منحوا است که کلمهٔ چند
از خصوصیات درخانه و خوبیها و نیک ذاتیها و یار فروشیهاے برادر آگهی دانش
پناهی حکمت دستگاهی ادام الله کماله و ادام لنا وصاله و جرست و برست بر
آمدن از دمنه که درنیولا در مخاطبات دوستان صمیمی تعبیر ازو بعباس دوس
میرود و مخادعات داهیه او نویسد و بعضے از اوقات را در تذکرات عرفیه و
مطارحات عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت ننمود انشاء الله تعالی اگر وقت
وفا کند و موانع نباشد دفعهٔ حقائق احوال را بشرح و بسط خواهد نوشت زیاده چه
نویسد بخانخانان رباعی در گردش این دائرهٔ بی پایان + برخورداری دو نوع
مردم را دان + یا باخبری از خود و از هر که بود + یا بیخبرے از خود و از هر دو جهان
الله تعالے در هرچه بهبود نشاتین باشد داراد درین مدت که بنگارش نامه
یکجهتی تقاعد داشت نه آن بود که در نزهتگاه خیر اندیشی این کس غبار فتورے
بلند شده باشد چه دران باب اغراض این جهان ناپائدار که خوابستان
غنودگان غفلت ست منظور نبود و نیز در گلشن سرای دوستی بی طراوتے
راه نیافت چه آن بر هوا جس نفسانی اساس نیافته از روے
فهمیدگی و دریافت تجربگی نهال نشانده ام قطعه دل به رصدگاه
دهر بیش بها گوهرے ست + دخل ابد عشر آن فیض ازل کان او
شمهٔ از سر دل حاصل خاقانیست + کز سر آن شمه خاست جنبش ایمان او +

حاشاکه برزبان چیزے رودکه دردل نباشد ظاهرا درمراتب آشنائی دریافته باشند
که ازمبادی صبح تمیزاین کس ازگروه تجرد گزینان بود وازصحبت جهانیان دل سرد وافسرده
خاطرچون بسرنوشت آسمانی ببارگاه تعلق درآمد ازانجاکه آن خوی شده بود درین
هنگامه دوستی ومدارا همان حال را غازهٔ چهرهٔ خود ساخته بکنج خاموشی دامن
کشیده میداشت هرچند جهانیان درآشنائی ومصادقت لطائف می انگیختند
این کس تنفر میکرد درین قافلهٔ بزرگ دوکس تبگاپوی سخت من شوریده رمیده را
بدام دوستی کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن ازقید طبیعت داشت حکیم
سبکروح کشاده پیشانی فراخ دانش ابوالفتح اورا پیمانهٔ عنصری لبریز گشت دوم آن گوهر
سعادت منشی که نسخهٔ مکارم اخلاق را قابلی سترگ درزمان گویائی بزبان خاموشی
تخم یکجهتی وصداقت رادرزمین دل این حیران مشکل پسند دشوار گزین کشاورزی
نمودند چندگاه که گام فراخ درکامروائی زدند درمانه ابتسام متابعت نمود بعضے
سخنان حقیقت آمود که برمذاق زبان تلخ آید اگربشورش آوردی بازعنان دل گرفته
طلبگاری فرمودی درین چندگاه بوی ازان معنی بمشام دوریاب ست فهم رسیده
باده خوردن ومستی کردن بدیع نیست آنرا ازنتائج باده آشامی دنیا اندیشیده همت
دراصلاح ایشان بسته دارد امابظاهر خود را ازنوشتن باز آورد چه راه دوستے
گذاشته بکوچهٔ مدارا شتابد چگونه درخور باشد دیگر اگر درحقیقت ازگروه تعلقیان
بودمی ناگزیر چنین کردمی لیکن همان طورکه ارباب تقلید بزی هرگروهی درآمده بازار
عشرت راگرم دارند این طیلسان کثرت بردوش وحدت دارد بقدرتوانائی
درلوازم آن میکوشد چون اوستاد این فن نیست ناچار لوازم آن متروک

میشود خصوصاً درین ولاکه برادر صوری ومعنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی درنقاب احتجاب
کشید تار وپود این ساز تعلق روی درپراگندگی نهاد وافسردگی ذاتے ورمیدگی اصلے
دربرآمد چه گویم چه رفت شیشهٔ ناموس فطرت برسنگ افتاد من که باخود یقین آن داشتم که
بهمیشه بهار تسلیم خرسند باشم به بی صبری پردهٔ کار دریده آمد نظم مرا این غول نفس
دیوکردار + فگنده اندر خرابیهاے بسیار + کنون زین بادیه تا کاردانم + مگر کرگس
رساند استخوانم + داستان من درازست بگفتن ونوشتن راست نیاید تا
بفهمیدن چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من آرے گوی را نخستین
ازسفر آن جهانی بازداشته خواهی نخواهی درگروه تعلقیان آورد رباعی کی باشد
کی کزین قفس پردازم + درباغ الٰهی آشیانے سازم + این دیوسرای استخوانی
تن را + درپیش سگان دوزخی اندازم + این حلهٔ نیمکارهٔ آدم را + درکارگه کمال
حق بطرازم + درشهرستان ضمیر که عربده باخود داشته باشم وسر ازخود باز گرفته
بوم کجا فرصت آنکه سخن سرایم وحرف گویم ومحبت افزایم یا مدارا کنم درین کار
بودم که بعد از سه ماه دکسرے محمود خان رسید وکار ساخته شده آسان صورت یافته
را چنان دشوار نقل کرد انچه لوازم خیراهی ودوستی باشد مساعی جمیله نمود وچون حقائق
احوال آنجائے ازقرار واقع خاطرنشان درگاه مقدس شد ازانچه هرباره ازجانب
ایشان گفت وشنود کردمی وبهاے گران فروختمے شرمندگی کشید وچه انه کشد که
شمارا ازخلاصهٔ مخلصان یکتا دانسته ودانانده بود براے چه کار بانیجا کشید که
عتاب صوری ومعنوی رسید وچون خود کرده بودم بردیدهٔ ودل کشیدم می دانم
که جماعتے صحبت ساز چنین ترود غا باختند وشاهزاده ازشراب جوانی وبزرگی

راه مدارا نرفت عقل ذو فنون تو ای دانای یکتا چه شد چرا بر خود لرزیدی و از بار گران
کلانی عار نمیدی در پایهٔ پندار ماندی چه قدر کار بود که توجه او نمی شد دل شاهزاده را
برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی و بعد از انکه درین مدت سه سال
از بدمستی سخن نشنودی و خود راه راست گذاشتی هنوز راه راست نمیگیری
میخواهم که بجوشم و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم اما زبان جوهر بیست شریف
هزار حیف که بدشنام آلوده گردد گرفتم که ابله بودی و عقل نداشتی اخلاص کجا
شد و آن همه حرف فدویت چه شد چرا کار را برطرح انداختی تا آنچنان شد که شد سوگند
خوردن اگر پیش شناسائی این حیران انجمن هستی گناه نبودی هزار قسم خوردمی که
ماتم این کار سترگ بود با این همه دشمن کامیها که جهانیان چه دشمنان
و چه دوستان زمانه کردند از انجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر
دیوانه و مست باشد بدیدن من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مکرر رخصت
از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت گذشت انچه گذشت رفتم در
اندک فرصت بزم محبت گرم سازد و چنان همت گمارد که خانخانان از مصلحت دید
شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان را از صمیم دل بتقدیم رساند سود مند نیامد
با اینکه درین عرض هم معاتب ساختند اما مرا در دل اثر نکرد و بر همان عقیدهٔ خود
بودم مفی بامفی صلاح این خیرخواه حقیقی آنست که پاس دعوی خود نموده خاطر
مقدس را از گرانی برآرند که آن حضرت از ایشان آن چشم داشت دارند که از
هیچ فرزند خود نداشته باشند اکنون التماس طلبیدن برطرف سازند و از بزرگی یکسو
شده دل نهاد آن خدمت شوند بالفرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که

التماس خدمت نمایند فکیف که خاطر مقدس آن میخواهد که این خدمت از پیش ایشان
شود و اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب میدانند معروض دارند تا وسیلهٔ کوشش من
بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن همگی همت آنست که بار خاطر اشرف را
بردارند هزار شکر که بر آثار در تشرف ماند و این را از آثار توجه ایشان میدانم و آن بار
تخفیف یافت امید که بالکلیه برطرف گردد و بدذاتان خوشی کننده بغم گرانید اگر در
جواهر شناسی یکدو جا غلط کردمی در فهمیدگی خود بدگمان شدمی میدانم که اینها عارضی است
بر دامن قدسی حقیقه گردی نمی نشیند قطعه عاشق آن نیست که ببوی وصال
نقد جان را بدلستان بخشد + عاشق آنست کو بترک مراد + هرچه هستست رایگان
بخشد + دو جهان را دو شاخ گل داند + دسته بند و بدشمنان بخشد + سخن بسیار و
وقت اندک و زمانه مانع و دل تجرد گزین بهمین بیت اکتفا مینماید بیت ترا دیده بیدار
دل هوشیار + ز خود از همه بیشتر شرم دار + بخانخانان نظم اندر میان جمع چو جانست
آن یکی + یک جان نخوانمش که جهانست آن یکی + سوگند میخورم بجمال و کمال او
کز چشم خویش هم نهانست آن یکی + دل موج میزند ز صفاتش ولی خمش +
زیرا فزون ز شرح و بیانست آن یکی + ایزد جهان بخش جهان آفرین مرادات آن
خلاصهٔ خاندان اهلیت برارادهٔ و بروری کامهای صوری را برآورده در تحصیل مقاصد
معنوی سرگرم گرداناد امروز که آن آرام دوست عیش گزین را بحسب سرنوشت آسمانی
که در عالم عنصری سبب آن مخالفت رای روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزوی
تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را از یورش قندهار باز داشته تسخیر ٹھٹھه
را پیش نهاد همت عالی گردانیدند یا بسببی دیگر آن نیکذات خوش نیت را محنت

تردد وشدت قطره توزع خاطر وتشتت باطن بسیار باشد چگونه دل دانا وعقل دراندیش
رخصت میدهد که داستان گله مندی راکه در قرطاس نامه های گذشته ایمائے
بدان رفته است شرح دهد ووجه این را خاطرنشان مخاطب منصف خود نماید اگرچه
بشهادت خاطر پاک این نیازمند که تحریر کرده نست وبشارت تجرد گزنیان
کم تصنع که درست نیتے آنها مظنون این کس ست نزدیک رسیده که خاطر شریف
آن گلدستهٔ معنوی از هر رنجی که درین زمانهٔ ممتد دیده است یکبارگی آسایش یابد
ودر عشرت وکامرانی ومسرت وبهجت افتد وسرخوشی گوارائی درازعمر حلهٔ عزم
درست وتدبیر صائب وحسن تکاپوے وثبات قدم آن رزم افروز بزم افرای
صورت ومعنی را از بارگاه الٰهی جلت آلاوهٔ عطا شود درین صورت انچه از کورے
فرط محبت ومعامله شناسی رعونت نفس از نزهتگاه دل به شورستان کاغذ آورده
اولاً نقد خود را که بقلاوزی بخت بیدار که نشانهٔ رضامندی دادار ست از حب و
بغض دوست ودشمن آلودهٔ امید ویاس نمیشود وثانیاً باطن مخاطب خود را که موطن
هزار اندیشه است واز اختلاط جمهور انام ودید حالات ایشان کمال نیسکی در آنجا
بازار کساد دارد واز نیجهت تمیز میان دوست ودشمن که اعتماد را شاید کم بدست
می افتد لیکن از حسن طینت ولطف سریرت خوبی هر دو طائفه را وخیریت آنها را بالکلیه
فرو نمیگذارد در عین کمال مشاغل که افتراق وامتیاز میان خیر وشر کمتر
میشود تا تفاوت نهادن دو خیر یا دو شر را اکجا امید داشته آید در شورش
انداخته بود اگر در ایضاح آن کوشد گنجایش دارد ودر آئین کاردانان به تشناسے
وقت مطعون نخواهد بود لیکن آن شکوه از آن قسم نبود که محبتے که ایشان

درین کس فهمیده باشند یا محبتی که نیک سیرتان زمانه از درست کرداران روزگار چشم
داشته باشند مخالفتی داشته باشد تا در ازالهٔ آن سعی نماید لیکن چون دوستی این کس از متعارفات
نیک سیرتان زمانه فراتر افتاده خواهشی چند بخاطر بوالفضول راه مییابد که از ناروائی آن
آزرده خاطر میشود شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم ✦ عشق ست وصد هزار تقاضا مرا چه
جرم ✦ یقین آن دوربین باشد که درین تصنع بکار نه برده ام آنجا که روز بازار مردمی ست و
متاع دوستی رواج دارد از بیش خود شرمنده نیستم وخوی خجالت بر جبین ندارم ونظر بعالم و
عالمیان امروز نزدیک بایشان کسی را نمیدانم وغباری در خاطر همیشه بهار من نیست ونخواهد بود
وچرا باشد ترازوی انصاف بدست داشتن وغبارآلود این دشت پر وحشت شدن شعار
عربده جویان ملک ناحق شناسی ست حاشا ثم حاشا آنجا که اسم مردمی ونام اهلیت باشد
امثال این امور پیرامون آن مرز وبوم تواند گشت چه جای آنکه کارازان گذشته باشد که
شرح آنرا واثبات آن را بگذارد میگذارد وبحمد الحمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن
بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند در محبت این حیران دبستان دانش افزونی دارد
ودرین روز بازار خود فروشان اگر شرم از خود نداشتمی داستانی چند واقع از یار فروشیها
وکوششها ودلسوزیها وباجانیان برای برآمد کار آن دانا دل هیچدان به پیکار رفتن واز مضرت
خود نه اندیشیدن از هزار یکی واز بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مرا دیدهٔ بینا ودل هوشیار خجالت
خود نمیگذارد که از نیباب در بازار رائج این جهان که اگر دروغی گفته آید مشتریان معامله دان
بهای گران میخرند حرفی زند هر چند طبعم که شناسای مزاج زمانه است میگوید که دست
مداری که شرح احوال تراید وستدار تو گوید ونیکوکار خیراندیش در نقاب احتجاب ودر کنج
غلت متواریست تا بغرضانه انچه بیند واگوید ودر روزگار معاونت دانا نزا معاون چرا در پردهٔ شرمندگی

خود فرد ماند و حرف سرائی نمیکنی خاصه وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب افترا و اجباب
حسد فراوان بوند و برای بنرار نیت بد نیک را بد وامی نموده باشند و دوست معامله نافهم
پذیرا باشد لیکن حکیمم که مرا معامله با فطرت افتاده طبیعتم را قدری بیش فطرتم پدید نیست سبحان الله
من وحشی صحرائی را پای بند مدینه ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمتست تا گزیده وزگار
را چندین تصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را نوشت اما چه توان کرد لباسی
که از کارخانه تقدیر باین کس عطا شده هست ناگزیر لوازم این لباس بجا آوردن و شکر این
لباس کردن اساس خداوندی را استحکام دادن هست پس همان بهتر که ازین وادی
حرفی چند گفته آید اولی و بهتر آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت
پناهی زیاده از انست که باین نامها بیان کرده آید و خدمات و ترددات پسندیده ایشان
همه مجراست و چگونه مجراست و جمیع امراء منصبداران که خدمات ایشان را بشری لائق
مکرر نوشته اند همه در موضع خود جای کرده است و عنقریب آثار آن عائد روزگار ایشان
میشود و کشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند برودی سرانجام مییابد و توپ و
لوازم آن متعاقب خواهد آمد ما را یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند چه گنجایش این دارد
دولتخواهان را سفارشهای خوب کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود برسند اولیای دولت
از اطراف ممالک محروسه فتحنامها فرستاده مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز
این کار عظیم را باهتمام رسانیده کامیاب عزت و معنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود چه نویسد که از
کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که بآن هادی علی الاطلاق از
سخنان قدسیه نفس لامعه گفته شود و حصار در خانه در هوا و هوس و حرص چنان فرو رفته
اند که اگر احیاناً حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر

که طلبگار التیام و انتظام و خیریت مردم ست آنقدر ندامت بهم میرساند که بگفت در نگنجد
بدرویشان منزویان کم صحبت روی میدهد چه اگر بظاهر میرود از شور و شغب وقت ایشان
تیره میشود و اگر تنها به شبها چنانچه عادتست رفته میشود صاحب یاد میفرمایند و حاضری بابند
بقدر گرانی میشود دار باب غرض وقت یافته این حق را وسیله چندین باطل میگردانند نیکذات
و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام ست که اکثر اوقات بدیدن او خرسندیم
اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی حرفی از خدائع نفس و حقیقت کار
گفته آید و نکوهش یکدیگر کرده این نفس اماره را هنجاری پدید آورده شود و از فیل و اسپ و
سائر اسباب دنیوی مسرت ندارم که زمانی بشگفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابوالفتح
را کم کرده باشم و از شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه میگذرد
بیت از حال خود آگهیم لیک اینقدر دانم که تو هر گه بخاطر بگذری اشکم ز دامان بگذرد
ای هوشمند آگاه دل امروز که از صورت بمشاغل صورت افتاده است و مکرر از فرط خیرخواهی
نوشته ام که در نیولا ظفرنامه و چنگیزنامه و شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام
گفتگو بران اساس باشد اما پیوسته تنها بمحاسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاق علی الخصوص
نصف اخیر احیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین ست مبادا فرصت یافته کاری برای
خود سرانجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جویائی آدمیان بیغرض کم خوش آمد
گوی باشند آن نفس کجاست که بگوید که من بعلانیه حاضر نموده نگذارید که ناشایستگی غضب و
غفلت بظهور آید اما اینقدر کوشش و گفتن ضرور یست که امثال این مردم را اینجالت باشد که در
خلوات حرفی چند از راستی توانند گفت زینهار از اشرار چرب زبانان که بچرب زبانی کفایت و دولتخواهی
خود وانموده هزار کار تباه سر براه مینمایند اهل دولت را وقت کم و کار بسیار و خوش آمدگو فراوان

زبان که بچرب زبانی دولتخواهی خود ظاهر کرده بسیار کار خراب را چنان جنانید که سربراه هست ۱۲

ومنهیان راست گو ناپدید و بدذاتان خود دست از مگس و مور زیاده پس بهوش باید بود تا
کار ساخته شود زیاده چه نویسد الله بس و ماسوی هوس بخانخانان قلمی شد رقیمهٔ والا
ورود یافت و بوی اهلیت و مردمی بمشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی
رساناد دانچه در باب همنونی بهبود نشائتین ایمانی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده در
هدایت زدن بدیده دری را بکوری فروختن و نابینائی را بر دوربینی گزیدنست کجا دارالامن
اهتدا کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب و تپش باطن
صادق و اندیشهٔ ضمیر نجیبیت کونین مقرون بود تائیدات الهی این سرگشتهٔ وادی
خمول را دستگیری نموده بشهرستان اهلیت یعنی باستلام عتبهٔ خلیفهٔ زمان و پیشوای جهان
آورد و نجت و دستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو صورت و معنی و مقتدای
ظاهر و باطن رساند و فائده دولت تفقد نموده من نابینا را سرمهٔ تحقیق در چشم کشیده دیدهٔ دوربین
کرامت کرد تا به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جویای مقصود ست
بیرون آورد تا در پس پردهٔ کثرت جمال وحدت بنظر درآمد و جمال جهان آرای این خلیفهٔ وقت
که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر ساده لوحان ظاهر بین و زنگار خاطران کجدل
مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این بیراهیه براه افتاد امید که سرشتهٔ مقصود بدست
افتد و مهتدی گردد کنون بعضی از فهمیدگیهای خود را که ببرکت صدق ارادت دشمنی افزای
خاطر تیرهٔ من گشته است بآن برادر می نویسد امید که این داستان را از خوش آمد گوئی و
سخن آرائی بیرون دانسته در خاطر جای دهند ای برادر باران رحمت الهی فراوان
بهمه جا و بهمه کس فرا رسیده است لیکن مبدع جهان آرای سر این بجهت مصالح از نظر مختفی داشته
اکنون اول پایهٔ اهلیت آنست که با طبقات انام طرح آشتی انداخته بساط صلح گستر دهکیس

دانسته زبان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد گزید پس همانا هر که راه باطل رود
بمثابهٔ کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلیت را جز رحم بر انکس چه
تواند بود دوم نجات هر طائفه و سعادت هر گروهی در وضعی معین نهاده اند ار باب تجرد را ریاضت
و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب این بسیارست و مجمل این را یقین شناسد که نجات
سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود ست هر چند که
آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادات بدنی و مالی که آن سرمایهٔ تجارت دیگران ست
سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام ست جمعی از مخلصان کوته بین را درین راه
خطائی افتد و کارشان ازین جهت هر روز زبون تر شود و آن آنست که پیوسته نظر بر اخلاص
خود داشته باشند و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر و دوش
نمی نهند و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصا که عاشقان راست
اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود ازین جهت کوته حوصله ها
بخیال تباه افتند که مگر صاحب نمیرسد یا اخلاص را اثر نیست و اندیشه های نادرست و آشنایان
نامعامله فهم خوش آمدگوی ضمیمهٔ فسادشان گشته عنقریب در گو خسران در مانند پس باید که باقصای
مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند نه که بمجرد اندیشهٔ
اخلاص یا زدن شمشیرے تا منفخ هزار نخوت در سر انداخته در مقام خواهشهای گوناگون
شوند سوم در اظهار حق و کارسازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی
کشتی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب می آمده باشد این را بخاطر نیاورده در رواج کار
دشمن خود باشد و اگر نه او دوست مقصود خود دست او را از اهلیت چه بهره چهارم محبت فروش
و اخلاص افشا کن نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق

روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت و گو ظاهر نشود مخلصی دیگر ست و سوداگری دیگر گوهر اخلاص
بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند لعل را بخزف فروخته باشند اسباب دنیوی و اخروی
و تمتعات دو جهانی چون علف مرکشا و زر ابی قصد بدست افتد آدمی از سوداگر کمتر نباشد
که جو سبزی بهار را بدانچه بی قصد بدست افتد فروشد پنجم غضب و شهوت که هر دو پاسے بند
نفس اندیس بهوش باید بود که شاهزاده خرد را باسیری اینها ندهد بلکه پیوسته این بنگ و خوک
را زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجای
میرسانند که بیکستر که ادنی تا بدشنامی چه رسد بکشتن قبیله دل می نهند معامله شهوت بجائی
میکشد که چاه حرص او با نبارهای عالم پر نشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کرده چه شده و انها
که جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته نیازمند باید بود و دریوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان
هر طائفه بر خود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیا بر خود
فرض وقت دانسته تبرکات اوقات شریف را ضائع نسازند هشتم از صحبت خوش آمد گویان بقدر
امکان احتراز نمایند که پهلوانان این راه از تیرگی این شور بختان هلاک شده اند پیوسته عاشق
صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین باشد اگر از همراهان این
کس بود خود چه دولت و گرنه هر جا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت او شتابند
سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب زرق فراوان اگر عمر وفا
کند و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن حق بدارج گفته آید الحمد لله این باقی
هوس بخانخانان نامه بخط خود چنانکه ایما رفته بود نوشت چه مشاغل بسیار
و در ان صورت باستے خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم
از زنده پوشان و ریش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق

چندین طیلسان بدنامی بر دوش افگنده نظارگی اند کجا گوش کنند لیکن چون از مبادی
احوال آثار نیک ذاتی و اخلاص فراوان نسبت خلیفهٔ وقت دیده میشد و آثار رشد و
کاردانی از ناصیهٔ سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی روزگار و
کج بینی اهل زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر بخانخانان قطعه
اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند + مخواه دیدهٔ بینا خنک تن اعمی + دو گونه رنج و غم بست
جان مجنون را + بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی مخلص که در حضور و غیبت در وصال و فرقت
از دوربینی و دوستی و درستی خود از دوشت بسیار دوست خود رای زود مست زود هشیار شو تن دار
خود آزرده است بمطالعهٔ منشور محبت که محمود خان آورد هم قرین شادی شد و هم قران
غم گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد و
نه دشمن لائق بر خدمتگار مخصوص آن دوست بیگانه خوی که مرا چون من دوست ندارد
و من یک دیدن او بهزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان زمانه سازا که تعلیم یافتهٔ
مکتب خانهٔ آن ذوفنون وقت ست گذشت که مرا محض از برای دلجوئی خاطر شما فرستاده اند
شادی دوم آنکه نظر بر نامهٔ دلکشای که خاطر آرزومند آن بود واقع شد غم
دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهدهٔ آن اشتغال گرفت و خو کردهٔ هجران را
بتازگے در شورش آورد شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور افزا در بر آمد
و غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی باضطراب آمیخته است معلوم گشت اگرچه
از جنگ و صلح و دوستی متعارف روزگار فراترک شده سخن کرده اند اما چون مشحون
بکلفت بوده اندوه افزا گشت شادی چهارم آنکه این قاصد و نامه باخبار مسرت آثار
آن حدود از صحت ذات و توجه به سپاهی و اهتمام مهمات اشتمال داشتند

غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب ٹھٹه کرده اند شادی
پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده غم پنجم آنکه بواسطهٔ بسیاری آب یا
اندیشهٔ دیگر این امنیت دیر بحصول می انجامد شادی ششم آنکه بمجرد رسیدن محمود خان بنجاح
رسیده بود که در معروضات بادشاهی معذرتی چند که در آئین اخلاص و روش عقیدت
مستحسن خرد پروران دوربین باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه درین باب بموقف
عرض مقدس چیزی نرسانیده بودند و مع هذا استیفای اینحالت را از مخلصان خود
استدعا کرده ای ابوالفضل بس کن قصه خوان و افسانه گوی نیستی که تعداد شادی و
تنه کار غم نمائی قطعه تو نقش نقشبند آن را چه دانی + تو شکل پیکر جان را چه دانی + تو خود
نی نشنوی بانگ دهل را + رموز سر سلطان را چه دانی + هرچند فطرت این حیران انجمن
هستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن اینقدر میدانم که خاطر مدارائی مدار ابد دوستی
فروش شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام بجز مستی فراوان چگونه باز آمده بود عجب که مقدمهٔ
قدسیه که در اصلاح احوال آن یگانهٔ روزگار گفته بودم بکار من مسکین معامله فهم برده اید
آن آنست که بمخاطب خود میگفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص و اقر شما بود که مبادا تکاسل بران
نموده در مراعات خواطر فرستادها و فرستادن مردم خود اهمال نمایند و ضمیمهٔ آزردگی
طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا ایرج رایگان اسلام و ملاحظهٔ کفر نا پرسیده در
رزاق خانه فرستاده اند هرچند کفر نفس الامری داشته باشد در مذهب یکجهتی گنجایش
امثال این امور نیست نه میگویم که مرا دوست نمیداری یا دوستی خود را که
به نسبت نسبت بسیار اعتقاد نداری این میگویم که در معاملهٔ دوستی در خور
نیک اندیشی من نیست کیف که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را

بدشمنی اینکس پر میبایند محبت نا فصلک خود را اعظم اشیا خیال میکنند باری گذشت آنچه
گذشت اکنون همگی فطرت جاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را از
خدای مهربان مسالت مینماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان
چون گویم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبیهای آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور
مذکور نبود که مبادا رعونتی بخاطر راه یابد الحمد لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت خدایگانی
بدرجهٔ اعلی ست بختی ازین گرم تر و نیاز مندتر و زودتر عرائض فرستند که شجاعت
و دانش و هجوم عوام و انبجاس مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی مست کن
آدمی ست بیت اصل بینش ست اندر آدمی + تا فزونی را بداند از کمی + الله تعالی توفیق
محاسبه و شکستگی دل در فتوحات مقارن روزگار خجسته آثار آن یگانه زمانه داراد محمود خان
خدمتگار اخلاص گزین ست این بار باو نظری دیگر شد توقفات او اختیاری نبود در گفتار
و کردار ازو راضی ام والسلام در مهر ماه سنه سی و شش نوشته شد بخانخانان فرد
گر غمی آید گلوی او بگیر + داد او بستان و میر داد باش + از مطالعهٔ نسخهٔ جامعه کونیهٔ آلهیه
مسرت پیرای خاطر خرده دان بوده از نقوش نا ملائم که صفحهٔ جهان ازان گریز ندارد دلتنگی
از اسباب والای ایزد شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت ست وسعت سرای
دل دوربین آن معشوق سرفراز و آن عاشق برخوردار من که جز عاشقی من و معشوقی کونین
رانسزاوار نیست تنگی چه معنی دارد که گنجلکی هم پذیر نسازد چه دوست دوربین من اگر از کد و حسد
اخوان دنیا میگوید آن خود در روز بازار مردمی شیوع داشت و بزرگان صورت پرست بیقائی
آن پی پرده بزم عیش خود را منغص نساخته اند تا به پیشوایان معنی چه رسد امروز خود که حال او
معلوم ست حاشا که گردی بر دامن حوصلهٔ جهان پیمای خاطر محجوب پیرای من نشینند و اگر

از یکرنگ نبودن فرمانروای زمان و زمین میفرمایند خود انیمعنی باعث ظهور عیار اخلاص ست در
که سود و زیان را در ان گنجایش نیست میشود در راه معامله با فرمان روای حقیقی مسلوک داشته
هزاران مقاصد صوری و معنوی را دام گسترده میگردد و اگر از جدائی صوری دوستان
عرفی و آشنایان ظاهری که از اسباب انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود بغایت
عجب ست که انیمعنی اگر موجب شکرگذاری نباشد باعث کلفت کارشناسان درگاه ایزدی
چون تواند شد و اگر از دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند خود از کم فکری و بیجا سگی
تواند بود چه محبت حقیقی روی هجران نه بیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه
در منزل اهلبیت که محل نزول مودت تحقیقی ست غم و غصه نبباشد پس ای دو دیده ار بر حوصله
کم حوصله بسیار بردار کم بردار من امروز آن ضرر است که شما از خود بهره ور بوده بیدرقه خرد
و تائید نیت درست غم و غصه را بخود در راه نداده تمشیت مهمات مرجوعه را سرانجام نموده داغ
به پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند چون از نامه عطوفت
پیشانی آن بزرگ جهان گره آلوده یافت دل بدرد آمده کلمه چند نوشت در عمل آوردن
آن یادداشتها کوشش فرمایند که آنها بتدریج میوه گوارا بار میدهد از احوال خود چه نویسد
بعد الحمد که نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه تنگ دود دارد و طبیعت عنصری که از کور باطنی
از درد صوری در نالش ست امید که چون صلح کل در میانست اوهم از نالش باز آمده بصحت گراید
اشعار منتخبه که در بیاض علیحده رقم پذیر شده بود و انتخاب حدیقه و انچه بعد ازان منتخب شده باشد
نویسانیده یکجا فرستند و بعد ازان انچه شود خیر و خبر و نفرستادن ان مهمانی دل ناتوان فرمایند قرة العین
دولت و سعادت و مسرت میرزا ایرج و داراب قارن برخوردار صورت و معنی شوند وقت آن نیامده است
که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان ست

گذارند و میخواهم که همواره از رسمیات و حقیقیات ایشان را که شبا روزی بگذرد مصحوب یکی
از حاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده باشند زیاده چه نویسد بخانخانان رباعی
دل با تو دهم زغم بداندیشان را ✦ وز تو ببرم ستیزهٔ ایشان را ✦ در عمر من اندر سر و کار
تو شود ✦ مهر تو بمیراث دهم خویشان را ✦ بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت
که بگویم بخاطر آلوده شناسا مزاج نادرست روزگاران معدن نیکذاتی باید که نگذرد بلکه در
صد هزار فرسخی این چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گذار من
راه یابد فکیف در داستان دوستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من به نیت مدارا
هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیهٔ صداقت و انگاه بآن درازی سخن این همه امتداد
زمان از شل منی که در تراز دی انصاف و قدردانی او جمیع اشرار روزگار وزنی پیدا کرده از
جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات روزگار اند نابسوده دست و دل خاطر بر زبان
هرزه گوی دهد اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت او را از
هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند
خودش نیست **بیت** تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی ✦ او را به شهنشاهی در مصر
کجا دیدی ✦ بعد الحمد که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از
رسیدن توافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلوده بدگمانی و نافهمیدگی بود رقیمهٔ کریمه
که اگر در خور محبت این کس نباشد باندازهٔ قدر نامناسب روزگار ناسازگار نبود
رسید بمقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرا گشت و فطرت همیشه خرسند
من از کوتهی حوصله دست نوازش بر سر دوش خود کشید **بیت** شب غمها
من چون شد بصبح شادی آبستن ✦ شود سامان نقب من همه بر گنج شایانی ✦

ای عزیز از تلخگوییهای من همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه ندهند و اگر در بعضی فراین حسب الحکم
که آنهم جز صورتی ندارد حرفی چند درشت غم آور نویسد گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان
نباید ساخت و بدگمان نشد و در باب خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا و آنچه عوض آن از
جونپور گرفته اند اینهمه سخن دراز بنا یست کرد که این طرز طائفه دیگرست و شما از طبقه دیگر فرد
از جان و دل گوید کسی پیش چنان جانانه + از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسکندری +
شکر که این عبارات بجنس مسموع نشد و بد و کلمه مناسب داشد هزاران شکر که نسائم فتح و
فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود زنهار که عزم قندهار
و فتح تته در زمان دیگر نبیند از دکه بس وقت میگذرد و نهایت جمعی دیگر که درین اردو بیکار
طلبند و استدعای اینخدمت کرده تته را بجاگیر خود قبول کرد و این کس را تجربه کار هزار
ساله دانسته اگر این حرف را گوش می کنید ممکن که کاری شود بخشی الملکی نظام الدین احمد
مجددا از حسن سلوک که با یشان میکند در نزهتگاه خاطر خانه دلپذیر بهم رسانده است
دولت خان لودی راچه شده است که در محافظت آداب آشنائی با عقل خداداد مشورت
نمیکند اگر خرد دوربین ندارد نمیداند که بازار سود و زیانست اگر چشمش معنی نمی بیند
چشم ظاهربین چه شد شاز دهم صفر سنه نهصد و نود و هشت در نواحی جلالآباد نگارش
یافت بخانخانان قطعه ذات من نقش خیال خوش تست + من مگر خود صفت
ذات توام + نقش و اندیشه من جمله زتست + گوئی الفاظ و عبارات توام + طبیعت
عنصری با نیروی محبت صمیمی برکار فرمایان جهان دل استیلا یافته میخواست که
من فراخ حوصله را در شرح شدائد دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد
سخن اندازد و تا نفسی چند بکام دل برآرد لله الحمد که سلطان فطرت برورده خاص خود

نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم و یا وقایت بادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت را محبت
را غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای و محبت الحاح پیرای مقرر ساخته که حکایت
اشتیاق و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمه فتح ملک ایرانست درمیان
آرد اکنون همگی همت صرف برآمد کاری که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ جهان خبر اندیش
زمان و دستدار انست نموده حرفی چند مینویسد امید که خرد دوربین بسمع شریف رساند
سوداگر زر طلب و سپاهی کهنه عمل روزگذاران نیستند تا دانم که خاطر شما هم ٹھٹھه را
بر مهم قندهار ترجیح داده است نا دران باب اشباع سخن نمایم اما اندیشه که دارم
از همرهان کوته نظر زر بناموس خرست که مبادا بمقدمات دلاویز خاطر بر مشغله
محبوب مزاج مرا باین وادی آرند حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجددا
بوضوح پیوسته باشد دران چه شرح دهد حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولت
توان گرفت بخلاف ٹھٹھه باید زمینداران میانه ولایت را از لوچ و افغان بزبان دلاسا
و دست عطا از خود کرده ضمیمه لشکر فیروزی اثر ساخت و وقت فرصت را غنیمت شمرده
بچستی و چالاکی اعتماد بعروة الوثقای عنایت ایزدی نموده متوجه قندهار شده چندان دل
نگرانی همدم کوکی نداشت اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد امار وش کار آن باشد که در داد و دهش
کوشش خواهند نمود که ناموس در گرد انهاست و بردباری و هوشیاری را دستدار یقین و
خود خواهند ساخت و مذاکره مجلس شما ظفرنامه و شاهنامه و چنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق
ناصری و مکتوبات شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد است و تعلقیان را
کثرت که آنرا میخوانیم از خدائع نفس اماره است که در راه آگه ظلمانی تو نیست اند چیاه
ترتیب داد که خود باز دران افتد در خلوت زاهدی و تفرج درگاه ایزدی لازم شمارد

شمر دنشاط مفرط را از محرمات دائمی دانسته دریوزه از دلها کردن وگرد خاطرها گشتن را بیشتر کرد هنگامهٔ ترکان آراستن ودل تاجیکان نگاهداشتن شعار خود سازد وشیلان وافرکشیدن ودیایهٔ کیفیت آنرا برکمیت ادا افزودن عادت کردن وخلوت کم نشستن طریق مستمر باشد تا باین زیست ونشست کارهای کلان برآمده خیر شود ودولتخان ملازم نیک ست بافعل دو چیز زود باید کرد هند وستانیت را از دکم ساخت ووقار در وافزود جانی بیگ را تعلیم بزرگ منشی باید کرد که بس جوان کارآمدنی ست ملاتقیا را در دعوی صلح کل استوار فرموده مرضیات خاطر رابی حجاب باید تعلیم کرد تا پیوسته بکشاده پیشانی بهمراهی چندے از بزرگان معتبر در بارعام نشسته مقاصد ومطالب مردم رامینوشته باشد ودر وقت می رسانیده باشد ملاشکیبی را از روستا بشهر آورد که هم بکار بزم آید وهم در روز رزم مهر خاموشی بر طاعنان اهل شقاوت نهد زبان محبت نگار که ترجمانی دل دوستدار مقرر ست از سخن کردن سیرے ندارد اما چه کنم که ناتوانی هنوز بر بستر افتاده دارد بعد الشکر نامهٔ که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام فرستاده بودند رسید اول از رسیدن وپس ازان از دیدن وبعد ازان از فهمیدن آن خاطر گل گل شگفت علی الخصوص استقبال نمودن ورسیدن ترکمانان از جانب قند هار و عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایهٔ صد گونه شادی شد الله تعالی همیشه آن گوهر والای بزرگی را در تمشیت مهمات عظیمه سربلند داراد عزیز من درین یورشے که پیش آمده است ناموس ونام بلند بزر خریده میشود امید که قرض ده پانزده ودده بیست کرده درین شرا کوشش بلیغ خواهند نمود ویقین که زر مستیع نام بلندست وخواہے نخواهی چون اقبال حلقه بر در چنانچه علف کشا درزر را فطرت بلند وهمت والا

ناصح وندیم وهمدم وهمخوابهٔ شما باد العاقبة بالخیر زیاده چه نویسد بخانخانان قطعه
دل معشوق شوریده ست برمن + وزان شورش جهان راسوخت خرمن + دهان برز گوش فهم بسته ست + مگو چیزیکه می ناید بگفتن + از مطالعهٔ مفاوضهٔ انس آزرده خاطر شد چه از پیشانی الفاظ وحروف ولتنگی آن رموز دان شورستان دنیا دریافت الله تعالی غم وغصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج دوربین راه ندهاد دونبر دانست که از هرزه گوئیهای من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانهٔ خموشی به بارگاه گفت آورده است ملول دل بوده اند چنانچه بایا اکتفا نکرده استدعای نوشتهای مهربانانه فرموده اند ای بزرگ زمانه مهربانی نه آنست که مثل زنان یا مانند شعرا یا طرز ندمایاروش دور یان دنیا مکاتبات خود را بمقدمات خوش آمد ومقالات ثنا آراسته اسباب غفلت وابواب مستی آماده سازد حاشا که خاطر نکته دان من که در گلشن فهمیدگے طراوت بخش رنگ افزای بوے آوران مرز وبوم ست از من خیرخواه دوستدار چنین طمع داشته باشد وآن خیال دیگر که بسگان کوی اهلیت روا نداریم بآن مقتدا ے کارخانهٔ اهلیت چگونه تجویز نمایم که بر ضمیر مهرگزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رساندن خاطر همیشه گلشن آن معدن نیکوئی باشد بلکه مهربانی حقیقی آنست که برآید کار دوست خود را منظور نداشته حقے چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا درآید مرا ابش کار دشوار پیش آمده است اگر گنج دوستی که در معمورهٔ دلست وجبهت پی گم کردن بخرابه نشان داده اند از هجوم عوام واز دحام مهام غبار بی تمیزی نگذارد که بنظر تبصران روزگار درآید حرف محبت ونیحتے که برزبان داده اند وگفتگوے صداقت که بطبل ونقاره درمیان افتاده است آن راچه باید کرد محب جاه نیستم وعاشق مال نے

که به پیشه سالار جهان روباه بازی نمایم در دغلگوی اهرزه سرای نیستم که بی تقریب چنین بیهوده
گو یا شوم دیوانه نیستم که سخن بے قصد ادا شود از شمائل معاملت و جلائل محبت که دریافت
آن بخاطر فارغ هوش آرای حواله یافته است برطرف شاید که تیره رایان عیب بین درین
کس بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود نکنم و
آری که گفته ام پاس آن ندارم و از خیرخواهی آن نبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم
حاشا ثم حاشا بیت گر بگویم زبان بلغزد پای تو + ور نگویم هیچ ازان ای واے تو +
ای برادر غریبه هرگاه خیرخواهی هگنان پیش نهاد همت باشد شما که با صاحب فراوان اخلاص
وادیده به نیکذاتی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی را
دوست میدارید اگر اندازهٔ نیک سگالی را بمقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دو
یکجهت را بر طبیعت خوش آمد دوست بی فکر حواله نماید گنجایش دارد اے قرة العین
وجود وای مسرت الصدر اهل شهود سوگند که کار نادانان کوی نااهلیت است چه خورم که
درین نشار تعلق بحسب سرنوشت آسمانی بدو کس رابطهٔ محبت پدید آمد دل از فروغ آن
نورانی شد و زبان زنگارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند بر داشت یار اول ابوالفتح
آن قدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن یار دوم که دیر بانا د نبود لیکن چه کنم که
دوستیهای مرا خواهی نخواهی بگفتگو دارد بعد الحمد آزردگی که از دال المکتوب روے
داده بود بی آنکه رنجهٔ معذرت کردند عقل دوراندیش معالجهٔ من کرد و مرا خرسند
ساخت و از شما راضی گردانید تفصیل آن چه کنم که دور و دراز ست الله تعالی شما را خرسند
و دارا و بخانخانان بیت ای خواجه سلام تک درزحمت ما جونی + اے معدن
زیبائی واے کان و فاجونی + بی شائبه تکلف خاطر از دوری آزرده است

در فتح و نصرت و مسرت شما را خواهنده بیت ما را یار از غم تو هر شب + همخوابه مغز استخوانست
وانکه از بی توجهی حضرت ظل الهی نگاشته اند و سخن دراز کرده چگویم که چه کرده اند والله
هیچ بالله هیچ همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص مذکور خلوت و جلوت اند هرگز حکم نبود
که در هر فرمان حتی فرمان اعتراض بی یار وفادار نویسند و خدمت اعظم خان را که
تازیانهٔ کار شما ساخته بودند انهمه از جای نمی باید رفت و در امثال این اعتراضات که
جز صورتی پیش نیست سخن دراز نکرد زنهار صد هزار زنهار برای چه از اعتراض گو نهادر هم شد
اگر اخلاص و افراز هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل دوراندیش کجا شده و اگر خود دگنه این
دقیقه نمیرسید چرا نوشتها متنبه نمیشوید گذشت انچه گذشت برای خاطر آن ست دو هیچ خر
خرسند شو سوگند دوست میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و مشرب غذب شاهنشاهی
درکمال صفاست محاسبهٔ دائمی و تحسین فطرت و نکوهش طبیعت و دریافت مدارج
معامله و شناخت پایهای مراتب روزی باد بست و چهارم آبان سال سی و شش نگارش
یافت بخانخانان عزیمت سفر درخصت بادشاهی و منزل نو چون فتح قندهار و ٹھٹھه
غیر آن خجسته و مبارک باد خیال نکنند که دل دوستدار شما را لحظه از احوال خیر آل ذوالمجد
واقع شود الله تعالی از عمر و آبرو و بردباری و فراخی حوصله برخوردار گرداناد از دوری
دوستان زن طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جدائی آزرده باشند متالم نشوند و
بخرسندی دوستان و درین مردانه که آبروی دوست و برآمد مهم صاحب را مرهم جراحت طبیعت
هجران زده ساخته توسل درگاه ایزدی اند نفس ناطقهٔ گرامی را رهنمائی کنند و الوشی طبیعت
مرحوم که نیک از بد ندانند فرستند اگرچه میدانم که با بخت بیدار خرد پیش بین دارند اما دل محبت گزین
بنیابانه میندیشد که درین یورش بکار دارند اول آنکه زاری دل و دامن شب را چون غذای سرزده

دانسته تخلف نورزند دوم در تخیل صحیح فتح آینده و تعقل آزادگی حال پاسبانی دل نموده نگذارند که بشادی درآید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند و نگین می نهند سوم عطوفت را بر غضب والی ساخته باندک چیز در شورش نیایند چهارم جمیع همراهان را بفنون شفقتی سرگرم دارند من که سر حرف زدن کو نمی ندا شتم محبت بگفتگو درآورد العاقبة بالخیر بخانخانان نظم ای تقاضای تو جواب هر سوال + مشکل از وی حل شده بی قیل و قال + آزمودم من هزاران بار بیش + بی تو ام شیرین نیاید عیش خویش + کی باشد که نقاب مهاجرت برداشته شود که از نامحرمیت خامه و نا اهلیت نامه و نا امینی شاهراه سخن و ناموتمنی پیغام گزاران معامله جای گون سخنی بمراد دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهائی داشته باشد از مکمن بطون بمنصه ظهور نتوان آورد و اگرنه کلمه چند نوشتمی و مقدمه دو سه در میان آوردی که مخاطب من لطعم و اثر آن از باده بهجت افزای میان تهی فارغ شده خوشوقت گشتی اکنون که باین حالت سر سخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده بهیچ تسلی داده مینویسد که معاطفه نامی که اگر امثال این مقدمات را در مکاتیب آشنایان روزگار ندکور نساختندی هرچند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود بسجل محبت نام نهادی رسید بیت تو آن نه که دل از صحبت تو برگیرم + دگر بلولی شوی دلبر دگر گیرم + اگرچه رسیدن این نامه خورسندی نه بخشید و از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بر رفع سکبار شدم فرمان معاتبت را امتثال نموده جواب آنرا انجالت و تقصیر و بر طرف ساختن ما به الاعتراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد بارها مذکور شده که روش و امی که درین مسلک داشته اید چرا از دست داده امریکه مورث شورش در خانه باشد بر ملا گردد اگر از دیدن جاه و مستی اعتبار مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بود دیگر آنچه زبانی

کس بآن ذو فنون وقت شریک نیست دو سه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب مهربان نگفتند اگرچه از طرز خواندن عرضداشتی که در باب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن زردگی صاحب قدردان دوربین ما از هزاربیکی آمده اما آن باریک بین آن یکی را هزار دانسته در صلاح آن کوشند دوم رمضان سنه نهصد و نود در دار الخلافه لاهور مرقوم شد بخانخانان الله تعالی در لوازم نشار تعلق استوار داشته بیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد خلل اندازاین انتظام نگرداناد عتاب و خطاب و مباسطت و ملاعبت در نزهتگاه طبیعت بغیر از ایشان نیست و مجالست روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار فطرت هم بی آن خلاصه خاندان دریافت نی لیکن طریق مکاتیب را از رسمیات دانسته عمداً ازان تقاعد مینماید منتظر و مترصد مراسلات معنوی که بزبان فعل ادا یابد میباشد و از انجا که قحط سالی مرد اهلیت ذاتی چه که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقا نشان میدهند و اینکس بحسب سرنوشت در معرکه این آدمیان جسم قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاوضات روحانی پرتو ظهور دهد وجود معنی رس ایشان را از مغتنمات عظمی میداند و در معاونت صوری و معنوی بی اختیار است هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت با فطرت یاوری داده است ششم جمادی الاول میرزا علی بهادر رقیمه مسرت افزای غم آور رسانیده و خاطر را که در بر شادی و غم بسته بود در عین انده یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون است و نه لائق فطرت و دریافت ایشان و هرگاه آن منشور عاطفت در معنی تحریص بران خدمت بوده طلب از محتملات عبارت و اشارت دانستن را چه نام توان نهاد اکنون عزیز من بهیچ وجه داعیه آمدن را بخاطر دقیقه یاب خود راه ندهند که این توقف یکسال که در حدود دار الخلافه اگره واقع شد نه مرضی خاطر بود توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده درین باب

رسانید و خاطر خود را که با خوشی و غم علاقه نداشت درین رنج یافتم زیرا که عزیمت شما بدرگاه والا نه موافق مضمون فرمان شاهی و نه لائق زیرکی شماست

سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند وکشایش آن ملک راکه قابو بهتر ازین نباشد چون بارهای
دیگر از دست ندهند فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخنده آثار آن یگانهٔ دودمان
فطرت باد بخانخانان چارهٔ اندوه از بیرون میطلبی و علاج آن در دل تست داروی درد
در پیش تست و تو از دیگران طمع داری نصیحت گر تو خرد دوربین تست و تو بدریوزه گرد بگرد
مردم می تنی این سنگ ضلالت بپای طلب آمده تیز روان عرصهٔ ارادت را بسر آورده شیخ
عراقی میفرماید قطعه آفتاب اندرون خانه و ما + در بدر میرویم ذره مثال + گنج در آستین و
می گردیم + گرد هر کوی بهر یک مثقال + این نه تنها رهروان عرصهٔ صحراے دلکشای
معنی را پیش آمده بلکه کوه نوردان کریوهٔ صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل
مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانهٔ خود را جاروب نکرده خیال نقاشی کار دان
دارند و به موجود قناعت نه کرده حریص معدوم اند و خفتهٔ خود را ندیده در گرد آوردهٔ
مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهزن دائمی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی ست دوست
صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد دشمن قوی دانسته با خود بزم
صلح و با جهانیان هنگامهٔ رزم آراسته اند کجروشی و سرگردانی خود را اگر نیک کار این شعبده خانهٔ
دنیاست بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهد و برادران نبی نوع خود را معذور میدارد
والا چون سباع و بهائم در هم آویخته در ریختن آبروی یکدیگرست تا چون چه رسد حاشا
که سباع و بهائم از هزاران یکی در همجنسان خود این ناخوشی که آدمی از تیره رائی و سیه دروئی
میکند بر خود می پسندد و اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی هر آینه به نقد دشمنان
معامله نافهم انسی که انس بعقلی در گرد انتقام اند براحت افتاده کوشش بی اثر نکردی و تهمت
فاعلی بر خود ننهادی و چون دل رخصت این مکنون تعینی دارد که از خلوتسرای خاطر معرکهٔ قلم

و سیاهی و کاغذ در آرد برای هدایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه می نویسد
اول سموم خطائی که برکشت زار نوکر وزیده آنکه سررشتهٔ مسکینی و معامله فهمی و پیش بینی و
خاطرداری و غمخواری که در زمان کم تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای روزگار
نمیدارد و یکبارگی ورق گردانیده چون گویم آن نامهٔ اعمال حسنه را شسته شروع در بدمستی
کرده توقع دیگر بر کونین تواضع و نیازمندی از جهان چشم میدارد تا کار از رتبه رائی
بجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت و صاحب خود تغیر روش
میکند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته
بجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت محقق میشود و هرگاه نوکر که خمار احتیاج همیشه
در سر دارد در بر شحهٔ بادهٔ خودکامی و شبنمی از آن بدمست گشته چه عربده ها ینماید اگر صاحب
با چندین اسباب مستی سر شورش داشته باشد چه دور باشد و لهذا اگر صاحبان برکشیده های
خود را بهمان نظر خردی که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاهداشت اعتبار خود
نمیفرمایند آن تنگ حوصلها که در بند سود و زیان خود در معنی سوداگری حرف اخلاص
بر زبان صورت بکار دارند از دیدن این حالت کور باطن گشته شود خود را در زیان خود می انگارند
و در اندیشهای تباه افتاده پایمال حوادث میگردند و این کم خردان بدمست توقع صلات
بیحسابی از صاحب خود داشته در گو خسران فرو میمانند تاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار
نگارش یافت بخانخانان بیت نمیدانم چه ارفراق و نیست عجب + که هیچ زیرک خود
کرده راند اند چار + لیکن ایزد بیچون در چاره گریست اگر روزی چند بظاهر دوستان
حقیقی را در گدازش هجران میدارد اما در معنی اسباب دوام مواصلت سرانجام میدهد
الله تعالی بزودی محنت دوری سپری گرداناد که نه تاب بیان شدید جدائی دارد نه صبر

خاموشیدن حاشا اگر بیان توانستمی کردکی بر زبان آمدی که نه درخور حوصله و استعداد
مستمعان زمانه است و نه خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سر سخن شنیدن دارد
از جوشش بیصبری حرفی چند تراوش میکند قطعه ز دوست دورم ازین زارتر چه باشد
حال + ز یار فردم ازین صعبتر چه باشد کار + میان آتش و آب اندرون گرفتارم + که جای
آتش گاه ست و دیده دریا بار + شکر ایزد را که مژدهٔ وصال رسید و خاطر را از بار گران
رهانید یعنی در بست و سوم صفر ختم الله بالخیر والظفر گرامی قاصد رسید و مفاد ضنه که
طراوت بخش دل پژمرده و نضارت ده خاطر افسرده بود در عین راه آورد که مرزا جانی بیگ
بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی و دولتمندی آمده دید و در استعداد روان شده ست
چگویم که چه خوشحالی روداد کو قدرت گفتار و کجا قوت نوشتن و باین فرصت نایافت
تا بندی از مسرات خود باز نمائیم اشعار وقت آنست که یاران طرب از سر گیرند + طرهٔ شب
ز رخ روز همی برگیرند + مطربان نزاد ندیمان را آواز دهند + تا سماع خوش و عیشی نو ابر گیرند
الحمد لله که ازان یگانه زمانه هم آثار حوصلهٔ عالی ظاهر شد که چندین مشاق و انواع محن که از ان
باز که هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تاب آورده در ارتفاع مدارج کمال کوشیدند
و هم انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لمعان سیوف بارقه آن اقبال مند
روشن گشت که نبردهای مردآزمای فرموده مظفر و منصور گشتند و هم فنون تدابیر صائبه
آن یگانه زمان بر خرد و بزرگ و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطر نشان
ظاهر بنیان شد و هم مراسم مردمی و لوازم فتوت در پایهٔ اعلی بمنصهٔ بروز جلوه گر آمد چنانچه دلها
بدست آوردند و نوکر خوب بهم رسانیدند و باچندین پیکار طرح دوستی نفس الامری انداخته
مقدسان عالم علوی را آفرین گر خود گردانیدند آری محبوب دلها گشتن مفت بی تقریب نمیباشد

اکنون بر حسب مدعا فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت نیکوئی فروش نیستم که دران باب
شرح دهم اکنون هر چند زودتر مرزا را بملازمت آورند سودمندتر و بهتر خواهد بود زیاده چه
نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی در بادهٔ کامروائی هوش
افزائی نصیب گردانیده در محاسبهٔ روزنامچهٔ احوال خود سر گرم تر گرداناد الله بس
ما بقی هوس دوازدهم آذر ماه الهی سنه سی و هفتم این دو کلمه برسم استعجال نگارش
یافت بخانخانان بجز آنکه بجز تو کسی گزیده نیم + که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم +
من خود مدیست که درین تگاپویم که حرف دوستی و قصهٔ اشتیاق و حدیث محنت
دوری بر زبان نرود آن را بر زبان معامله واگذارد اما چه توان کرد مصرع
می تراود حکنم انچه در آوند منست + والحق ازانجا که دوربینی و معامله دانی و بنور رسیده
شیمهٔ ایشان ست و میدانند که آن متاع چرب زبانان خراب باطن شوریده خاطر
نیست ازین تراوش بی اختیاری آزردگی به خاطر راه نمیباید اما حقیقت کار آنست که
صفیر قلم و ضمیر کاغذ و هرزه درائی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذار نیست و هر چند
این جنس بدیع بوسائط سمت ظهور یابد جلباب خفا و نقاب استتار بیشتر پوشد و سودا گر
قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه میشود از حرافت یا ابله طرازیست که عیب آنرا
نادانسته وا مینماید هر چند میخواهم که بدو کلمه اختصار رود اما شرهٔ سخن گفتن بآن دانش پسند
دور بین خویش بیتاب داشته بدر از نفسی موصوف دارد واویلا من فنون النفس الامارة ایدیم
بر سر گزارش بعضی معاملات اول انچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده شد
و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانهٔ آن حدود ست و انچه در باب مناشیر
مقدسه که بایران و توران شرف نفاذ یابد رقمزدهٔ کلک تحقیق شده بود

بی شایبهٔ تکلف انچه این حیران مطمئن اندیشیده بود اگرچه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت
داشت در معنی یکی بود بخانخانان منت خدای را عز وجل که بند بیرات شایسته و تردد ات
بایستهٔ ایشان کار شگرف باتمام رسید شکر شادی دل آن یگانهٔ زمانه کنم یا سپاس سبکباری
دوش سنگین خود نمائیم آری کسی را که نیت درستست کارش به بهترین وجوه بانجام میرسد
چه حاجت که من مداحی کاری را که بر وضیع و شریف حسن آن پیدا باشد آماده شوم اگرچه جمعی از
خود آرایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس
حق نشناس چون شعلهٔ خس بقائی ندارد و همان بی بقائی اوجزای کافی ست چرا بهرزه درین
باب حرف سرائی نمایم و خود را نقد و دل بهیچ مضطرب شو مخاطب شریف الذات خود را
به نسیه در اضطراب اندازم عزیز من هر کاری را شگری قرار یافته نه قرار یافتهٔ مردگان
پوشیده استخوان قرارداد خرد والا که هرگز نبرد شکر امثال این خدمات لائقه که بچندین
تگ و دو و جنگ و جدل و بفنون تدابیر صائبه صورت بیابد آنست که ترازوی انصاف محکم
بدست فطرت داده نگهبانی نفس زود فربه شو باید کرد که مباد او دست نوازش بر دوش خود
کشیده شوری انداز د الحمد لله که آن نونهال اقبال را راهی بمحاسبه و محاربهٔ نفس داده اند
و انچه از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرای میان فطرت من و فطرت شماست والا
طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد آنرا در وقت هجوم اندیشها
صوری نخوانده میان فطرت و طبیعت جنگ نیند از ند پنجم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت بخانخانان
امید که فیروزمندی صوری و معنوی و گشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانهٔ زمان گردد و خاطر محبت آگین
را در همه امور متوجه خویش دانند شما را آنطور میخواهم که اگر هزار کس در حق یکی بدی گویند و بد اندیشی
او را به نسبت آن مجسته صفات خاطرنشان کنند دفتر اخبار را که صدق و کذب طراز اوست

دریافته و فعی بر ان ننهند و مرتبه که صدق مظنون شده باشد گاه آن را بفاعل حقیقی
منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آنرا بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده نشاط را
اساس نهند تکیف که بداندیشی یکی بگفتهای واهی اهل نفاق باشد یا بمحض توهمی و تخیلی که
بزرگان دینی از مزاحمت آن خالی نباشند بهم رسد و اگر حرف درشت نگاشتهٔ قلم خیراندیشی
شود آنرا درشتی ندانند و انچه بزعم یکی نصیحت و نیکوخواهی باشد درشت نمائی او را اگر در خاطر
جای دهند یکبارگی معاملهٔ خوش آمدگویان بپایهٔ رواج میرسد که دیگر راست اندیشان
را جای سخن نباشد دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند
و در سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران خود را بیک طریق آشنائی کردن نکو هیده ست فکیف
که بیگانها بنا احتراز از لذتهای صوری احتراز نموده در سلک ژنده پوشان درآمده اند در نیاب
سخن بسیارست و مخاطب کم و غریب تر آنکه مخاطب من همه وقت لائق این حرف سرائی نیست
روز آبان خرداد ماه سنه چهل بخانخانان ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامهٔ مکرر و از فرستادن
قاصد مستکره هست و از گفتار تنگ آمده مشتاق کردارست از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت
آن یگانهٔ دهر خبر خفت دردمندی صوری خود را نمینویسد و چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والا
معدن فطرت منظورست از اندوه خواص و عوام روزگار نمی اندیشد امید تعالی نظر بر گنجبشک
حوصلگی های اکرده بزرگ زادهٔ قدسی نهاد ما را از خدمت نا اهلانه این پیر عاجز معاف دارد
یا بدولتخانهٔ فنا رساند یا باوج تجرد برده خرسند دارد و درین چند گاه این بیت آن راه یافته سرنگون
غالب آمده نفس اماره شیخ فریدالدین عطار قدس سره بزعم نفس در دل میگذرد فرد هزار بار خم و کوزه ده
مرا هنوز تلخ مزاجم ز مرگ شیرین کار هر گاه دل حیران بجهت تحصیل کمال علاقهٔ بهشتی یافته خواهان
تجرد و خمول می بیند خاطر را بتعجب باین بیت حکیم سنائی سرخوش میدارد فرد آفرینش نثار

فرق تو شد + بر جبین چون خسان زراه نثار + اگرچه مجملاً میدانند که عقل دولت بخش و بخت سعادت آور دارند مکاره جسمی را مانع نکوهش نفس و تحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را درانچه لابد وقتست مصروف خواهند داشت اما مودت قصورای طالب تفصیل اقصی ست در ربیع الاول سنه نهصد و نود و هفت وقتیکه از بیماری صحت یافته بود نگاشته بخانخانان عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود گله چند دارد از عالم طبیعت که از ان نه من در آزار و نه مخاطب من معذرت طلب آنکه قاصد شما خبر نمیرساند و میرزای طبیعت شما موقوف آنکه قاصد ما آید تا خبر ببرد بارک الله دیر و زاین سه بیت آن راه یافته ملک معنی امیر خسرو محظوظ بودیم نظم باز کشادم به طبیبی دکان + مرهم دل دارم و داروی جان + هر که دلش تنگ نیاید زبند + دارو تلخش دهم و سودمند + وانکه خوش آمد طلبد نیز هست + لیک شکر رخنه تب را نه بست + و این صبح که بیاد شما نشار باده دارد باین بیت عطار گاه خم خم باده مینوشد و گاه پیاله پیاله شراب بیت آن یکی آبستن قاضی شده + وین بحیفی شحنگی راضی شده + ذوق دی و شوق امروز نگاشته آمد امید که نشار این دو خم معنی سرگرم سازد والسلام بخانخانان ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیرت دبستان آفرینش را که بزعم اکثری از نفوس ضروری الدفع ست و بگمان برخی از نفوس معطل مدت سه ماه و کسری لبسر حد عدم برده باز برفراز وجود آورده در دفع ضعف و اعضای قوت بخشد امید که این رجوع باعث اهتداء هدایت شود از انجا که در هنگام شتافتن بملک نیستی که مظنون شده بود خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود نفس ناطقه را ببعضی امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود وصد خار در پای طلب خلیده بعلم یقینی آن کمال یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب حصول مقاصد حقیقت شود و از شوق دیدار آن یگانه روزگار چه نویسد که در شدائد اوقات که از عالم کون میشد

خاطر را غیر از محبت ایشان گرفتاری نمی یافت چون تکلف در میان نیست و اتصال معنوی برکمال بنحو است که ازین ضعف کلمه چند نویسد اما آثار المتقدمین خواجه عطابیگ که همواره از احوال خبر میگرفت الله اد خواهش او باعث این تحریر شد الله تعالی مسرت و نصرت قرین احوال خیر مآل ایشان دارا د غره شهر رجب قلمی شد بخانخانان چهاردهم آذر ماه الٰهی سنه سی و شش والاناله که بعد از وزیدن نسائم فتح و فیروزی و سرسبز شدن گلستان اقبال و نصرت رقم زده کلک محبت شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارنده ملک معنی آراینده جهان صورت که سالهای دراز عمارت بخش خرابه روزگار باد رسید بنظر تحسین و استحسان درآمده لوازم شکر ایزدی و مسرت تازه روی نمود و اولیای دولت و اصفیای فطرت خرسند و شادان گشتند فرد امروز روز شادی و امسال سال گل + نیکوست حال ما که نکو باد حال کل + ازان باز که افراد انسانی در بازار حدوث و چارسوی کون و مکان هنگامه آرای شده اند ارباب عقیدت که باطن ایشان بنیات خیر آراسته و ظاهر ایشان با گاهی آداب فاضله پیراسته کنار آرزوی این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده ازانچه وجه همت علیای ایشان بود باحسن وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص و معدن نیکی را اگر چنین فتحها روی هد چه بدیع و چه بعید ست لیکن من نقب بر گنج غیر متناهی زده را که بر جواهر و لآلی که در حوصله آسمان در نگنجد و در صدف روزگار در نیاید دست یافته است ازچنین مقاصد جزئیه و مطالب محقره کجا خرسندی میشود نمیگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شگرف را حقیر شمرده و یا سوداگر من که هر متاع را نیکو فروشد نکوهش این کالا را بخاطر نیاورد یا از لوازم فروخت کما ینبغی نپرداخت لیکن این فطرت بحر آشام استسقا شعار من بالائق خطاب خود حرفی چند بیتابانه میزند فرد خمار بحد من بحرها همی طلبد + که نیست جان مرا رطلهای جام کفاف + بخانخانان بیت ای شادی جان

آفرینش + دی گوهرکان آفرینش + ایزد جان بخش جهان آرای نیکو داند که این حیران مطمئن کم
نظارگی جمال جهان آرای ایشان ست اگر لفتح قندهار هم کامروای شادمانی شود شمار آشنا ختة
باشد امید که عنقریب دار الامن نخشه را از خس و خاشاک روزگار مصفی ساخته به نیت تسخیر خراسان
و فتح ایران زمین بدست آوردن قندهار را روز اول سفر فتح انجام خود دانست اگر بسیار مشتاق
نباشند که در حوصلهٔ کنجشک روزگار نمی گنجد از تدبیر آن غافل نبوده عرائض دلکشای بدرگاه
معلی ارسال دارند دوستان خیراندیش را باعمال نه باقوال مهمانی کنند و کامیاب گردانند
فرد هر لحظه و هر ساعت یک پیشهٔ نو آرد + شیرین تر و زیباتر از شیوهٔ پیشینش + دوتنخان را
دوست میدارد نه برای آنکه او را نیکو ساخته است لیکن یک مرتبه تقلید شما میکند و یکمرتبه از
جهت فرط اخلاص او که بشما فهمیده است وقار و تمکین را بیشتر میخواهد که در و باشد و رعونت و
مستی نیکو خدمتی او را امید که بدمست نسازد ملا تقیا را که در بزم و رزم بکار آید باید که نجود جنگی
کند و با طبقات انام اگر بیجا اتفاقا وقت صلح نکند آشتی گونه خود چه مانعست ملا شکیبی که شایستهٔ مراتب
خدمت ست کاشکی نظر او بر اعتبار یافتها نیفتادی تا زودتر معتبر گشتی بسپه سالار خانخانان
الله تعالی در مرضیات خویش جستجوی سخت کرامت کناد اگر در فرستادن نامها اهمال میرود
عمداً ست نه از افزونی مشاغل چه آن مسلکی ست که دران هر طائفه را عبور ست اما در لوازم محبت
دقیقه فروگذاشت نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرت ست نه مراسم طبیعت چون در بیش
نسائم معنوی از گلشن آن گرامی برادر بمشام فطرتم رسیدی خاطر را میل نوشتن مکاتبات
که مکالمهٔ روحانی ست بیشتر شدی امید که در پاس نثار صورت مسابله نرود و مهمانی
که پیش نهاد همت والا شده است بشایستگی گراید عزیز من هندوستان را بسه هزار کس
درین دفعه گرفتند بحرف و حکایت مردم گوش انداخته عمل بر خلاف آن لازمست انچه در هر باب

دوستان رسمی توانند کرد بجا آورده از دوستی حقیقی همت در آید کار ایشان دارد چند روز
بسیج درونی آویزه داشت که نحتی از داستان ایزدی دوستان نویسد بو که مرهمی بر خاطر
افگار آن نقاوهٔ دودمان آگهی نهد این بیت ردم عشق که بر زبان داده بودند سرمایه سازد
بیت بگو دل را که گرد غم نگردد + که زیرا غم زخوردن کم نگردد + ولیکن پزشکی نمودن بیمار بر خاطر
انصاف گرای دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شوریده شورش یافت نظم درین
چنبر که محکم شهر بند ست + نشان ده گردنی کو بی کمند ست + نه در چنبر توان سر واز کردن +
نه توان بند چنبر باز کردن + هر چند میدانم که از آشنا سائی و فراخ حوصلگی لختی خود را از
طبیعت باز خریده در ظلال خرد در آسایش برزند لیکن آن مایهٔ حالت گسترده ام که از
دید گوناگون غم یکجهتان ناشناسا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار بیش شماست
بیرون طلبند و انچه از تجرد نگاشته اند این اندیشه لازم والا فطرت باشد لیکن امروز که گوهر
انصاف خاکبوس خدیو زمان بی اندازه مدارائی و هرزه سگالان گرم ناهنجاری اگر روزگار
دل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد که بمیامن این کردار گزین آن خواهش نیز
در زمان شایسته روزی شود بر آمدن بهر وجه مناسب میداند بخانخانان رباعی گر دل
شهی کز تو شکایت کنمی + دانی که شکایت بچه غایت کنمی + در پرده دری نباشد اندر حق تو +
زانها که تو کردهٔ حکایت کنمی + رباعی هم یکروز زغایت مدهوشی + گر چشم کنی با من گر بخر وشی +
بر کردهٔ تو یکایک انگشت نهم + نی نی من و انگشت و لب خاموشی + عزیز من شکر فی روزگار
را این ناشناسی صبح وجود بکدام نیرو برگوید و چه مایه تواند گفت هر چه گفتنی بود لختی بر فردا یا
و برخی باظهار و تصریح بیرون داد و محظور ضمیر صافی در دل نگاه نداشت و سرگاه بشما هم مدارا
باشم پس یا که سرگرانی نمایم چون ایزد بی همال سخت مهر و سست خشم آفریده بهمین لا در گفتار

آشتی کردم اما بشرطیکه زودتر آیند و دیگر ملکث راه نیابد و دلجوئی گوهر سعادتمندی و پاک نهادی میرزا شاهرخ از ضروریات ستاچون ایلچیور درین نزدیکی بایشان داده شد سزاوار آنست که تارسیدن آن هم مسلم باشد و ازانجا که خیریت و بهبود ایشان میخواهد راجه بیربس را بملازمت فرستاده و سررشته سخن کوتاه گردانیده بهیچ چیز نیست که اوندانند چه از حقیقت ملک دکن و از زبونی غنیم و اختلاف آنان و قابوی کار باندک فراخی حوصله و کشاده پیشانی و نشنودن دیوافسانهای بیدلان و هرزه رائی و یاوه درائی ناشناسندگان ساده لوح همه کار بدلخواه انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزهٔ تصرف اولیاے دولت می درآید بست و نهم ماه بهمن الٰهی سنه سی و پنج در هونگی پتن تحریر یافت بخانخانان خاطر حقیقت پیرای راگرامی تر از نوید فتح و فیروزی آن اغرد ستان چون گویم که دوستان ناپدید اند مطلبی نیست ازانجا که به بستان سرای نیت حق اساس آن محاسن زنامچه خود نظر محبت اثر می افتد گل گل می شگفد و بمشام تفحص این بی برده خفیات جهان بوی دولت و اقبال می آید الله تعالی آن جویای اهلیت را چنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق کرامت فرموده است که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام ست جشن هوشیاری آراسته بزم دانش را رونق می بخشند امید که در وقت سنوح ناملائم و ظهور نامرضی که در دیدهٔ تحقیق عین مصلحت بل مایه رضامندی و خرسندی ست نیز مسرت پیرای خاطر خرده دان گشته بهار بیخزان بهجت باشند چه از طبیعت قانون دان کامل البضاعه مزاج شناس روی تلخ شیرین مینماید از حکیم جهان آفرین خود ازین کمتر چون خیال توان کرد و آن که بتازگی بوادی سخن آمده حرف سرا نوشتن نامه دراز بنواب اقبال آثاری زین خان کوکه هست در جواب معترضات بادشاهی برای چه اینقدر از که جا باید رفت و این همه سخن کرد و یکبارگی طرازهٔ خلاص منش خود را گذاشته مثل امرای سرحد

که شناسای مزاج اقدس نیستند حرف زد دل دوستدار محبت سرشت بدرد آمد در جواب فرمان نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته بغیر ازانکه تقصیری شده چیز دیگر ننویسند و سخن دراز نکنند نسبت خاص بیتابانه بگفت آورد والا من خموش راکجا سر حرف زدن مکنونات ست بیت همه حل عقد عالم چو بدست غیب آمد + من بوالفضول معجب تو بگو که در چه کارم + کشادگی پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق بر کمال بر گرد آوری محاسبه شبا روزی روز افزون باد بخانخانان خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصه بر غصه تپش خود را در مقالات ظاهری و محاکات صوری که حسن معنوی از دار الملک مقتضیات خود ازخساست شرکت اقتضای لطف صوری اخراج نموده است املا نماید که اگر قرین صدق ست راه خلاف رای جهان آرای روزگار غدار که نه چشم دوربین دارد و نه دل انصاف گزین رفته باشد و اگر رهین کذب ست قطع نظر ازانکه در مجمع رموز دانان ملأ اعلی حیا نژاد خود را بی آزرم نموده باشد بزرگ زادهٔ اصالت منش را بغلامی قحبه رعنای جهان فروخته باشد مجملاً اگر دل دانای آن سربلند معنی و سرفراز صورت خواهان صحبت صوری بوده با مساعدت وقت بی تکلفانه طلب نفرموده اند ازان چه شکایت کنم لیکن بر صبر خود بیتابانه ماتم اگر عیاذاً بالله مخالف شوق اول بوده است در نارسائی و بی فهمی خود هم معاتبم و هم معاتب در بی توجهی آن گرامی دوست نه مشکلی و نه مخاطب و اگر مخالف قسم ثانیست هم آن دانای موزآدمیت ممدوح و هم این صابر بیدای محبت محمود یاد چه نویسد بخانخانان نظم ساقی بیا که یار زرخ پرده برگرفت + کار چراغ خلوتیان باز درگرفت سربار غم که خاطر ما خسته کرده بود + عیسی دمی خدا بفرستاد بر گرفت + گرامی نامه آن والا دودمان سعادت بهجت آورد و مسرتهای گوناگون بخشید نخست بوی معانی بمشام جان این خیر اندیش رسانید دگر بار غذای روح سرانجام شد و دم دماغ دل را عطرآمود ساخت و آزردگی عنصر را جان دارو

نمود سوم مژدهٔ قدوم فیروزی آور دو نوید نومندی درونی شنود چهارم آن خلاصهٔ خاندان
آگهی را باز بخدمت دکن رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و بخت افروزی را از سر آغاز گشت
چنانچه در جهان معنی گزیده تر یا در خوبیهای چهارگانه برشمارند در عالم پیکر از نام نیک دستیاری بهتر
چه که برابر آن نبود همواره خاطر قدردان ازان گزند ناهنجار که ایشان را رسیده آزرده بود سپاس
ایزدی که زمانه آن نزدیک شد که بمردانگی و کاردانی آن یکتای شناسندگان آن نکوهیده نقش
زدوده گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآید پنجم زمان خودآرائی را که نه برآهنگ ضمیر
خواهش زدای بود پیام انجام شدن آمد و باطن گرفته آدای کشایش برشنید ای همزبان حقیقی
چه برگویم و چه برگزارم من جای دیگر و نیرنگ ساز تقدیر در کار دیگر با آمیغی کج گرائیهای
کوتاه اندیشان روزگار یکطرف و شگرف کاری کارسازان دولت یکجانب بدگوهری دم
این بوم یکسو قطعه لبالب ست دهانم زماجرای چند + که غیر با لب خود باکسی نیارم گفت +
شکایتی که زابنای عهد هست مرا + بگویم و نکنم شرم می نیارم گفت + سخن چگونه توان گفت
کاهل این ایام + سزای مدح نیند و هجی نیارم گفت + نی نی چرا حرف بیدانشی میرود و از درون
صافی گله می تراود و هنگام ثناگستری و سپاس گزاریست که با چنین حال ایزد بیهمال مرا از
گزند زمانی رهائی بخشید و رنگارنگ خرمی و شادمانی فرستاد و اگر گذشته بیاد آید در نیایش گری
گرد فتوری برخاسته باشد و چون بیدانشان کوی بیگانگی هرزه سرا شود و آنکه کمترین مریدان را
شاهنشاه وقت یاد فرموده و هجران ده آرزومند را بحضور قدسی میخوانند این مژدهٔ والا چگونه در رشتهٔ
قطار کشد و ششم نام برنهد دولتیست بی همتا و نعمتیست بی پایان و دیگر وجوه دلجمعی و خاطرخوشی
چه برشمارد و چه بازگذارد زمان دیدار نور افروز بزودی روزی باد زیاده چه نویسد بخانخانان
از چگونگی احوال بهجت اشتمال میپرسد امید که صحت قرین و عافیت اقتران باشند

از بیحوصلگیهای شوق که اضطراب در کارخانهٔ تمکین اهل ثبات انداخته طلبگار صحبت صوری
ساخته است چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان و حکیم همام و ابوالفضل چه از مقام
نفس الامر چه از راه انتظام والتیام یکی بوده صحبت شما اولا صحبت شما ثانیا است دعا مینماید
والسلام بخانخانان اللّه باشماست نه ازانگونه که در احاطهٔ علمی در آمده بل ازان نمط که در مرتبات
او آهنگ در آمدن یا مستقیم شدن ارید و گزین ترین نشانهای این دولت خداداد آنست
که دل حق اساسان را در صلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ زمان مائل می بیند پس از انحراف
مزاج چند روزه سریع الزوال ملول نبوده تنها سبب آنرا بر اخلاط و غذا ننهاده سببی
حقیقی از دادار جهان آفرین شناسند و معالجهٔ آنرا منحصر در قرابادین اطبای جسمانی ننهاده بقدر
معجون روحانی اطباع نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند و نخستین کام پرداختن سررشتهٔ
محاسبهٔ دائمی را دراز کردن و پهنا در گردانید نست شفای صوری و معنوی روزی باد
و نهم فروردی ماه الٰهی سنه سی و هشت در دارالسلطنه لاهور نگارش یافت بخانخانان ای
مشتاق زود سیر آمده اند قدردان شوق افزوده دعای از جانب فطرت خود قبول فرماید
اگر درین دو روز محاسبهٔ نفسانی یا مطارحهٔ فطری از پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی
باز داشته است مبارک باد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دهاد دو سه بیت
که آدم عشق خلاصهٔ دوم درین دو روز ضیافت این غریب در وطن و مهجور در وصل پریشان مطمئن
کرده بود بآن مخاطب خود مینویسد نظم گفت عیسی را یکی هشیار سر + چیست در هستی ز جمله صعبتر +
ایجان صعبتر خشم خدا + که ازان دوزخ همیلرزد چو ما + گفت از خشم خدا چه بود امان + گفت ترک
خشم خویش اندر زمان + آرزو بگذار تا رحم آیدش + آزمودی کاینچنین میبایدش + گفت رنج احمقی
قهر خداست + رنج کوری نیست آن قهر خداست + ابتلا رنجیست کو رحم آورد + احمقی رنجیست کو زخم آورد

من ندیدم در جهان جست و جوی هیچ اهلیت به از خوی نکوی + الله معکم اینما کنتم ببیت دیگم فروردی ماه الٰهی سنه سی و هشت قلمی شد بخانخانان توانگری خاطر و صحت بدن باهم متفق بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن پی برده راه نرفته ملک معانی باد و همت عالی نهمت چون فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ خانوادهٔ خرد شود امشب از سواد پیشانی گرانی جسم و برآشفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هرچند میدانست بدرقهٔ عنایت ایزدی که حارس ایشان ست باندک پرهیز جسمانی و تقلیلی از محاسبهٔ نفسانی تا این زمان نه پاینده باشد اما احیاءً للمراسم الظاهرة نوشتن این دو کلمه مصدع خود و مفرح ایشان گشت العاقبة بالخیر بخانخانان دیروز امشب که باد دل بس نیامده مغلوب طبیعت شده میخواست که از خلوت خاطر برآمده گامی چند در بیدای صورت زند لله الحمد که این انیت بی اختیارانه بفعل نیامد اما باید دانست که این آهنگ باطن نه برای سرور و حضور آن بزرگ خرد ست لیکن برای اندوه رسمیات روزگار ست اگرچه از مشرب اهلیت بفرسنگها دور ست اما در مذهب اهل تعلق رسمی ست پسندیده از محاسبهٔ زمان بیداری هنگام خواب روزنامچه گذشته و آینده مبصرانه نظری انداختن ضرور نیست از اسباب هوش بای احتراز لازم دانسته پاس فراخی حوصله باید داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب باشند والسلام بخانخانان الله تعالی از بیلا حظگیهای ترکانهٔ آن بزرگ زمانه را محفوظ دارد تا محتاج طبیعت و شورش افزای اهل محبت نگردند فراست درست و عقل صحیح باعث آن شد که این دو کلمه که مدبر را در کلفت و مقبل را در مسرت انداز د نوشته آید احتیاط کامل استغنای تمام مغلوب محبت شده در واهیه کتابت سرگرم ساخته فرد عشق ست و صد هزار تمنا مرا چه جرم + گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم + مجبور استعداد را زبان کوته و دست بریده و پا شکسته باید بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش بخانخانان

الله تعالی قرین و ناصر باد هرچند آرزوی آن کرد که حرف دوستی سپری گردد صورت نیست ایلغیز آدمی زاد از واهمه و هرزه گوئی سخن سازان بیکار و کجفهمی ساده لوحان یکجهت و دیدبد کار عامهٔ خلائق و شنود داستانهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از ناممیزی با نیک اختری بر بیگان اشتباه پیدا کرده اند به تخیلات بدیع فرو میشود و درین وقت ترف نگاهی طومار حال پیشین و حال را دریافته اگر نیروی گردیدن پابند خود چه بهتر و اگر نه در کریوه توقف نمودن پیرایهٔ دولت شمرند من خود از نیرنگی اخوان زمان نه آن مایهٔ ملال دارم که قلم یاوری تواند کرد در گرداب درمانده بار تعلق بر دوش دارم نمیدانم زمانه چه بوالعجبیها در پیش دارد اگرچه میدانم و بتکلف حرف سرایم که مخاطب را در اندیشهٔ تباه می بینم ای برادر بهر حال اگر زمانه گذارد خود در منزل نشان مقصود دیده ام شاید که توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید و اگر نه شما که داستانهای احیا بمقتضای دولت منشی ذاتی چاره گری فرماید و بهر روش که باشد زبان را از لغو و دل را از بغض نگاهبانی کند شاید که این بادیهٔ هولناک دینی بعافیت سپری گردد از مهمات دنیوی بمضامین فراین که بر رسالهٔ انکس نوشته میشود بسند نموده خموشی میکند همه مردم را یکسان خیال کردن برای چه و تامل خصمانه با خود نکردن چه العاقبة بالخیر بخانخانان نامهٔ دوستی حروف بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشای شگرفکاری روزگار شد و طبیعت خام سر تهی مغز که نظر بر دیرین حقوق و رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها در سر داشت تختی غمرده گشت خطهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضر ست و آنچه در باب تغیر جاگیر مردم پیشوا نرفته رسم پذیرفته موجود و توقف بیجا نمودن در راه خاصه در برهان پور سرباری و هرگاه باوجود مثل شما که درخت بارور خود میدانست چنینها شود از که برنجد و کرا نفرین کند اگر عالمیان با من در بدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خوی زمانه و زمانیان نیکو شناسم

دتوقع کم آزاری در سر نیست تا از دید ناملائم بخروشم واز جای روم اما هزار یک این اگر از شما بینیم
باوجود دریافت نیرنگی تقدیر در هم میشوم وباخود بس نمی آیم آن دعویهای پیشین واستبعاد من
شاید بخاطر داشته باشند از شما چشمداشت آنست که بمقتضای عادت قدیم در معامله که مراد خل
نباشد بی مشورت اینجانب صورت ندهند واز دور دستها پرسشها رود وکنگاشها بجا آید امروز
که من در معامله باشم واز من نپرسیده آنچنانکه نگاشته اند بظهور آید در برابر آن چه باید کرد و
حق بجانب کیست وآنکه در ابرای ذمهٔ خود وجوه معقول نوشته اند سخن من همانست لیکن چه سود
که کردار بگفتار پیوندی ندارد وعجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر نمانده چندین که پیوسته
به برهانپور بودند آمدند اول خود میرزا یوسف خان با کمکیان که از پنجهزار کس متجاوز بودند و
متعهد جانب دولت آباد بعد از فرو شدن شمشیر الملک عزیمت جای خود داشتند بموجب
طلب ایشان رفتند چنانچه نوشتهٔ ایشان حاضرست وتفصیل مردم را علاوه نوشته فرستادند و
همه درین خدمت شریک بودند والا از من تنها چه آید و چون در شاه گره توقف بسیار شد وغنیم
شوخی وبی آزرمی پیش گرفت همه را طلبیده وخود آهسته آهسته روانه جانب احمدنگر شد در اثنای راه
رد اروبرد مردم در میان آمد باوجود این چون خزانه همراه بوده خواست که بهمین مردم پیش رود و دست
بردی نماید چون امر عالی رسید ونوشتهٔ ایشان پی در پی آمد از ان عزیمت باز آمد وخاطر مقدس شاهزاده را
مقدم داشتم ونتیجه که داد آنکه آوازهٔ تغیر در میان افتاد واین مردم را برهمزدگی شگرف روی داد
وآنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نویسانده بودم بایستی آگاه شد که خالصه هست یا نیست
مشورتی باید نمود تغیر کردنی بسیار اند اما در وقت وازراه فهمیدگی وعجب تر آنکه نوشته اند
در اصل فرستادن احدی بجهت آوردن بیلدار وسنگتراش ودرودگر بوده که در قلعه گیری دخل
عظیم دارد اگر بجهت گرفتن اسیر این فکر بوده خود چه لائق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد

باسیر مقید شوند واگر بجهت احمدنگرست که در پیش بوده بهتر بود وآنکه در باب خالصهٔ سرکار
شاهزادهٔ فیروزی مآل ودیگر مردم بیجاگیر قلمی شده است راست همه دلخواه سرانجام میباید
دبرای همین کار خزانه موجود زود تر آیند واین کار ده روزه از پیش برند واگر من باشم خود
بوقوف من الاخواجه ابوالحسن که بمردانگی ودیانت وکاردانی وخیراندیشی سزاوار دیوانی کل ست
واز دودستی شمار نجها برکشیده میتوان بشایستگی سامان نمود وآنکه تا رسیدن رایات ظفرآیات امر
عالی دپروانه مسلم داشت فرستاده اند من ممنون شدم وکار شما بهتر شد وانچه در باب بازکشید ن
فقرهٔ چند قلمی نموده اند یاد از فطرت قدیم داده طبیعت فربهی یافت خود از دودستی گذشته ام
ونزدیک نا امیدی بسر میشود وهمگی تکاپوی در سوداگری میر دوباری درین آشوبگاه گیتی از
نیکو بازارگانان باشیم غنیمت ست وآنکه در باب استحکام مواد محبت دلاویز سخنان مرقوم
شده بود هرگاه جویائی این در سر باشد وآن شود چه بهتر خصوصاً با مثل منی یک لخت کنجکاوی
قدردانی دیرینه زود آشنای صاف درون خاصه که خرخشه از میان برافتاد ومرا بدرگاه
طلبداشتند چنانچه پیش ازین عرضداشت فرستاده ام دسرگرانی که از شما داشتم بشما نوشته
بودم اکنون اگر آمدن شاهزادهٔ والا اقبال دیر ترک باشد خود زود تشریف آورند تا
لشکر وخزانه سپرده بعضی سخنان گفتنی وناگفتنی درمیان نهد وحالا مردم دودله اند ودکان
خیال میکنند لعنت بر دکاندار درین مدت که اینجا بوده ام فهمیدگی را بگویم ورخصت شوم
درین صورت تغیر وتبدل تنخواه میشود ومردم پراگنده نخواهند شد وبامید سرگرمی خواهند نمود
غریب تر آنکه چنان شنوده میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که ماهها بسیار ضائع شده
مردم بسیار پراگنده شدند چون مطابق واقع نبود تنها نه هم بحال خود دروغ نبداشت رفتن مردم
خود از همین تغیر شوم درمیان آمده بود وآنکه در طلب خرجا یا کار کن ایشان امر عالی صادر شده بود

چون فرستادن یکی از ینها برهم شدن لشکر انجائی بود تجویز نکرد اکنون تا آمدن شاهزاده وشمایا
کسی که بسعید لشکر شود تا من خود ملاقات نموده رخصت شوم خواجه دلنشین کند نجانخانان ایزد
توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود پرورد دمفاوضهٔ بکیجتی که نامزد خیرخواه حقیقی شده بود
بگرامی مطالعهٔ آن احتظاظ دافر یافت نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه زیست مینمایند
وخاطر عزیز چونست کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد وسبب نیامدن دلتنگی از مزاج زمانه
یا آشفتگی از نایافتگی نبض روزگار یا کلالی از رهگذر جسم مباد الله تعالی در مسالک تسلیم و رضا
خرسند داراد بمستشار الدولة ومؤتمن السلطنة اعظم خان کوکلتاش الله تعالی
آن عنصر دانش وهوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضاجوئی بادشاه
صورت ومعنی از عمر ودولت سرخوش گرداناد اگرچه خاطر همیشه از نجهت که رابطهٔ دولتخواهی
ونعمت پروردگی یک درگاه امریست اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیمابین مسلوک
باشد تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد وگویائی وشنوائی مقدمات نفس الامر
که قحط آن مخصوص این زمانه نیست وعلی الخصوص از طوائف عالم ابنای دنیا ازین عطیهٔ عظمی
محروم تواند کرد ولیکن از انجا که سلسلهٔ محبت راگسسته دارند خوش نمی آید که این جاده را روان
سازد که مبادا از فساد زمانه وزمانیان محمول بر اغراض دنیویه شود ونیز چون این کس بدرقهٔ
عنایت بغایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک مترسمان روزگار که بادل آلوده زبان
پرنگار دارند منسلک نباشد اینمعنی باعث آن شد که درین مدت مدید باوجود آن نسبت خود را
از ارسال رسائل که شعار متکلمان رسم وعادت ست باز داشت تا آنکه درینولا بموجب حکم
عالی این راه بسته کشوده شد امید که همچنان عقدهٔ مقصود کشاده گردد داناد لا دقیقه شناسا
وخاتمت عاقبت آزار مورچه از مقیاس اندیشه برترست سوء عاقبت آزردن بادشاه ظاهر باطن که چندین حقوق

نعمت او بر ذمه باشد چگونه در مکیال خیال درآید امیدوار دوستی وراستی ودوربینی ایشانست
که خاطر حق گزار خود را از مقدمات وحشت آمیز خوش آمد گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی
بتقدیم رسانند غبارآلوده نساخته در امتثال اوامر بادشاهی که عقلاً ونقلاً اطاعت آن فرض است
سعی جمیل نمایند وآنرا مفتاح ابواب سعادت دنیوی واخروی شمارند ونصائح ظل آلهی ومواعظ
بادشاهی که اکسیر دولت وکیمیای سعادت است بوسیلهٔ دل فراخ حوصله وخاطر محبت مآثر
و دیدهٔ دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاوران وهم ومجاوران
تنگدلی که دیدهٔ ایشان خبر بر مبادی تلخی صوری نیفتد منکوب ومخذول شوند ای عزیز تمیز وفهم درست
وعقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف وفنون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوات
وجلوات بنسبت ایشان معلوم شده اگر بگویم ع کو مخاطب که باور دارد + سخن بسیارست
ووقت کم انشاء الله تعالی که بمدارج ادا شود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان مستدعی دو چیز ست
یکی آنکه بی توقف بخاطر جمع ودل خوش متوجه انتظام مهمات گجرات شوند وملتمسات ومقاصد
را که بعد از مشورت خیراندیشان ودوربین قرار یافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند که انشاء الله
سبحانه بوجه احسن صورت مییابد دوم آنکه یکی از ملازمان وآشنایان را که براستی ودیش بینی
وبردباری ونیکوکاری او گمان داشته باشند بلطائف تدبیر آن چنان اقرار دهند که حق را
در خلوت بی خوشامد که مفرح دلهاست بایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد رائج
ومتاع راست گفتاری بس کاسد ست وصاحب دولتان را از کثرت مشاغل واز فرط
تلخی حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست گویان درست کردار نیست وچه مفسدها
که ازین روی نمید هد ای عزیز نمیگویم که چشم دوستی از من داشته باشید خواهش آنست
که دشمنی خیالی ووهمی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود در اگلستان سازند والسلام

باعظم خان کوکلتاش والارقیمه که بنام خیراندیش رقمزدهٔ کلک التفات شده بود نهم اسفندار
ماه الهی سال سی وهفت در ملازمت حضرت ظل الهی بمطالعهٔ آن مشرف شد معذرتی
که در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود دایزد داناست که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی
نداشت درین حال خرسندی ندارد چه وجه همت این مزاج دان زمانه بسود وزیان خود نیست
تا در امثال این امور گرد غم وشادی باشد بلکه تکاپوی خاطر والا آنست که اولیای دولت
صاحب بادشاه خودرا که درین دولت ابدقرین خدمات شایسته کرده اظهار حسن عقیدت
واخلاص خودرا ظاهر گردانیده اند پاسبانی نموده بی شایبهٔ اغراض که بیشتری از برادران
دینی ازان نگذرند در بارگاه سلطنت جمال آرائی این طائفه نماید که مبادا ناتوان بنیان
حسدپیشه ومعامله نافهمان شرارت انگیز باطل را لباس حق پوشانیده خدیو جهان را متغیر گردانند
اگرچه خدیو جهان در پیش بینی ودوربینی وقدردانی ومروت ومردمی آن پایه دارد که در کاسد
بازار شورانگیزان ورواج نقد اخلاص مخلصان بخیراندیشی امثال ما محتاج نیست لیکن
چون درین کارشگرف تصنع نیرو دودیعت نهادهٔ دست قدرت است امید که دران نشاء
بکار آید وثانیاً تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد را بمراتب چهارگانهٔ اخلاص بر نفاد
استعداد رسانیده کامیاب صورت ومعنی گرداند بصحبت ونصیحت تا بموجب نص
خردمندان که فرموده اند هر نصیحت گر بناصح محتاج ست من هم بیمار خودبینی وخودآرائی
بوده آرزومند طبیب چاره گر باشم وثالثاً شرارت پیشه ها را که خرد رهنمای شان تیره شده خلاص
خودرا در هلاک خودمی اندیشند بقانون مهتدی گرداند وهرگاه حال این حیران مطلق چنین باشد
اوراکی خرسندی وغمگینی از سود وزیان خودش روی دهد وهرگاه امروز در دولت ابدقرین مثل شما در خدمات
پسندیده واخلاص بلند وقدم خدمت وفرونی خرد وشایستگی حال ضمیر رشیه نگار داسابق شده باشد

در نظر این معامله شناس نباشند وبی شایبهٔ تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند پس خیراندیشی
شمارانه برای خود ونه برای شما میکند بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابدقرین صاحب
میکند واین شیوه راز کوته عنایت صاحب خود میداند پس تر صد آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که
در نشاء تعلق ناگزیرست بی شایبهٔ معذرتی بی تکلفانه نگارش رود تا آنرا از متممات خدمت بادشاهی
دانسته بغیرضانه مهما امکن در انجاح آن اهتمام نماید ومن که همان طور داروی بیماری خودرا طلبگارم
وآزاده مردی کاردانی میخواهم نامرادی که جز عنایت خود گرفته بیماریهای باطنی مرا چاره گر آید همچنان
داروی چند هم دارم که هرکه اورا برین بیغرض داند وخواهش آن نماید وعمل کند امید که شفایاب
دیگر عنایت الهی نه در شیمهٔ اول مضطرب ونه در حالت ثانی خودستائی وخویشتن آرائی پس ای عزیز
من بی تواضعات رسمی که خاک بر سر آن باد به بعضی از مقدمات لازم البیان می پردازد پیشتر
ازانکه فهمیدهٔ خاطر خودرا بنویسد از نوشتن سرگذشت واقعی گزیر ندارد چون قرة العین سعادت
شمس الدین محمد این نامه شکوه را بالعرض اقدس رسانید ازانجا که حضرت در مقام ونور عنایت و
عطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند اگرچه همیشه بیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شمارا مذکور
میساختند وهرگاه کوته اندیشی حرفی نالائق نسبت میکرد آنقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته
حوصله خجلت زده میشد وپیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا وملا بظهور آمده علی الخصوص
درین ولا که ببدرقهٔ اخلاص درست خود ومیمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی گشته مصدر
خدمات لائقه شده اند چه فتح جام وچه فتح جوناگره وچه گرفتار ساختن تنو وغیر آن چه گویم که چگونه
حضرت مشتاق شما گشته اند روز وشب بی یاد شما نمیگذرد وهمواره طلبگار آنکه کی باشد که در حضور
موفورالسرور شمارا مشمول مراسم خسروانه گردانند انچه شما والدهٔ مقدسه وفرزندان عزیز نوشته بودید
ظاهر بود که شوق آسمان بوسی آنقدر دارید که درین نور در عالم افروز خودرا خواهید رسانید

واگر در نوروز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهد شد که ناگهانی شخصی بعرض اقدس رسانید
که ایشان با وجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آن را بجوزه تسخیر در آرند
باعث تعجب شد چون ازین خیرخواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان
جز دشمنی نگوید واگر رفتن واقع باشد درانجا دغدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند بضبط
آن رفته باشند که خاطر یکبارگی ازان حد دجمع باشد وحاشا که فتوری در اشتیاق ایشان
رفته باشد پسند اشرف آمد وگوینده شرمنده شد درین که حضرت بیش ازبیش متوجه شما
اند وکوته حوصله های ناتوان بین از عنایت روزافزون شاهنشاهی که درباره ایشان
جلوه ظهور میدهد در پیچ وتاب اند که کشن داس رسید وآن خط را که بمن نوشته بودند بی آنکه
بمن مشورت نماید بدست اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را بعرض
رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند وبکمترین فرمودند که عنایت ما در چه پایه است و
عزیز هنوز این طور ها مینویسد وبیشتر ازین مظفر خان وراجه تودرمل ودیگران آنجا میکردند با
این گله درآن وقت کردی اگرچه انجا هم جای گله کردن آنها ناشی از بی عنایتی ما درباره
آن اعتضاد السلطنه نبود بلکه چون مهمات درخانه ناگزیر یکی باید فرمود بهر که این خدمات
مفوض می شود مهر کردن در جای مخصوص تابع آن خدمت ست اگر اعظم خان در درخانه
باشد ومتوجه این خدمت شود اول واولی اوست چنانچه امیرالامراست امیرالمعامله نیز
بود وهمه اینها تابع او خواهند بود واندکی به منظگی شما بر خاطر اقدس ایران مده بود خیرخواهان
بزم مقدس سخنان لایق بعرض رسانده تدارک آن نیکوترین وجه نمودند وانچه بتقره تعیین
مذکور نگاشته بودند وآن واقعه که دیده بودند وفتوحات مذکوره را نتیجه آن دانسته
تند کاران کرده نذری که فرستاده بودند مصدق آنچه در خاطر شاهنشاهی بود ومؤید آنچه

مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گشت لله الحمد چون از املای سرگذشت برسم
اجمال فراغ یافت از فهمیدگی خود مینویسد عزیزمن گوینده را در نظر نیاورده گوش بر سخن
باید داشت ودرین هنگام غم وغصه که ناگزیر این نشاء تعلق ست لحظه بقلا وزی خرد دور بین
خود راه نداده طریق ماند و بود دو ست خاست نوکر را قا مطلقا بر دو گونه است نخستین طریق
معامله وآن سررشته حساب نگاهداشتن وترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن ودوم اخلاص
وآن دوستی گزیدنست وغیر از نظر برداشتن اگرچه حکما در نامهای باستانی نوکر را سه قسم
گردانیده اند اول آنکه سلوک او اجیرانه وسوداگرانه باشد چنانچه خیاط ودرود گر وبنا و
امثال آن خدمت را در خور مزد میکنند ونظر بهبا ومتاع دارند وشمار وزر را بگشاده پیشانی و
شگفتگی میگذرانند دوم مخلصانه که نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر بخاطرش نمیرسد وآن حاجت
بمثال ندارد وسوم اسیرانه چنانچه جمعی را بستم وزر در کار فرمایند چون حلیه کشان فرنگ وچیره داران
هندوستان که زر داده آن جمعی را بزر در باز وگرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است
سخن را بران نمط نمیپردازم حرفی چند از قسم اول که پایه نخستین اهلیت ست مینویسم مخاطب خود را
که خاطر آزار یافته واهمه خود دست مرهم می بخشم در طریق اول که نظر در بین بها ومتاع افتاده
است وسود وزیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف رهین تمیز اند اگر درین
سودا زیان مند بیشوند آزرده خاطر نمیشوند که کارشناسی وسرمایه سودا بدست دارند فکیف که
سودمند آمده باشند دران که سود بسیار نشد ومنفعتهای کلی روی نداد آزرده نمیشوند اگرچه
اهل عالم بیشتری این گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز وانصاف در معامله جای خود
مشورت نمیفرمایند الحمد لله که در درستی وراستی شما دوست ودشمن متفق اند لیکن اگر شخصی
نامعامله فهمی شما را از گروه ثانی نداند با دشورش نمیکنم که باندازه دریافت خود در راه میبر داما

او ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست پس شکوهٔ شما از قلیچ خان برین تقدیر بطور این
مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر بآنکه در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما
نیست و قطع نظر ازینها شما کو که و نسبت شما نسبت فرزندی با این توجهات خاص الخاص با دشاه
پیوسته در بارهٔ شما چنانچه بارها هم فرزندی بر زبان گوهرفشان شاهنشاهی میگذرد و قطع نظر
ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میرسد که در آن با جمعها
مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کننده نام میرزا
و راجه برده در برابر خود آرید آری اینها رنگ آمیزی قوت غضبی ست حاشا از مثل شما بزرگی که
غضب را اینهمه راه باشد و اینچنین مغلوب غصه شوید و اگر اعراض از رهگذر ندکور گنجایش داشت
در زمان سالف هم بود بهمین حال خلاصه همان سخنست که در جواب این بر زبان شاهنشاهی
گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند در انجا
بگنند که چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای
نقشی جای گرفته است ازین تا ازان چه قدر تفاوت معامله دانان از کفو خود شکایت نکرده اند
رسمیست باستانی هرکه از غیر کفو سخنی گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشد اصل خود آنست
که عاقل دوربین از اعتبارات معنوی دیگری که بقائی دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات
ظاهری فنا پذیر آری بزرگ زمانه شما که تاریخنامه های باستانی بسیار خوانده اید چه دل بر
اشتال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب و غصه
مستولی نباشد شما را کی فرصت آزادی شکر الهی و پادشاهی بهم میرسد تا با مثال
این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم
بزرگی ظاهری تیقن دوست و دشمن که شما را حاصل ست درین باب چه سخن دراز کنم

که هم شما را باندک تامل بل بی تامل خاطرنشان ست و قسم دوم که انجا جز درست بنظر نمی آید
خود از صاحب آزرده بودن کفرست چه جای شکوهٔ او از فراوانی مشغلهٔ اخلاص جز با اخلاص
نمیپردازد بلکه خرسندی خود را در بیرواجی اخلاص خود دیده اند چه میدانند که اخلاص متاعیست
بی بها اگر نقد کونین را در برابر آرند و مخلص دل بآن نهد گوهر بی بها را بخزف ریزهٔ چند فروخته
باشد مرا از دیک بیقین ست که شما ازین گروه والا باشید آری بشریت ست فزونی مشغله و فراوانی
مصاحب بدیعنی خوشامدگوئی که بدی را به نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذراند اگر باین همه
آدمی مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زودتر برهنمونی خرد والا معامله فهم شده ناصح خود گردد
که گفتهٔ حکماست هرکه چارهٔ اندوه خود را از دیگری طلبد در اندوه ماند کدام چیز ست که در باطن او
نیست و نیز چون در فاعل اشیا نگاه کند همه خرسند بهاید ست افتد که محتاج ناصح و راه نماینده نشود
و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد هستی دوست میباشد و بواسطهٔ آن سخن راست
نمیتواند گفت و بر تقدیر پدید آمدن چنین خیراندیشی که اندیشهٔ هیچ نکرده راستیها بگوید کو گوش که
بشنود چه از قدر هجوم بدذاتان و شریران آن خیراندیشی کجا ماند خصوصا که اهل دنیا را از افزونی
مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست می افتد و با این حال خوشامدگو دوست
گشته اند و خوشامدگو را از خدا میطلبند و از راست گوی خیراندیش که گفتارش بقدری تلخی دارد
بهزاران فرسنگ دوری میجویند من که از هجوم ناراستان و شریران در گفتگوی بسته راه
مکاتبات بکائنات مسدود دارم برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاهید اینهمه دراز نفسی
کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که بهیچ چیز مقید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را
بملازمت رسانید که جز خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگرچه ظاهر چنان ست که
تا حال متوجه شده باشید اگر خاطر وقاد آن بزرگ زمان میل داشته باشد دیگر سخنان

گفته آید که بدین و دنیا بکار آید و اگر نه خیراندیشی دائمی برجاست اینست که دادار جان آفرین بدل عطا فرموده و دل آنرا بدست حواله کرده و دست آنرا بقلم داده و قلم آنرا بکاغذ نگاشت الله تعالی ما را و شما را از آنچه نباید و نشاید نگاهدارد العاقبة بالخیر باعظم خان مفاوضهٔ قدسیه که نامزد این خیرخواه شده بود نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده مسرت پیرای خاطر شد اگرچه درین خرسندی با خود عتاب کردم که تو از سود و زیان خود گذشته چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصا که نشاء این عطوفت از شنیدن باشد نه از دیدن لیکن چون امریست فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه خوشوقت میشود سیما نفس تعلقیان شهرنشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بران نهاده اند و من که با طائفه طیلسان بدنامی بردوش انداخته دوستدارانه طرق مراسلات مسدود داشته زیست مینمایم و خود را و ایشان را بدان تسلی می بخشم که ارسال رسل و رسائل که از شعار اصحاب صدق و محبت ست در گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین رسم ظاهر چه باین طائفه شرکت جویدبس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم الله تعالی ما را و شما را در محاسبهٔ روزنامچهٔ احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان دارا دزیاده چه نویسد والسلام برکن السلطنة زین خان کوکلتاش ایزد کام بخش مراد ده مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن راست کیش درست اندیش را برآورده خیر گرداناد بتاریخ هشتم آذر ماه الٰهی بالغار ریتاس مخیم سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی را میخواهند که درین زمستان بانجام رسد توقف واقع شد اگرچه میل اقدس آنست که این زمستان در اٹک باشند لیکن بخاطر این خیرخواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند

اگر این مهم ساخته شود و زدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذا بالله طرز دیگر برروی کار آید خود چه کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت این کار را باتمام توانند رسانید و او آواره گشته بماوراء النهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت را متوجه باید شد زینهار در امثال این امور کنگش بکوته حوصلها نباید کرد و اگر گرد بران عمل نباید نمود پیوسته مشوره بعقل دوراندیش و فطرت عالی خود کرده و آنچه من شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده مینمودید مصدر کارهای عالی میشدید خدا امید اند که شما را نسبتی باهل عالم نیست اکنون که حکم شده است که قاسم خان و آصف خان بر روشی که شما فرمایند آنرا فرموده بادشاهی دانسته این خدمت را باتمام رسانند امید که مهم بخوبترین طرزی برفراز ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده اند یقین که بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقه عبودیت بگوش هوش خود کشند عزیز من و دوستدار من محبوب من بزرگان پیشین سرمایهٔ بزرگی را دو چیز ساخته اند یکی بخشش که این مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات خجسته صفات ایشان را باد و یکی از فراین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خانی را اگر کومک خواهند چنین باشد آن زمان وقت وفا نکرد که بنویسیم بخاطر میرسد که مثل خواجه راستی و درستی و کاردانی بی غل و غش در درگاه باشد بهترست که مردم نارهت بسیار و کار بادشاهی بیشمار اگر کومک درکار باشد مردم بسیار اند همین طور هم عرضداشت نمودن مناسب میداند من وعظ زمان نیستم و ناصح روزگار نه رابطهٔ دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید آنچه تا حال لگاشتم ضروریات یا مستحسنات نشاء صورت بوده اگر بهمین اکتفا کنم اکنون خاطر را نگفته باشم و باد دست خود نفاق ورزیده باشم اکنون اندکی از بسیار مینویسیم ای هوشمند سعادت مند اوقات گرامی را که چون باد میگذرد و بدل ندارد همه صرف به سرانجام این نشاء فانی نباید کرد حصهٔ

تن بخشید و بخشی بجان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود و آن در اخلاق ناصری
و جلالی اندکی از بسیار مذکورست و خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت و غضب را برای
نگاهداشت این خانهٔ عنصری آفرید تا بیکی جلب منافع نماید و دیگری دفع مضار اکنون آدمی
از بد مصاحبی و نافهمیدگی اینها را مطلب ساخته فرو میرود و حد وسط نگاه نمیدارد اشعار خواندن
و گفتن از بیماریهای نفس ست قدرشناسی کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود آدمی در عیب خود نابیناست
سرمهٔ بینائی هم باید رساند و عیب دیگران را که دران بیناترست مرآت عیب خود ساخت تا بدین
وسیله شناسای عیوب خود گردد دیگر مردمی که خوشامد نمیگفته باشند جویائی نموده پیدا گردد در نوکران
خود هر کس که ازین بهره داشته باشد عزیز داشت و مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید
که نفس معوّد از شنیدن حق آزرده میشود امروز که روز بازار خوشامدست این شیوه باید بود و از
آشنایان چرب زبان خوشامدگو آگاه دیگر نه امروز بلکه سالها و عمرهاست که خانهٔ جاسوسان بیراستی
و راستی و درستی ازانها گریزان ست در کارهای اهم چند جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت
و تقاریر آنها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور آید دیگر مهم تر درین نشاء هر باب تعلق از رسیدن
بداد مظلومان نیست زنهار که این را از همه فرض تر دانسته دقیقی باین قرار ندهند اگر نیم شب باشد روشن
شود که غور رسی باید کرد فرض عقلی که قضا ندارد فوت نشود دیگر پیوسته از در دلهای شکسته که درست
ترین متاع آنجهانی ست دریوزه نموده بگوشه نشینان و قناعت گزینان استمداد نمود و بجذ و بان
جمال رفته ملازمت کرد و بمجذوبان جلال در ملاقات ملاحظه باید نمود زیاده چه نویسد الله بس
ما بقی هوس دوازدهم آذرماه الٰهی سال سی و هفت بیست و هشتم شهر صفر سنه هزار و یک در بنارس
قلمی شد والسلام نزین خان کوکلتاش مفاوضهٔ شریف بهجت افزای خاطر مشتاق
و مسرت پیرای دل دوستدار شد نمیدانند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل معانی

روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سر رشتهٔ انصاف بدست باشد این عطوفت نامه
شنگرف را که بقانون دربنیان روزگار ما اگر سرمایهٔ تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست
و اگر مفرح دلهای اندوهگین خوانند رواست آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح
جدائی و تعوید محبت آرای خاطر ستمند هجر نساخته نام کنند لیکن من که از حرف
جدا میکنم و نیک از بد میشناسم این دُر را بصد درمان برابر داشته بصد جان اگر خریدار
نکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک تیان یکی ازین دو
معامله است خاطر از میان هر دو برداشته میگوید که این نامهٔ نامی که حجت دوستی فراوان نیست
بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذرماه سنه سی و پنج رسید سخن همانست که در فرمان
عنایت که صبح روز روانه شده است مذکورست فی الواقع اگر مهمی مانده باشد تا یکی ازین دو
ساعت توقف فرمودن لا نفست اگر بکس ماندن و بکس فرستادن شماست آن مهم تمشیت می یابد
مناسب آنست که آنرا سرانجام کرده خود را به یلغار بساعتی که در فرمان مذکورست بشرف
ملازمت مشرف خواهند شد بهر حال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از رسمیات
و عرفیات چه نویسد و چه چیزست که معلوم نباشد فرمان موعد بست و زر روانه شد و آنچه
بعد ازین فرمودند نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد مصرع دگر بقاصد و
نامه دلم نمیسازد والسلام نزین خان کوکلتاش سوم آبان ماه الٰهی سال سی و پنج
و ششم ذی الحجه سنه نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود قاصد مسرت
معتمد خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخهٔ نهانخانهٔ
صداقت یعنی مفاوضهٔ گرامی و ملاطفهٔ نامی رسانید بیت با نام آن دو سطر که دو ستانرا
غذای دل و راحت جان فرستد میخواستم که شطری از اوقات متبرکه

در شرح بدائع جانکاهی مهاجرت و تفصیل شرائف شوق ملازمت صرف کرده تحفهٔ لائق که
بهجت آرای خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد اما چون دیرگاه است
که دلاویز سخنان جز بر زبان نگار زبانان بی بهره خاطر نمیرود و خود را بصد اهتمام ازان باز داشته
و خروش دل و جوش باطن را معالجه کرده حوالهٔ بدریافت صحیح نمود عرضداشت نواب سپه سالار
که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پرست خوانده دوستانه و بزرگانه جواب گرفتند ایزد تعالی
کامیاب صورت و معنی گرداناد عزیز خان کوکلتاش صحت ذات و مسرت خاطر و درازی
عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانهٔ روزگار باد اگر در لوازم
پرسش صوری اهتمام نمیرود نه ازان قبیل ست که قدرت آن ندارد یا قوت گفتن نیست
و یا فرصت کس فرستادن نمیشود لیکن نمیخواهد که محبت قدسیهٔ خود را بمشتی باطن خراب ظاهر آرا
مشتبه گردانیده مشارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب دان ست آنجا
تکاپوی صوری و اعمال ظاهری راه زنی نیست و اگر منظور خاطر دوربین ایشان ست الحمد
که جوهر شناسی ایام بیگانگی که تعارف صوری در میان نیامده بود از ایشان آنچنان بظهور آمده
که از آشنایان بل از دوستان پدید نیاید و هزاران شکر که خیر اندیشی این کس چه جای دوستی
بمزاج ناتستقیم زمانه آشنا و نیست و جلائل و شرائف آن در حوصلهٔ تنگ جهان که اساس
آن بر ناراستی نهاده اند نمی گنجد بدرست نمیتیم که از فرمان خرد برای رسوم ستم سمان بیرون شده
توانم و جسمانی طبابت ندارد تا آن وسیلهٔ پرسشهای صوری گردد و لیکن از پزشکی معنوی بهره
وافر داده اند و دران فراوان کوشش دارد و دستکام باشند عزیز خان من که مقیم آستانهٔ
اقلیتم اگر چون ستم سمان زمانه ببدن عنصری نپرسم هم از خود چشم تحسین دارم و هم از شما
و اگر بیتابانه شوق دل را متابعت نمایم اگرچه در ملک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی

نمیکشم اما از نشاء دنیوی که آدم را بنا آدمی و دو دست را به بیگانه مشتبه دارد احتمال خجالتی هست
المنة لله آنجا که متاع رسائی شماست احتیاج فروختن کالای دوستی نیست اما ازانجا که نیکان
زمانه که نااهلان کارخانهٔ شناخت اندازه و دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این را ننویسد آن
کم فکران پست فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خور دریافت
بهرهٔ عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه عزیز خان گرامی نامه
که نامزد این خیر اندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت انچه بایست وقت استعلام
رفته نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خود ست و تحقیق این شرط در دو چیز منحصر
دانستن و دوم کار بستن و بسا وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک
می افتد و میداند که چنانچه دانای دقائق امور ست توفیق عملهای شایسته نیز یافته در سواد
ایام که بنگارش نامها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط بوده و گرنه من نفور هستی را که مستعجل
رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم که خاطرشان آزرده نشود و آنکه
از گفتن حق برهم خوردن شایان دوستی نیست دورین مفارقت که کلمهٔ چند نوشتم نه آنست که آنرا
پند و اندرز نام نهاده باشم حاشا ثم حاشا این را از قسم دانستگی خود در میان آوردن و متاع
خود را سره کردن میداند از افزونی اخلاص و درستی نیست آن کلمات فهمیده خود بآن نکته سنج
خرد پرور نگاشته بود الحمد لله که بعیار آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه بقاسم خان بزرگ
نشانهٔ صحبت داشته دلش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن را خاطر نشان دوست
و دشمن گردانیده اند شکر دیگر آنکه گمان خوبی بپایهٔ یقین رسیده آفرین گر فهم خود دست
همه عالم ملائم و مطبوع را بهمه بها خریدار ست گزیدهٔ مرد آنست که ناملائم را خریداری کند و اگر
این میسر نشود متغیر نشدن و بگشاده پیشانی در خوردن سر نجت بلندی که در سر انجام

این نشأ برین فرمودهٔ لسان الغیب عمل کند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا + هرگز غم ناروائی مقصود پیرامون حال او نگردد امید که
این گزین روشن بهین وجه هم آغوش آن دوربین باشد در باب حقیقت اندوز صداقت
منش خواجه شمس الدین خانی نوشته بودم و باز مینویسم که چون ایشان آنجا احتیاج بودن او
نمانده باشد و در درگاه ازین چنین راستی و درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم در لباس
تعلق بغایت مغتنم ست اما اولیای دولت را نظر در کار صاحب و ولی نعمت میباشد هر چند
خواجه راضی نباشد ما را بحق کارست گو خواجه راضی مباش دهم ماه بهمن سنه سی و هفت
نگارش یافت بناطنم در معقول و منقول وغائص بحار فروع و اصول
المخاطب بملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی این نامه ایست
از ابو الفضل دردمند که ناشکیبائی را باشکیبائی فراهم آورده هم غمزده و غمگسارست
بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مزاجش مرهم ناسور جراحت روزگار و مرهمش
شفابخش معلولان امید گسسته هر دیارست در ماتم زدگی و ماتم گساری حضرت والدهٔ
مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی
مستغرق حضور ست چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام به بی بردگی
سر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیاده مثل عجائز فاقد البصر و البصیره بجزع و سوگوار
مشغول ست و چون از منتسبان خانوادهٔ صلح کل یا رضا یا تسلیم میگویاند در عین
شکستگی خاطر و برهمزدگی باطن کلمة الحق بانفس درمیان می نهد و نفس را از جزع
افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانهٔ آفاق ست و گرنه غمزده را باغمگساری
چه کار و ناشکیبا را باشکیبائی چه آشنائی ای برادر نمی گویم که درین مصیبت جان گزا

و حادثهٔ عمر فرسا اندوهگین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران تعلقی را اگر در امثال این حوادث
جامهٔ جان چاک نشود مطعون خرد خرده بین میشویم و اگر طبیعت بشری را که در مراتع بدنی
سائرست درچنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را
پوستین سبعیت نام ماند بلکه مقصود آنست که آن والا برادر خود را به تلبیس اندوه بدست عوانان
جزع و فزع ندهند که آن در آئین ملت و روش نحلت آزارده مسافران عالم بقاست چه بی سعادتی
باشد که درچنین نازلهٔ جانکاه هم از والدهٔ عطوفهٔ خود جدا شده و هم بپای کم همتی راه نامرضی ایزدی
رفته و هم قرة العین خرد را که صبر نام دارد بدست نافهمی خود کشته وسیلهٔ آزار آن مغفوره شویم زنهار
صد زنهار که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان بدنامی که بر دوش
این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش
سرانجام را به تشبک انتسابی که هست محروم دوستان گردانیده است کو عطوفت مزاج فراخ
حوصله که بر سر معامله وا رسیده دفعه عذر آورد دفعه تحسین گر باشد درچنین اوقات بر وشنهای
که داند مرهمی بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد ای دانای رموز کسیکه ماتم گساری
ما کند کجاست امروز آن روزست که نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت و واعظ را جز در
خمولستان باطن که اثری از ان پیدا نیست نشان نمیدهند چه خوش فرصتیست اگر به بدرقهٔ
عنایت ایزدی پی نقب خانه درون برده دامن ناصح و واعظ بدست آورده شود تا رعونت
سد راه معنی نشده از بار نصیحت گران روزگار متزجر نگرداند ای برادر عزیز من دردمند صوری و معنی
و من بیمار ظاهر و باطن من غمزده بیرون و درون را کجا سر حرف زدن مانده است
اما شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شده اند صوری و معنوی آبله پا بود گلدستهٔ عطوفت
و مهربانی شیخ ابو الخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامهٔ آن اعظمی اشرفی را که دفتر

دراز کند خدا زندگی او و بلند کند خدا مرتبهٔ او ۱۲

اندوه وناکامی بود بنظر این غمزده آورده شورشے غریب در باطن افتاد ازانجاکه آن
قدردان عزیز شریف الوجود را چه از رهگذر برادری صوری وچه از ممر اخوت معنوی وچه از وجه
شرافت ذاتے وچه از سبب فنون فضائل وهبی وچه از واسطهٔ صنوف شمائل کسبی وچه
از دیگر خوبیها که بگفت درنیاید دوست میدارد وچرا ندارد که گاه عطوفت از عالم پدرے
ظاهر میشود وگاه مهربانی مادری جلوه میکند وگاه دلسوزیهای برادرانه بظهور می آید وگاه
بطور دوستان بروز میکند این نسبتها وآن نحو دوستی که مکنون خاطر بدیع ست چون بیرون
ازین عالم تواند بود من مهر برلب وچشم وجان نهاده را تازه در جوش وخروش
آورده باین مقدمات گویا ساخت آی برادر اگر این سپنجی سرای مقام دوام میبود وجز
مادر ما را بآن جهان نبایستے رفت اگر جرعهٔ از خداشناسی بکام جان رسیدی
بل ذرهٔ از معامله فهمی وخودشناسی بودی جز رضا وتسلیم با خدا اے جان آفرین
راه ستیزه رفتن بود فکیف که این مقام دنیای بیوفائی دوست کش دشمن نواز
سرائیست گذشتنی وگذاشتنے ومنزلیست سپردنی وپرداختنی که هیچکس را رخصت
اقامت نداده اند درچنین جاے ودرچنین معامله صبر را بار نیست تا بجزع چه رسد
تنگ دلی بسیار زود تر دامن رضا بدست باید آورد واگر از حال عبرت نشود نسخهٔ
کهنه فرسودهٔ روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگرچه بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار
که برموز واسرار کارخانهٔ ایجاد آگاه هند وثوق تمام ست که درچنین روز ام الحوادث از
مسرت خانهٔ نعمای الهی میزبانی فرزندان وسائر منتسبان فرموده باشند اما ازان
اشرف برادران نیز توقع دارد که غم بیحد را در دامن خاطر پیچیده از دل آگاه خود دلهای بخشیده
دلدار بیاد هند کاغذ تمام شد ونیروی نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن را اول قدم ست خود را

باید شناخت واز زمرهٔ خواص بوده پای بند جزع که از عوانان زمانست نباید شد وبعد از
مرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود انا لله وانا الیه راجعون ببیست ونهم
شهر ربیع الاول سنه نهصد ونود وهشت قریب اتک قلمی شد بشیخ فیضی فیاضے
مفاد ضه والاتریاق مسموما ن غم که دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن نزدیک
سرای پرمانند بمطالعهٔ آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر وعمل فراوان
بوفور رسوخ ودوربینی درین هنگامهٔ عامه تماشائی داراد بحمد الله که مرا زمان جزع که شیوهٔ
خرد تباه کردهاست امتداد نداشت در کمتر فرصتی آبله پائی بسر منزل صبر که از قحط سال
نیکی ممدوح بزرگان ست رسید ازانجا که فقیر گو کم همتی خود بنظر می آید این سر منزل جای
شکر ست لیکن از بلند بینی وپیش روی بر رضا راضی نمیشود وبجز نزهتگاه تسلیم خود را شایسته
شکرگذاری نمیداند وانچه مرقوم شده که هرچند جزع وفزع را میدانم که ناپسندیده است
وباین همه که مقدمات قبیح آن درمیان می نهم در قبول نمی ایستد ومعهذا نتیجه بخش نے
وچراغی در ظلمت آباد بی صبری او افروخته نمیشود آی دانا اے آگاه دل هزار بار
روش پختن نان وبرنج که هر روز بکار میرود بنظر در آمده با چندین فزادلت علمی وحسی
اگر باین شغل خود قیام نمائیم وسحر سامری بکار رود این امنیت صورت نه بندد وبغایت
بیمزه وازمعنی دور طبخ میابد سر این کار همانست که ملکهٔ علمی در عمل چندان موثر نیست تا
بمحاسبات خصمانه خود خواهی نخواهی بریاد غیر آن دفع معاشرت اعمال خسیسه نمیکند واو را
اقتدای اعمال قدسیه مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است
کردار والاکرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا آنست که بزودی چنانچه دامن صبر
بدست آورده اند پای رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب صورت معنی

گردانا دالعاقبة بالخیر بشیخ ابو الفیض فیضی اللہ تعالی بگرامی وسیلۂ ایشان تسلی خاطر
ضعفاکه باسیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت برهم خورده این مدعی
کذاب معرفت را ازین رهگذر اطمینان بهم رسد نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خرد را از
شاطگی طبیعت باز داشته در نبرد نامردانه نفسانی خود او را هشیار منغز گردانیده اید و انچه از
مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی دامت برکاته نوشته بودند موجب
مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این را نگوید که گویا ای برادر بزرگوار قطع نظر
ازین نسبت طینی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معمورۂ روزگار علمی با عمل آراسته
چنین بزرگی بس کیمیا بست ایزد توانا آن مجموعۂ کمالات قدسیه را بجهت هدایت و تکمیل
ما ناقصان و سائر مسافران بادیۂ طلب فراوان سال درین نشاء دارا د و ما را توفیق خدمات
پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد آمین لشیخ فیضی فیاضی هشتم ربیع الآخر سنه هزار
از بلدۂ فاخرۂ لاهور عریضه اشتیاق که ذریعۂ اتصال ست رقم پذیر میشود امید که بعافیت
رسد چه نویسم و کجا توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت انچه از دوری صوری آن
اشرف برادران داغ ایشان بر دل این مشتاق میرود اما اولا چون دیدۂ حقیقت
بین نظارگی میشود از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علی
که بد ارج بمنصۂ ظهور می شتابد اگر بصبر نگراید چه کند حاشا حاشا اگر راضی نشود چه
نافهمیدگی باشد و ثانیا چون خدمت صاحب و بادشاه این کس ست خاطر اخلاص
گزین نیز اگر خرسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد و ثالثا چون غرض اصلی
ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که به وسیلۂ
دوربینی و حق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی و نیروی عقل حقیقت شناس

اخلاص

اخلاص پرور شما حقیقت حقانیت و بزرگی خدیو زمان خاطرنشان ساده لوحان و رد دست
و نگار خاطران حق طلب گشته آنگروه را از بادیۂ ضلالت و صحرای بیگانگی بشاه راه هدایت
و نزهت سرای یگانگی آوردن و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن ست اگر ازین
دوری ضروری آزرده دل ماند از نیک اندیشی و خیریت عالمیان بهره نداشته باشد امید
که عنقریب بصحت و مسرت و حصول مقاصد برسند که نگرانی خاطر بسیار ست و چون
مسافت دور ست در فرستادن نامه های مسرت بخش کوشش نمایند بجان آفرینش و
دیدۂ دانش و بینش شیخ ابو الخیر شایستگیهای نفس الامری نصیب آن برادر گرامی
باد دیروز انچه در آویزۂ طبیعت و فطرت نوشته بود د شکرانۂ فیروزمندی گزارده تفاول
حصول مرادات برشمرد و بسیار رامش یافت هر که آهنگ آن دارد که با ناملائم روزگار و
برادران پرخاش جوی راه آشتی سپرد ناگزیر و قت آنست که آن پنج مضمون را بیاد آورد
لحظه لحظه آن معانی وانماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر برابر و شر غالب چون
شر خالص طراز هستی نگیرد و هر چه بر فراز پیدائی برآید خیر غالب خواهد بود و هر آینه عاقل را
با خیر غالب اگر از شورش طبیعت دوستی و یکتائی صورت نگیرد مصالحت را چه افتاد و چرا
نشود و لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر خراش نزیبگاه
رضا و تسلیم در دل باشد باین ورزش دائم ناگزیر آن حال آنست که تعقل نماید و تکرر نظر کند
که فاعل حقیقی جز ایزد بیهمال نیست لا مؤثر فی الوجود الا الله طبیب ما شناسا که معالجۂ او متوهم
است هر تلخ دارد که بخوردن دهد بکشاده پیشانی در کشند و منت پذیرند دادار جهان آفرین
انچه بد و بفرستد چگونه و چرا آزردگی را راه دهند آدم زاد را دو نظر ست
و کم کسی باشد که از آن بهره نداشته باشد یکی حواله به خدامی کردن و او را

دیدن دوم دو چشم از و پوشیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه بر دو غم کاهد و بر
وتسلیم پیوند جاوید بخشد و دید دوم غم افزاید و جان گزاید پس بخت در آنکه در افزونی دید
اول جستجوی سخت کند و تکاپوی اصل نماید بشیخ فیضی فیاضی الله تعالی آن گرامی
برادر را از وسعت آباد علم بدولت آباد عمل آورده از حوادث روزگار که خوی وعادت
اوست متاثر و متاذی نگرداند و چون خلعت مردانگی پوشانده حالت فرزانگی نیز بخشد
مسافران کاروان سرای دنیا را آنقدر کار و بار در پیش ست که اگر اندکی سر
بجیب اندیشه فرو برند از پیشدستی و پیش رفتن یکی آزرده نباید بود دوش اول
شب عنایت نامهٔ حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش کروه رسیده ازین حیثیت
که مژدهٔ قدوم آن ولی نعمی بود مسرت افزود اما ازین جهت که آن اشرف برادران
بواسطهٔ تب همراهی نفرمودند متالم گشت الله تعالی شفای کرامت کناد
بشیخ ابوالخیر الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته
بگوناگون مرادات رساناد امروز متوجه منزل پیش شد شما را بخدای کریم کارساز
میسپارد اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و بدوام خدمت شاهنشاهی سعادت اندوزید
و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظهٔ غفلت نورزید و در جبر
فقرای باب الله و دلجوئی اینان و دریوزهٔ دلها بیشتر توجه کنید اگر از دل گرفتگی من
چیزی نتوانم نوشت در دل نیاورند و به نیکان و بدان راه خیر اندیشی بسر برند که
موجودات طراز خیر غالبی دارند آدمی از خود بینی شناسا نمی آید زیاده چه نویسد
بشیخ ابوالخیر همگی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته
خودها بیداری نمایند و در تحصیل خواهشهای زمانی و برآمد مقاصد صوری هرگز

با هیچکس لجاج نکند که کارساز حقیقی چنانچه باید بظهور می آرد لیکن اهل تعلق را نخی
دل با سباب نهادن ناگزیر است باید بیر خود را بجز حفظ ظاهری چیزی نشمرند و چشم دل
به نیرنگی تقدیر کشایند و آنقدر که در حوصلهٔ فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند و بجنبد با
و خداجویان رسیده نیایش نمایند و همت خواهند به شیخ ابوالبرکات
ای عمده برادر کار و خلاصهٔ عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خواهش
فضول و غضب نامقبول خود را دور داشتن ست که جمیع برگزیده های الٰهی
که بدرجهٔ قبول رسیدند ازین جهت ست هوشیاری و تغافل از زلات ارباب
جرائم لازم داند و بردباری حوصلهٔ فراخ را نگاهبانی کند و هر کاریکه کند بی تامل
نکند و مادام که اندیشه درست نماید و نیک و بد آنرا بدیدهٔ دوربین نه بیند و بدانایان
مشورت ننماید در هیچ کاری شتاب زدگی نه کند و از اعتبارات دنیوی
و اخروی از جا نرود و دنیا و هجوم مردم باده ایست کارش غفلت افزائی
و هوش ربائی به شیخ ابوالخیر برادر گرامی موفق باشند الحمد لله
که آن برادر نوشته بود که لختی فهمیده تسلی خویش نمود با با همه جوش و خروش
و اندوه و شادی از نقصان بشریت ست در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد
و همه خیر محض ست جای سپاس گزاری خوشحالی سبکسری و اندوه گرانجانی ست
در بغلچه نوشته شد به شیخ ابوالخیر در مطالعهٔ رقیمهٔ آن برادر بجان برابر
مسرت رو داد همواره بعافیت باشند و در دوام خدمت حضور و لوازم
شعور آنچنان باشند که هرگاه بالمشافهه و بالمکاتبه حرفی درین باب گویدیا
نویسد از قسم تاکید احتیاطی باشد نه تاکید رسمی در مشقات و ترددات

ظاهر موجود ۱۲ مولوی عزت علی سلمه الله تعالی

نفس خود را معتاد ساخته مطمئن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار افتد که تن پرور
بجائی نرسد و متاثر از حوادث شدائد را رقبه بلند نیاید خردمند کارشناس را چون دیدهٔ
اقبال کشوده گردد سراسر فاعل همه چیز جز جل جلاله نداند و چون داند که کنندهٔ این قدیر
خبیر رحیم ست هر گرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده جای تشنت و مسرت
و خرسندی بهم رسد اللهم ارزقناه چه نویسد العاقبة بالعافیة بعمدة الملک قاسم خان
تبریزی دیوان شاه مراد خاطر بر جمعیت احوال آن حفاظت مآب متوجه است
امید که مسر در دل باشند از بیحوصلگی همراهان و بی تدبیری این گروه جگر خون ست
ادل چنین بزرگی را بر سر زمینداری بردن چه لائق و هرگاه فرزندان او آمدند
و او خود هم ارادهٔ ملازمت داشته باشد برای چه مانند شما مرد دانائید در
التیام دلها کوشید و پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و خورد و خواب
و فراغت یکسو نهاده بدل و جان بخدمت شاهزادهٔ جوان بخت اقبالمند اهتمام
نمائید شنیده میشود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعهٔ همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر
غباری دارد و در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمد لله شما را خدای تعالی عقل
دور اندیش و دل دانا و حوصلهٔ فراخ داده است اعتماد بر عنایت الٰهی و عطوفت
پادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران دگر دلنشان بناکام
در لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هرگاه در آن صوبه نخواهند معروض دارند که عز قبول
خواهد یافت و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است یاد میداده باشند
خصوصاً فوائد آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور داشتن کوتاه حوصلهها
داد و دهش و آگاه دلی شباروزی و مطالعهٔ کتب اخلاق و خواندن شاهنامه

و چنگیز نامه و بابر نامه بتفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و
کاردانی و معامله سره کردن و دلها بدست آوردن و هنگامهٔ سپاهی آراستن روز بروز افزون
شود مرا عریضه نویسی رسم نیست که جز یک صاحب ندانم امیدوارم که بیش او مسافر ملک
بقا شوم لیکن دولتخواه حقیقی ام اعتلای احوال شهزاده های بلند اقبال اعتلای
دولت صاحب خود میدانم چند چیز ضروریست که یاد میداده باشند نخستین خبرداری
شباروزی که دوست و دشمن بسیار اند دوم شیلان همه روز کشیدن سوم الوش خاصه
بمردم کلان و یکه جوانان کار طلب مخلص دادن چهارم اندک و بیش طریق انعام دائمی
مسلوک داشتن پنجم توزک درخانه را به شایستگی سرانجام نمودن چه وقتیکه شاهزادهٔ
والاگهر سوار شوند چه هنگامیکه بنشینند و چه زمانی که درون باشند هر کدام را جای معین باشد و
آداب صوری آنچنان مضبوط گردد و نویسنده ها و صاحب اهتمامان مقرر شوند که فریدی بر آن منصور
نباشد ششم پروانه کمتر نوشتن و عزت نوشتهٔ خود را ملتزم بودن هفتم برسیدن ستم رسیده ها و داد
مظلومان دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن و اگر بهم نرسند چند جاسوسان
بر یک کار گذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود
بردن نهم در خون و بیحرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما را راه سخن
نباشد همین نوشته را در خلوت بخوانند و اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ
نماید اگرچه یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیدهٔ ذاتی و فطری
ایشان ست لیکن از آنجا که بعضی سخنان میشنود دل میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت
الله تعالی توفیق اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد محبت شعار مختار
بیگ را بگویند که در نیکو خدمتی و نیکنامی که آن منحصر در آنست که دوست و دشمن منظور نداشته

خدمات پسندیده بجای آورد از صمیم دل کارها سرانجام دهد امروز که بخت شما را مساعدت
نموده بملازمت انچنین بزرگی مشرف دارد قدر این دانسته جوهر نیکذاتی خود را که مظنون خاطر
ماست خاطرنشان جهانیان سازند خواجه اویسی که او را خدمتگار کاردان میدانم باید
که نیکذاتی خود را وسیلهٔ برآمد کار خود شناسد که دولت بدنفس چون شعلهٔ خس ست الله تعالی
فراخ حوصلگی و برداشت ناملایم و خیرخواهی جمهور انام که شعار نختورانست نصیب کناد
بقاسم بیگ خان تبریزی ایزد بیهمال یاور باد همواره بمحاسبهٔ نفسانی که بهترین
کارهاست موفق باشند اگر از ناملایم که زمانه از ان فراوان دارد بفراخ حوصلگی و
مسبب شناسی روبرو چاره پذیر نشود زندگانی دشوارست از دور دیده وری ایشان
ترقب آنکه همواره این اندیشهٔ قدسی آن سبکروح نیک اندیش را در نزهت آباد شادمانی
داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی را که
از اطبای سرآمد روزگارست و دانش و تجربهٔ او احتیاج ببیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل
خلافت شاهزادهٔ والااقبال هشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات
دائمی ایشان مسرور و فارغ البال باشد و ابدالی و بدلائی آن یگانه وقت سرمایهٔ افزایش
جاه او باشد والسلام بعمدة الملک قاسم بیگ خان تبریزی ایزد خردبخش
جان آفرین که بی سابقهٔ خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد همواره ناصر و معین
آن معدن راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که جز در رستان در رستان
معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی دادار عالم آرای میان عالم و عالمیان
شائع ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در ارباب خلاف و نگار زبانان تیره دل بیشتر رواج
دارد بنابران این خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی

و محبت دارد کمتر بآن راه میرود والا از خدای بیچون اولاً از بادشاه و صاحب خود ثانیاً
برآمد مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهد و فزونی توجه و التفات بادشاهی نشان
عنایت و لطف الهی میداند و ازین که خواهش من پیرایهٔ قبول یافته خرسندست
انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد عجب و بسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند
اگر بگوش رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی نادانی گفته است
یا دانائی از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده کاهش انگیز ست حاشا حاشا که این را جهت
خوش آمد یا دلجوئی شما میگویم من که از سود و زیان خود برآمده ست و حق را از بیگانه دریغ
ندارم از مثل شما که چندین محبت و یکجهتی درمیان ست چون مخفی دارم و اگر از فرمان اعراض
نما که گاهی شرف صدور مییابد آزرده خاطر اند خود بمعنی از اخلاص راسخ و عقل درست
ایشان دور میدانم چه رسمیست باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فزونی
اخلاص و اعتماد پایهٔ اعتبارشان از مدار گذشته است بی ملاحظه هرچه بخاطر میرسد میفرمایند
صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند
و آنکه اظهار درویشی نموده اند اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار
دین آید و نه بکار دنیا و اگر داعیهٔ الهی برین آورد آن خطرهٔ رحمانی ست در مرتبهٔ بظهور خواهد آمد
اما چون ایشان نعمت پروردهٔ این درگاه اند مقتضیات حقیقت و اخلاص و الا آنست که
پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم بادشاه صورت ست و هم فرمانروای معنی دارند چه
بنده را لازم ست که خواهش خود را در ارادهٔ صاحب محو سازد و قطع نظر ازین در شعار
راست معاملان بی رضای خدیو زمان و خاقان جهان از احاد الناس لائق نیست چه
جای آنکه مثل شما اخلاصمندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف

در دل گذرانند تا بزبان چه رسد طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهرپرست نمک شناس بلکه آئین سوداگران معامله فهم آنست که در صورتی که خداوند جهان بی عنایت باشد اینچنین اندیشه بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا موجب آفرین کارفرمایان ملاء اعلی شود و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد گردد فکیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد درینصورت خود چه گنجایش که اینچنین حرفی دل آزار زند کو رشود اینها هم یکسو از سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار بگوییم حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند خدیو در رسیده رخصت حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات که در حوصلهٔ بشری کمتر گنجد یافته در آخرها شبی قیامت را در واقعه می بیند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب عبادتهای چهل سالهٔ علاء الدوله در یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود در پلهٔ دیگر نهند این پله راجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس داشت که اگر قدر این اول میدانستم هرگز بدرویشی ظاهر نمی آمدم و پیشهٔ نوکری نمیگذاشتم ای عزیز من این داستان برای عوام الناس ست والا بعاقلان دور اندیش چه نویسیم که پر ظاهر ست که در درویشی کار خود تنها ساختن ست و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلاست که نعمت متعدی بهتر از نعمت لازم ست درین سخن بسیارست و فرصت کم همان بهتر که خود را ازین بازداشته بسخنان دیگر پردازم دیگر نواب اقبال آثاری زین خان کوکه خیلی اظهار رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان باهم اتفاق و یکجهتی دانگاه در کارهای پادشاهی بغایت پسندیده و خوش نماست خصوصاً دولتمندی

که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی آن افتاده باشد او با جهانیان خاصه با دشمنان جز نیکی نیکند امید که بهر وجه که باشد ناملائم همراهان به بزرگی و فراخ حوصلگی خود برداشته بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرائض وقائع و سوانح احوال نصرت اشتمال معروض دارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که دور حدود خوشاب و دنکوت قلعهٔ مستحکم اساس نهاده باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده و سرانجام آن بر ذمهٔ ایشان ست چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکائنات نداشتم محبت باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب و مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را به نسبت شما فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هرچند بخواجگی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که فساد زمانه است و برادر چنین دیر بدست می افتد بسی شکر این باید کرد دیگر آنکه خود را حاکم کابل مستقل دانسته از اندیشهٔ تغیر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقائق احوال مسرت آرای خاطر گردند العاقبة بالخیر نتیجهٔ خوانین بلندمکان صادق خان همواره خاطر محبت گزین خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت میباشد و ملتمس آنست که در بیمیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور خواهند داشت که از بسکه طرز دوروبان عالم شده نمیخواهد که در آن روش محشور باشد لله الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام ست خواهم نوشت و شرح احوال در خانه را چون قرة العین یار محمد متعهد ست آنرا مکرر دانسته نمینویسد دیگر اکنون که لشکرها بر سر کن تعین شده ست امید وارم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان نیست بر همگنان ظاهر شود و در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام چه

نویسیم که آن شیوهٔ مرضیهٔ شماست خاطر عزیز خان خانان را که بغایت گرامی ست پاس داشتن
ضروریست امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور ساخته در محبت افزائید و همواره
هنگامهٔ محبت گرم دارند و در افزونی محبت شاهزادهای اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیه
این نونهالان آنچنانست که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب
کونی و آلهی را از میامن انفاس اقدس حضرت صاحب ازبانی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند
اما عالم بشریت باقیست در امثال این مجمعها مثل شما دانای رموز دانی نیک اندیشی اخلاص نهادی
ضروریست و خود میدانید که مرا بجز رضای صاحب و ولی نعمت و بادشاه خود مطلبی نیست محض از
برای ارتفاع مدارج دولت روز افزون صاحب همواره در خیر خواهی خیر اندیشی آن بخت بلندان
خود را معاف نداشته ام چنانچه بر همه روشن ست و لهذا در فرستادن عرائض بشاهزاده اقبالمند
نپرداخته ام که مبادا بخاطر کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین میداشته باشد که زندگانی خود
لی صاحب هم خدا نخواسته باشد و اگر تقدیر مهلت چند روزه دهد دیگر در لباس تعلق باشم
خصوصا که بهمین برادر شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آنچنان نوشته باشند گرفتم که خیر اندیشی
من کسی بعرض نرسانیده همانقدر که خود دیده بودند چه شد آنهم بر طرف حق استادی کجا رفت امید
آنچنانست که اگر فی الواقع تقصیری هم میبود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه تهمت بدگویان انهیم
از جا روند لله الحمد که خیر خواهی مرا سبب و علت التفات ایشان نبود که زوال پذیرد غرض
ازین مقدمات آنکه چون قاصد را روانه میکردند بخندی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که
چیزی برای شاهزاده فرستند بنده آنچه لائق حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون
حکم بود که بعرض رسانیده فرستند در هنگام عرض آنچه خیال شده بود مقبول نیفتاد و از انجمله
باز وجره و قطاس را جدا فرموده حوالهٔ قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده هشتم

ربیع الاول نگارش یافت بصادق خان ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین بسیار
دارا دو قسم بقدر خوش بود چه دنیا و اهل دنیا بخاطر نمیرسید و نشاء خاص معنوی بمطالعهٔ
مثنوی سرگرم داشت که گرامی نامه رسید و از خوبی هوا آگاهی بخشید اگرچه از باطن بظاهر
آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهر روی دارد ظاهر من همرنگ باطن گشت
بسیار بمانید یار را ابلهتر ازین میخواهم که مطالعهٔ اخلاق ناصری نموده اوقات برشد ظاهری
ضائع نگردانند انیست جواب سلام یار بمالک مدار جعفر خان یوان ملقب به آصفخان
صداقت نامهٔ محبت افزا ورود یافت و از وجوه خاطر منشرح شد و آنچه درباب شکایت
آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشانست لهذا ایمائی در منظور نداشتن این عمل
شنیع و در خیریت کوشیدن و در محبت زدن که کلید بیت المقصود ست کرده بود و نیز نصایح
ارجمند که شایان اهلیت باشد مکرر بآن کار آینده خطا کننده نوشته و مینویسد و اثر آن ظاهر
خواهد شد و شرح آنرا که متضمن خدمت فرونشست نمیکنند الحمد لله و المنة که ترددات پسندیده
و عزمهای درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک به هزار توجه رسید
امید که روز افزون باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دانند که اعتلای احوال صوری و معنوی و فتح و
فیروزی ظاهری و باطنی آن شایستهٔ بزم و رزم را در عالم اسباب از بادشاه خود مسئلت میکنند و در
حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت مینماید و داد از غیب دان داند که درین کار تحصیل دو
سرانجام دلستانی نمیکند و بر نام نیک پای بند مرحوم دلانست خاطر را برین ندارد وضع
منتی و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خدا پرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه
برحق و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع فرمایند که درین دولت
شاهزادهٔ جوان بخت اقبالمند باسامان لائق رخصت کابل آن جلد و شد و از توجه شاهنشاهی

که حصول مقاصد علیا را مستلزم است چه گوید و این کس که بتوفیق شگرف الهی در گلشن همیشه بهار
تسلیم جا بهم رسانده از علم الیقین نزدیک است که بعین الیقین این مقدمهٔ سعادت که دستاویز
صلح کل بل محبت کل است که خیر خیر غالب خلعت فاخرهٔ هستی نپوشد مشرف گردد چه خیر
محض خیر واجب الوجود تواند بود و شر غالب چون شر مساوی همخوابهٔ شر محض است که امتناع
آن معلوم دانا و نادانست و امروز که باشرار زمانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها را میخواهند قیاس
باید کرد که مراعات احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و نیکذاتی و دوربینی بخاطرش متمکن
باشد چگونه میکرده باشد و لله الحمد که اگرچه فیمابین رابطهٔ رسمی کمتر بود اما رابطهٔ معنوی که مدار
بر خیریت داشته است همیشه قوی بود بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم چیزیکه
ازان بقدر اندیشه هست آن است که تیزی و باندک چیز از جای شدن که شعار میرزایان است
پیرامون احوال آن نکته سنج نگردد چون دل صاف ذات خیر اندیش دارند یقین که بتوجهی لایق برطرف
شود ظاهر در انست که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب ملحق آن لشکر گرداند اگر بمقتضای
بشریت تندی و تلخی اظهار کند امید که نکند شما از صاحبان اخلاص اید آنرا منظور نداشته در
ملایمت افزایید تا عنقریب این کار با تمام رسد که شما را در درخانه میخواهیم عرضداشت ایشان
بر وجه احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار مجرا شد فرمان که بشاه بیگ
التماس شده بود که به بنگش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت عنایت ایزدی قافله سالار
شما باد چهاردهم تیرماه سنه سی و هفت قلمی شده به آصف خان در قضایای مصائب
(کنایه از موت ۱۲)
ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بیصبری ادا کردن در ان
بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن بر مکررست و حرف خردمندی و زیرکی با مثل شما
مردم که از فهم و فطرت بهره ورید چگونه گوید نمی خواست که بنامه هم ارادهٔ تسلی خاطر

بجزع شتافته نماید که با آنکه خود را بتکلف و رسوم متوسمان در آوردن فعل عبث کردن است
لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا پیش می آرد انهم یکی ازان شمرده کلمهٔ چند نوشت الله تعالی
بستر تکوین و ایجاد رسانا د العاقبة بالخیر به مرزا یزید بیگ حاکم بلاد بندر ایزد تعالی سعادت
جاوید روزی کناد نگاشتهای اخلاص طراز محبت گرای رسید از بیان یکجهتی و دوستی مسرت
روی داد شنوده باشند که بندگان حضرت اعلی ازینجانب بجهت دو کار بانصوب نهضت
فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجهت ادبار بخت صلاح کار ندانسته در گوناگون بلا افتاده اند
دنیاداران دگر را چه بلا پیش آمد که از جادهٔ فرمان پذیری شایسته سرباز میزنند و روی
(ای حکام ۱۲)
التجا بدرگاه والا نمی آرند همان بهتر که سایهٔ اقبال بدان دیار اندازیم و عیار گوهر هر کدام
گرفته آید دیگر سبب باده پیمائی شاهزاده والاگوهر و برخی دیگر نارضامندی درگاه مقدس بسمع
همایون رسیده بود چون حوالی دارالسلطنة آگره نزول موکب همایون شد انجمن رازگوئی را
(مشورت ۱۲)
تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که التجا نیاوردن اعیان
آن ملک از روی سرتابی و گردنکشی نیست طنطنهٔ دولت و اقبال بزرگ شاهنشاهی
عالم را فراگرفته لیکن چون میان جنود فیروزی آن صوب از فزونی آز نفاقی
پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بی غرض بدان دیار
رود که مدار معامله برو باشد هر آئینه نیایش و نیاز آن مردم پایهٔ پیدائی خواهد گرفت و آنکه
از رهگذر شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بنده
یکتا که بدان دیار رود آن کار نیز بسازد یا بملازمت میفرستد یا براه سعادت می آرد بیش از دبستان
در از این خیراندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده اند و جمیع مهمات مالی و ملکی بدینجانب
مفوض بود رخصت این حدود فرمودند شاهزاده را خود بهر نوشتهٔ آسمانی آن پیش آمد
(ای وفات یافتند ۱۲)

اکنون جز فهم نخستین مطلبی نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت
چنان کوشند که نزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردند
و دولتخواهی شما از دیر باز میشنود امروز هنگام ظهور آنست و آنچه به نیابت نوشته بودند همه را
به نظر در آورد و خاطر خیلی خوش شد که هنوز زمانه سعادت باقیست و چشم عاقبت بین
گشاده شایسته آنکه یادگار را بدیگران موقوف نداشته بطرز لائق با عرضداشت بدرگاه والا
روانه سازند که من هم عرضداشت نموده آن نسبت را جواب حاصل کنم درین صورت
هرچه شاهزاده والا گوهر قول و قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس
افزایش خواهد شد و بعضی نصیحتها از نوشته نیابت معلوم خواهند کرد دوربینی و عاقبت
اندیشی روزی باد به قطب الملک حاکم گولکنده دوربینی و قدردانی روزافزون باد گرامی نامه
آن خلاصه دودمان سعادت شروهی نقاوه خاندان بیدار دلی بهجت افزا گشت و نوید یکجهتی و
دوستی رسانید و آنچه درین سانحه ناگزیر پرسشها و مهربانیها بجا آورده بودند مؤید آن افتاد این
سرائیست گذشتنی و گذاشتنی خوشا بختمندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی و نیکنامی
بسپرد و زندگانی را در مرتبه شناسی گذارد شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی
این خیراندیش جهانیان را هرگز از دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند و جمیع مهمات
مالی و ملکی باستصواب این خیراندیش انتظام می یافت درینولا بواسطه دو امر که خود بجهت آن از
پنجاب بدار الخلافت آگره مراجعت فرمودند فدوی را رخصت این دیار کردند نخست آنکه بزبان
مقدس گفتند که داور بیهمال ثمره سلطنت گیری را در حوزه اقتدار این نیازمند درگاه خود
کرامت فرموده و دولت و اقبال را روزافزونی داده جائی که در باستانی زمان کارها از فرمانروایان
روزگار بدشواری برآید از بندگان اخلاص سرشت بآسانی بجای آمد و می آید و نیز

فرمودند که شیمه والای ما آنست که از بزرگان روزگار اطاعتی شایسته منجواهیم ایزد تعالی
خزائن نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرد کجا چشم بر ملک و مال و افتد معامله مظفر حسین میرزا
و رستم میرزا و جانی بیگ و راجی علی خان و راجه رامچند و بهیاجی و سائر سرگردهان درگاه
دلیلیست بس روشن و شماره این باب بس دشوار لیکن چون برهان که پرورده از خاک
برداشته ما بود و از بدمستی باده دنیا قدر آنرا ندانست از نظر ما افتاده و فیروزی جنود نامزد
آن ملک شد برای چه دیگر دنیاداران دکن در فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که
از نبودن بیغرضی دران ملک که گفتار و کردار او در درگاه ما معتبر باشد خاطر اندیشه دارد و
امروز که نسبت بندگی تو جهان را فرا گرفته بطمع حق گزاری را که و مه میدانند ترا بدان ملک
باید رفت و عیار این معنی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که باده پیمائی شاهزاده والا گهر
بمسامع همایون رسید چون مدهوشی و سرگردن لشکر باهم جمع نه کردند فرمان شد که
آن نونهال دولت را روانه درگاه سازد و بی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار
این مهم را بانجام رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیه ناگزیر روی داد جز به نخستین وجه
کاری نمانده وقت را غنیمت شمرده خاطر را از آن فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت
ایشان که در درگاه مقدس از نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده آن است
که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین روش سرانجام یابد و نمیخواهم که درین معامله سخن دراز
شود و قاصدان آمد و رفت نمایند شناسیا دلی فرستاده شرائط عهود را استحکام بخشند
چنانچه اولیاے دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه
جهان پناه روے در مهربانے آورند بعضی سخنان دلپذیر از نگاشتهاے
وکلاے ایشان معلوم خواهد شد دوام آگهی روزی باد به راجی علیخان

ولد مبارک شاه فاروقی فرمان رواے خاندیس حسب الحکم اشرف

جلائل دعوات صافیات که متکیان ارائک قدس بورود فوحات آن در اهتزاز و التذاذ روحانی آیند و شرائف تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب نفحات آن در ارتباط والتیام ربانی افزایند اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصهٔ خاندان مجد و علا و دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفاً بالمکارم والمعالی مسألت مینماید چون انتظام بخش انفس و آفاق که ازمهٔ نجائب قلوب واعنهٔ جنائب ضمائر بدست مشیت اوست خواهد که بدائع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع ترفیه جمهور عباد و وسائل ائتلاف کافهٔ انام باشد در مبادی حال و فواتح امر چیزی چند از نهانخانهٔ قوت بمشاهدهٔ فعل ظاهر میسازد که هر آئینه در تمشیت آن معنی مؤکد و مؤید تواند بود و ازانجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع الشان که حبل المتین سرادق اقبالش باوتاد خلود استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب خاص و اشتباک مخصوص که هر آئینه موجب انشراح قلوب صافیه وانکدار بواطن مظلمه است گردید در سوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی عامه در خیریت ذات البرکات و دوام عزت و آبروی آن خاندان سینه کوشش مینمود اکنون که ناموسها یکی شد دوستیها بانیجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس طرفین درچه درجه خواهد بود و مآثر این نسبت بچه آئین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محب را نگران اخبار دوام عافیت و جمعیت دانسته بمفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت اشتمال از نوشتهٔ نرسونبدت استکشاف فرمایند العاقبة بالخیر به راجی علیخان حسب الحکم مفاوضهٔ یکجهتی و ملاطفهٔ یگیانگی

که در نیولا نگارش یافته بود بگرامی ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش که نخستین از روی استظهار تمام بخلاصهٔ خاندان فتوت نقادهٔ دودمان فطرت سرآمد خیراندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان اعتضاد الخلافه خانخانان ملاقات کرده اند و پس ازان بغرهٔ ناصیهٔ اقبال قرهٔ باصرهٔ سلطنت و اجلال پیوسته ملازم خدمات شایسته شده اند چه گویم که چه قدر از بار تعهدات برآمده ام و چگونه مسرت روی داده است چه از رهگذر آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواست که آن تذکار بزرگان از آسیب حوادث روزگار در کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعهٔ ظهور بخشید و چه ازهم آنکه اشرف برادران که در جوار رحمت ایزدی غرقهٔ مغفرت باشند بکرات در خلوت و کثرت از درستی و راستی و اخلاص مندی آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته بودند و دوربینی ایشان خاطرنشان همگنان گشت و چه از دوستی که غائبانه این حیران آفرینش را بایشان واقعست و بداعی جبلی خیریت ایشان میخواهد و چه ازهم آنکه کلید دکن بی آنکه جانداری آزرده شود بحسن نیت ایشان میسر شد الحمد لله والمنة که عنایت شاهنشاهی روز افزون ست و جمیع مطالب و مآرب مالی و ملکی و جانی و ناموسی دلخواه حاصل باید که نیرنگی زمانیان را منظور نداشته همان پیمان شاهنشاهی را حرز حال خود دانسته در انجاح مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمسامع علیه نرسیده است باید که چنان اهتمام گمارند که مخاوف طرق برطرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته از عرائض شما بموقف مقدس رسد و بمردم ولایت خود اهتمام فرمایند که آمد و شد مردم ازان حدود شود تا باسودگی خلائق رسند العاقبة بالخیر به سترگ زمان محمد قلیچ خان آنجا که منسم و پیشهٔ نست اگر حرف اشتیاق و قصهٔ محبت نویسم

سزاوارست اما ازانجا که طرز اهل روزگارست وتلون احوال ایشان که بتوهمی آزرده شده بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم وعادت هم اداشود آنرا نادانی میدانند اما چه توان کرد که در معامله جای ناگزیر حرفی چند گفتنی ونوشتنی رومیدهد حاشا که امری دیگر متصور خاطر حق گرای شود وخواهد که بتسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد

شعر
گر کشی ور نکشی دوست کشی همچو ترا ✦ دوست میدارم اگر دوست ندارم چکنم ✦

چون یقین ماست که شما از مخلصان حقیقی صاحب باید اگر بواسطهٔ غواشی بشریت بحقیقت اینکس نرسیده باشید هر آئینه چون علت محبت ثابت ست فتوری درمیان آن نمیرسد چه من ازگروه سوداگران نیستم که درگروسود وزیان خود باشم الله تعالی دیر دارادالعاقبة بالخیر والسعادة نوآئین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطواری میگرداند که مجاری احوال موافق آمالست امید که آن ملکی صفات درزمان عافیت بوده باشند دیگر با مردم قدردان دولتمند سفارش صاحبان استعداد که درهنگام بزم ورزم بکار آیند ودر انتظام نشاء صوری ومعنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت محبت کلمهٔ چند درباب مجموعهٔ خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام روزبهان دولت بلطائف ووسائل ازمسافتهای دور دردام محبت خود آورند مینویسد المنة لله که اینچنین شخصی بی سعی شما دران سرزمین که ازبدو فطرت آفرینش محل قحط رجال ست ازجملهٔ دوستان فدوی شده است امید که همواره اینمعنی منظور نظر عاطفت ایشان باشد وآنچنان سلوک رود که او مرفه الحال بوده ارادهٔ برآمدن آن دیار که مطلوب ماست نماید طور معامله درمیان آمده که قطع نظر ازانکه مزید اشفاق اینچنین دانش آموزی را

گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که بهیچ چیز منت پذیر نیست رهین منت میگرداند

الحمد لله والمنة که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی اللهم خلده وایده نهایت توجه دارند وچون برسبت والا درگاه آنست که بدارج ترقی میفرمایند وزیادتی منصب مفوض تابعین باشی میشود تا بیک حکم وودل بدست آید زیادتی منصب واضافه جاگیر حواله باستصواب آن محبت اطوار شده هست امید که بمحض قدردانی ایشان تکلیف مراعات حال دوستان عنقریب این دو مطلب جلوهٔ ظهور دهد احوال دولت اشتمال حضرت شاهنشاهی برحسب وعده باکمال بی سردولی تحریر نموده تفصیل خواهد فرستاد درباب نقاوهٔ متقدمان وخلاصهٔ متاخران مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان از کشمیر نمیدید بهیچ ندیده بود چه نویسد خاطر دوستان را درسرت وخوش سرانجامی احوال ایشان بغایت متوجه دانند به شجاعت شعار میرزا علی بیگ اکبرشاهی نامهٔ محبت انتما مطالعه افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد ازانجا که برعقل ایشان اعتماد دارد میداند که این شورش بقائی ندارد متاع اخلاص ببازار آوردن ورواج آن طلبیدن شیوهٔ مخلصان حقیقی نیست وجبین خاطر این طائفه علیه ازکساد بازار اخلاص غبار آلوده وگره زده نمیباشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بیبهای اخلاص بسفال ریزهٔ دنیا فروخته نمیشود وازانجا که بر شجاعت وفهم واخلاص نظر می افتد معلوم میشود که ایشان ازین گروه والاشکوه باشند شایسته آنکه آن درست سلیقه از مشغلهٔ شکرانهٔ اخلاص وافر بشورش طبیعت که جز بر ظاهر نظر ندارد وازمعامله فهمی ادراک نصیبی نیست نخواهند پرداخت ازان باز که آمد وشد قوافل اخلاص درین چارسوی دنیا که اعتبار را وارقسم تفاقات نه از استحقاق است آسیبی که این طائفه را رسیده ازان جهت ست که ازبی مصاحبی یا از مصاحبت بد

از فروغ خرد یکسو شده در دام طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشهٔ فروخت متاع اخلاص انداز نتایج این اندیشه نور زدا آنست که همیشه این متاع نفیس کاسد باشد الله تعالی آن نیکذات را بیگانگی کلی از طبیعت دهاد و بافطرت عالی وهمت بلند آشنائی بل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خداشناسی از تقدیرات ایزدی گله مند نیساز د چه آزردگی ازان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین ست حاشا که عقل عاقل باین راه رود بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره در کوچهٔ نااهلیت که شاهراه طبیعت است افتد زود بفروغ خرد معامله فهم یادل اخلاص گزین بدولت سرای رضا و تسلیم آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردند العاقبة بالخیر والظفر نفص خاتم شجاعت شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی مفاوضه و مطالعهٔ آن ابتهاج یافت الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر دارا د اگر ارسال رسل و رسائل را از قوة بفعل نمی آرد نه ازان سبب ست که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تام بآن منظور نظر تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا ثم حاشا چه همین امر بانفراده مستلزم صداقت کامله است چه جای محبت تا آشنائی چه رسد فکیف که شمائل مرضیه دیگر در ذات بزرگ ایشان فراهم آمده است و نه ازان جهت که نشاء بادهٔ غفلت به پستی مستی برده از قدر نشناسان گردانیده باشد و نه ازان روست که از نامعامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد تواند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا درآمده از اصحاب شعور است و می بیند که این شاهراه مراسلات را اهل نفاق که زبان شان با دل آشنائی ندارد نه آنچنان گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد ناچار خود را ازان گذر رانیده در نهج معاملهٔ دوستی که معاونت و کمی ذخیر خواهی لازمی ازان عبارت تواند بود مواظبت مینماید العاقبة بالخیر

بخواجه شمس الدین خافی در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی را که مهمان عزیز اند احترام داشته اگر زندگی رو دهد هر آینه سعادت آمود نشائتین خواهد شد و معلوم است کیش هشیار خرام باشد که آن بزرگ داشت به نسبت هر طائفه بطرز دیگر ست لیکن در پاس چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی به صاحب سوم خیر خواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی زاد بتقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته همنشینی بخرد صواب اندیش نماید هر آینه همه آن امور بشایستگی سرانجام خواهد پذیرفت سخن بسیار ست و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته اند از همه کارها برآمد حوائج و مهمات خلائق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهانیان بصلح و با خود در جنگ فارغ دل زندگانی نمایند و در فراخی حوصله و برداشت ناملایم تگاپوی شود الحمد لله که بختمندی سترگ از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیبهٔ فراوان دارند از آن خوهای ستوده نیز دامن دامن اندوزند باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت والا محض کفایت سلطانی نباشد که آنرا سوم گرفته اند غمخواری و تیمارداری جهانیان چنان باشد که دشمنان از گزند حساب آرائی خاطر جمع باشند نمیگویم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است این انجمن بدوستی و خلاف گرم ست لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور سلوک رود و نیز همواره از فرزندی زمانه برکنار بوده فطرت عالی را پیر و مرشد و پدر دلپذیر سازد تا کارها فروغ حقیقت گیرد باعث این نگاشتن جوش محبت ست نه ظهور امر مجدد و گرنه او کاربی پایان خویشتن کجا بانجام رسانیده تا بهم دیگران پردازد والسلام باعتضاد الممالک راجه مان سنگه صاحب دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویائی آدم نیک از صفات کمال ایشان ست

نسخه دوم بنصیحت گرای اگر این تحریر بجوش محبت نبودی چه محل نصیحت بود زیرا که من هنوز خود را چنانکه باید مهذب نکرده ام تا تهذیب دیگران چه رسد ۱۲

چه حاجت که باین طبقه علیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد اما عزم خیریت عموم و قصد نیکی خاص ضمیمهٔ محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمهٔ چند در باب حقائق آموز نکته بین امیر شریف آلی که در بزم و رزم همراهی ست غم زدا و در شدت در خا مصاحبی ست مجلس آرا و در قبض و بسط همزبانی ست بی بدل نگارش رود امید که آن یگانهٔ آفاق را بر خلاف مردم روزگار دانسته آنچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در حق ایشان مظنون ست بیقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی آنست که آنچنان باین طور مردم سلوک رود که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی مداخله خوش آمد شیرین نمای تلخ اثر مقدمات میگفته باشند که دولت افزائی و برآمد مقاصد بلند در گرو شنیدن سخنان مصاحب حق گوی ست برای گرمی هنگامهٔ خوشامد مردم بسیار اند که ارباب دولت را از صحبت آنها هم گریز نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار تکاپوی تمام و جستجوی بلیغ بکد و بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس اندازه در باب افراد انسانی حقیقت دان خیراندیش را پیدا کرده اند اگر هر روز میرزائی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان نکند سعادتمندی معنوی بی اختیار در هفته دو بار یا سه بار در صحبت ایشان میرساند در آبان ماه سنه سی و شش قلمی شد براجه مان سنگه شرائف شوق و جلائل محبت که مرکوز خاطرست آلوده بیان نمی شود و این متاع گران مایه را ببازار نمی آرد چه از بسکه مشتریان این جواهر بی بها بازی خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کالا را در کساد بازار کشادن نه از آئین سوداگری ست و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند در مشغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن نه از آئین خردمندیست پس ازین باز آمده سخنی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب میداند

ابلاغ مینماید اول آنکه اگر بعضی مدعیات در پردهٔ توقف مانده بحصول نانجامد طریق نیک گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را گرد آلود نفرموده همچنان در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص فکیف آن طائفه که از درستی و راستی داغ بر ناصیهٔ حسودان روزگار نهند بحمد الله که گمان این مزاجدان زمانه آنست که آن اقبال آثار ازین گروه والاشکوه باشند ثانیاً آنکه در سرانجام مهمات و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گردآوری نام نیک که محصور در شناختن پایه های آدمیان و باندازهٔ آن تلاش سلوک کردن ست و در مراهم داد پرستیها و دهشها کارآگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و زود بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج در بین مهمات بنگاله دلخواه خیراندیشان و رنگ صورت یابد صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب فارغ شد درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش باشد که تا آن زمان مهمات آن صوبه و خدمت اڈریسه بانجام رسیده باشد دیگر معلوم آن شناسای حقائق معامله باشد که محبت انتباهی شریف سرمدی را که براستی و درستی و کارشناسی و خدمت گزاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم و از ملاقات اخلاص سرشت او خاطر مبتهج مدتی ست که بخدمت بخشیگری آن حدود نامزد شده از شایستگی خدمت حضور رخصت او در پردهٔ توقف میماند چون عرضداشت ایشان در تاکید فرستادن امین و بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند یقین ست که در رعایت احوال او کما ل توجه بجای خواهد آمد در آبان ماه الهی سنه سی و شش نگاشته شد بحکمت شرده

۵ غرض ازنفی این همه اعتبارات آنکه یاری گرامی بودنش بدین جهات نیست ۱۲ محمد هادی علی مرحوم

شمس الدین علی ملقب بحکیم عین الملک الله تعالی آنحضرت خیراندیش رادر
تکاپوی رضای خود وجستجوی مرضیات خویش سرگرم داراد بعد صوری را آتش افروز
شوق ومحبت دانسته دوستان حقیقی را در انتظام مهام خود چون ترسمان روزگار دل
ساده وزبان پرنگار خیال نفرمایند وشرح آنرا جز مشافهه شرطی دیگر نیست امید که
عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته
مسرورست خوشوقت گردد وافسردگی دل که از سنوح ناملائم یا ازمیانه روی
بهم رسیده باشد علاج کرده آید ای هوشمند افعال صانع پرکمال سرچند داغ حدوث
داشته باشد درنظر دوربین عرصه وجوب رفیع تراز مدارک عقول ست فکیف که پذیرای
عیوب کوته بینان گردد کارگزاران قضا وقدر چون بلباس تعلق که سرمایه انتظام این مجمع
انسی ست آورده اند درسرانجام آن کمال سرگرمی وکوشش بتقدیم رسانند
تا هنگامیکه خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه فتوری درمسرت خانه خاطر راه ندهند
وچون طلیعه اقبال یعنی مقدمه تجرد که باعقل معاش نسازد وباسبب نپردازد دررسد
گشاده پیشانی وشگفته خاطر باید شتافت وبا تدبیر ناقص این کس مناسب که هراندیشه
تجردی که بخاطر رسد از رعونات نفس وخدائع آن دانسته خود را از تکاپوی اسباب
باز داشت قرة العین عبد الله عمر وفرصت را غنیمت دانسته همگی خودرا به ظاهر
نسپارد وشطری از گرامی اوقات بد السنن مقدمات علمی وبرخی بپرداختن
اخلاق عملی مصروف گرداند وبابرادران طریق عطوفت رود تا ازدولت بهره مند
ازعمر برخوردار گردد العاقبة بالخیر بسلالة الکرام حکیم همام نوشته این درد
نامه ایست روزافزون از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نه حکیم همامی

که بدقائق حکمی ورقائق علمی موصوف بوده یگانهٔ این روزگارست ونه حکیم همامی که
منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و
نه حکیم همامی که پسر علامة الوری مولانای عبد الرزاق گیلانی بوده سرآمد دانایان عراق
وعجم ست ونه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابو الفتح بوده محبوب القلوب
این دیارست ونه حکیم همامی که مصاحب رسمی یازده سالهٔ این راقم ست ونه حکیم همامی که
این حیران دبستان خرد را از ترسمان روزگار شمرده درحاشیه مکتوب دراراب رسم مسلک دارد
بل حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره راسیر فرموده درتنگنای سویدای خاطر دانای خفایای
اسرار تعبد بل پذیرای اعلای انوار تجرد شده بطرز محبیت در رتبه وبطور محبوبیت درمرتبه
جلوه گرست رباعی هرساعتم اندرون بجوشد خون را + آگاهی نیست مردم بیرون را
الا آنکس که روی لیلی دیدست + داند که چه دردمیکند مجنون را + میخواستم که شطری
ازمخادعات نفس ومجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن درنظر ثانوی آلودگی شوائب
رعونت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر مقدور زبان
کوتاه را درازسازد ای برادر اولاً شکر صحبت فیض منقبت حکیم آلهی که دلش ازتعلقات
رسمیه تخفیف یافته بدرد معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد مملوست میگوید
که آن برادر یقین تصور نماید که درروزگار آدمیت ودرشهر مردمی این طور صحبت از
مغتنمات عظمی ست فکیف درروزگار ما ثانیاً آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل آلهی ازجمیع
اطراف واکناف ممالک محروسه جمع بوده آمادهٔ عزیمت توران زمین ست وخاطر بلهوس
مشتاق بسیر آن حدود ولیکن میدانند که بمقتضای الحریص محروم صلح نامه که
پسند خاطر اقدس تواند بود بما آوردند واین عزیمت برطرف شده عنان توجه

بسنجر جزائر فرنگ منصرف میشود باری هرچه شود زودتر شود که خاطر متردد خوب نمیباشد
زیاده ازین رسمیات املامی کند و خود را و شما را تصدیع نمیدهد هفدهم ذی القعده
سنه نهصد و نود و پنج در لاهور رقمی شد به حکیم همام گرامی نامه آن سر دفتر
نیک اندیشان دوم ربیع الاول غمگساری این آرمیده ظاهر شوریده باطن گردید از
رهگذر آنکه خاطرنگران را که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس شادی
قدردانان همان تواند بود رسانید اگرچه از توجه دائمی روزی نبود که استدعای عافیت
آن نسخه کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما ازینکه در رسم و عادت از مشاغل لایعنی تقصیر
میرفت در نشار عنصری شرمندگی داشت و چه از مر آنکه مطالعه آن رقیمه که موجب مکالمه
روحانی نفس الامری بود دل آرزومند این مستهام را مهمانی لائق فرموده و چه از جهت آنکه
درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنوی ست بعضی امور بر پیشگاه خاطر حق اساس
پرتو ظهور داده که از کالبد گشته بیرون ست الله تعالی آن معدن خیراندیشی را برومند
ملک معنی گرداناد و آنچه مهربانی و عاطفت فرموده در خداطلبی این مغمور دنیا نوشته اند
مطالعه باطن شریف خویش کرده باندازه آن در سلک بیان آورده اند والا آنجا که اینکس
است هرچه از بد و بدکرداری نسبت دهند اندکی از بسیار گفته باشند و این دو بیت
از خسرو ملک معنی بمناسب حال خویش مینگارد نظم مرا این غول نفس دیوکردار + فگند اندر
خرابیهای بسیار + کنون زین بادیه تا کاروانم + مگر کرگس رساند استخوانم + امید که بهمت
مردان تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشند ملا حیاتی که به نیک
مردی در دل جا ست دارد در ملک عنصری غریب الوجود ست چه حالت دارد ایزد
توانا او را مغلوب طبیعت نه دارد اگرچه از صحبت دائمی و محبت صمیمی که با

ملکی ملکات حکیم حسن دارد امیدواری چنانست که از عالم معنی بهره ور باشد حکیم روحانی
را سلام شوق افزا ابلاغ فرمایند مستعد کمالات نفسانی برخورداری فتح الله و برادران
عزیز القدر بمدارج صوری و معنوی رسند بحکیم همام خاطر حقیقت پیرای حق گرای آن
نسخه جامع الهی را اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می اندازد در بستانسرای فضای یزدی
سرخوش می بیند دل هیچ صله را ناکام رخصت داده از اندوه ماتم و قصه مرهم باز می آید
که فرستادن مرهم در روز صحت و نائحه آراستن در زمان عشرت از هرزه کاران گوی بیجد بست
و اگر در عربده آباد عالم طبیعت نظر میکند آن هوشیار مست نشو را مدهوش نشار مصیبت
غفران پناه حکمت انتباه میباید که تریاقهای روزگار در آن تاثیر می یابد و هرگاه معامله
چنین باشد از من تهی میان کوته دست هیچمدان چه لائق که شروع در سوگواری ماتم دار
مسرة الصدر مغفرة القدر محمد خان نماید و آنگاه از ثمیعنی اندیشه تسلی خاطر آن برادر گرامی
مخطور ضمیر لی تدبیر گرد حاشا ثم حاشا چه میگویم الحمد لله که آن برادر در آرامگاه دولتخانه
معرفت تقدیر سبحانی ست که آنجا نه مطرب گذرد نه نوحه گر بقاضی حسن قزوینی دل و انا
دیده دوربین برمین بسیار روزگار خجسته آن نقاوه خاندان طهارت بوده در چنین روز
مصیبت جانگاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری و یاوری کناد بردن حصه ا
یا زادن ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را مسرت افزا نباشد غم آرا
خود چرا شود ترصد از فهم عالی ایشان آنست که بسر وقت این پیش پا افتاده صد هزار فرسنگ
دور رسیده بگلستان تسلیم مسرور باشند و اگر از تند باد عواصف طبعی توقفی افتاده باشد
امید که ببدرقه توفیق ایزدی بامن صبر خرامیده غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند
دیگر چه نویسد و کجا استعداد مخاطب تجویز نماید که زبانی به رسمیات بمیزه

روزگار پرداخته غم افزائی نماید دیدهٔ توفیق مکحل باد به حسین خان برادر قاضی حسن
الحمد لله که خاطر مشکل پسند در قحط سال مردمی از محبت مردان مستقیم احوال گنجور گنجینهٔ
شکرست و شکر این والا عطیه آنکه بدوستی ضمیمی خلاصهٔ خانوادهٔ انسانی نجیب الدین
قاضی حسن که بافضائل کسبیه شرائف ذاتیه وهبیه فراهم دارد کامرواست محبتست
وچنانچه این کس برهنمونی اقبال وبدرقهٔ دولت بشر مکامن حسنات آن حسن الذات
راه یافته دوستدارست وآن بزرگ زادهٔ قبیلهٔ نفس ناطقه بالقاب بدنامی که بردوش
این حیران دبستان خرد واقعست این شوریدهٔ شورستان طلب را محبت گراست
امید که برهمین نهج نسبت آن درست کردار راست گفتار چنانچه ازین جانب متحقق است
ازان طرف نیز متحقق گردد ای ابوالفضل چرا سخن را نافهمیده میگوئی محبت
تو ولیش مودت اوست ازین اندیشهٔ نادرست بگذر وبدانچه لازم وقتست پرداز ای عزیز
نامهٔ نامی که به برادر گرامی نوشته تنگدلی نموده بودی آرام دلان وحشت جای کون را در
اضطراب آورد الله تعالی گرد اندوه برخواطر صافیه خیراندیشان مرساناد اگرچه جمعی بخت بلندان
راه تجرد اختیار فرموده بکنج خمول فرو رفته اند اما پیوسته گروهی از شیردلان تیزرو که بدوربینی
وتیزروی خود برسر تقدیر وارسیده اند خود را تماشائی دانسته ناملائم را ملائم انگاشته اند و
جمعی که باین آستان سعادت نرسیده اند راحت را در محنت دانسته از شکایت لب خاطر
بسته اند دنیش روزگار را نبوشدار وخریدهٔ اند دانش و الافهم درست که بروز غم بکار نیاید
بچه کار آید لیت ولعل را اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته بآن دوستی یا آشتی باید کرد از سر تقدیر
برگذشته برسم وعادت سخن کرده میشود که المنة لله که دوستان دشمن کاه دارید که بزرگان
روزگار در زحیر حسدشان دم خوش نمیزنند باید که بهیچ وجه درسم خاطر را متوزع ندارند که قطع نظر

از محبان دلسوز کارساز که بار از دوستان بردارند ومنت بردوش خود نهند بادشاه
روزگار حکیم آموزگارست بدریافت بلند ورافت ارجمند او بازار حاسد کاسدست و
متاع راست کرداران رائج شما که از عمدهٔ درست کردارانید برای چه اندیشه مند باشید
وآنکه جمعی از دنیاداران بید دلت از قضیهٔ ناگزیر رموزدان کارخانهٔ تکوین وسرافراز معرکهٔ
دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابوالفتح واز حادثهٔ جانکاه افلاطون الزمانی ارسطوی
ثانی امیر فتح الله شیرازی که با دانش بزرگ منش والا داشت وملک معنی را با عالم صورت
فراهم آورده بود شماتت کرده خندهٔ زهرآلوده منموده اند ومرهمی برخاطر افسردهٔ مردهٔ خود
می نهاده اند آن برادر این مقدمه را از تنگدلی نوشته والا امروز آن گروه مرحوم همیدان تیز
روزگار با خود آن میکنند که هیچ دشمن نکند حیف اوقاتی که بحرف این گروه بگذرد این خموش
کنج خرد را محبت بسخن آورده والا درروز بازار مردمی گفتار مهجورست فرد آهن ربای جذب
محبت کشیده حرف ورنه درین طریق زگفتار فارغم + الله بس ماسوی الله هوس بجهان نورد
آگهی طلب شیخ حسن علی موصلی شیخ حسن علی موصلی که بآزادگی خاطر دلم تعلقی مشاغل
صوری در خاطر جا دارد ابوالفضل را مشتاق خود دانند ویقین او باشد که هرگاه طبیعت
از پایهٔ دریافت که خواهش را والران گنجایش نیست فرود می آید خواهان صحبت صوری
ایشانست وآنکه استرخاص سفر موصل میفرمایند اگرچه در عالم بشریت معذورند اما در
معقول عذری دلپذیر بدست نمی افتد کجا پای خود را در طلب آبای معنوی آبله کردی که
آهنگ جستجوی ملاقات آبای عنصری مینمائی ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزوی
جوانی بیکسی بیهوش باش که هنگام نگاهی مقصود بشتری گذشته باقی مانده را ضائع
... فراهم آوردن متمنیات عنصریست زیاده چه نویسد بهمیر شریف آملی

نه منش دور شده ام و نه برگزیدهٔ من پس از هجران بشری و حرمان عنصری چون پیرزنان
از کوهی نادانی چه نالش کنم همگی همت مصروف آن ست که آن ساکن سمای قدس
بکشاده پیشانی و شگفته خاطری بزین معامله دانی آمده آرایش صورت و نظام ظاهر را برتع
جمال گردانیده و روزی چند بخلوت شتابد تا امروز که طیلسان تجرد بر دوش نهاده جبین آرای
بی تعلقی بود و ند کرستے بود بس شوریده و جمعیتی بود بس آزارنده اکنون که در لباس
تعلق درآورده جلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صورتی نیست در
نظر نیاورده معموری خلوت قدسیه را آرایش نشأ تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور
انتظام معنی نمایند و آن منحصر در آنست که فطرت خود را معزول العمل داشته در خور استعداد
روزگار بسر برند و بخرج و دخل وارسیده بروش و رفتار روزگار سالک مسالک کاردانی
باشند بست و دوم محرم سنه هزار قلمی شد بمیر شریف آملی خاطر بهیچ فرد دنیای
که پیوسته در پی گرد کردن خواهش ست و از شرائف الهی و کونی خرسندی ندارد
در دوستی دوست الهی محبت آگاهی خو کرده خوی نیک بوستان ساز خارستان صلح کل
مردود جهانیان مقبول الهیان شریف آملی پای بند ست تا آنکه افراط نموده باتصال
معنوی اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوری را که از درجهٔ اعتبار بیرون ست
از بس دوستی میخواهد الله تعالی آن بی نشه و دل کونین را درین نشاه
توفیق اعمال لائق سرانجام این عالم صورت داده در خلوت سرای
مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا
چه جرم + عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم + پرداختن معاملات
صوری و دل بدست آوردن سپاهی و معمور ساختن جاگیر و سرانجام

خدمات مرجوعه را منافی فطرت بلند ندانسته سرگرم خواهند بود میر حسینی را حسن
خدمت و لطف اخلاص و بقدر سربراهی این نشاره راه نشود که هر چیزی که
موجب رعونت نفس باشد دردی ست بی دوا اول پایهٔ اهلیت و برخورداری از
صحبت برگزیدهٔ خاطر دانای من آنست که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت
ولی نعمت تو باشد راه نمودم دگر تو دانی والسلام بمیر شریف آملی مجاری احوال قرین
عافیت ست الله تعالی آن یگانه روزگار را در عقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر
آراسته بخشاد از آسمان فطرت کار خاکستان معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ بر ناصیه
ظاهر پرستان صورت معمور آباد آمده امروز مارا بدوستی شریف خطر ست با شریف معامله کار
افتاد هوش با ما باید داشت و در ملائمت اخوان زمان در سرانجام خانه و نگاهداشت سپاهی
باندازهٔ هزارم حصهٔ فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون طیلسان صورت آرائی بر دوش
انداخته آمده است از علم بعمل خرامیده بتگاپوی تمامتر خود را از بهترین این گروه گردانند
چنانچه از طائفهٔ والای ملک معنی اند و اول قدم نیکان دنیا آنست که دخل و خرج مستبصر
نموده از آن گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد زنهار که چون منش همه دان هیچ کردار
نباشند اما چه کنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بخبر دیگر نیست تا
بر هیچ کرداری خود هم معاتب باشم و پایهٔ دوم آنکه بانکوهش کنندهٔ خود
خوش معامله بود و قوت غضبی را سخنان شنفت که بی مشورت نیکذاتی در سوزش باشد
و باید که تقسیم اوقات را لازم دانند یک وقت از آن بکورنش سپاهیان و ملازمان داد
و قسم دیگر بدخل و خرج خود وا گذاشت و قسم دیگر معاملات مرجوعه پرداخت سخن
بسیار ست و وقت اندک چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن هزار می فهمد

حسینی را بادهٔ نیکو خدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب بدمست نگرداند و در انجاح
مهمات غرض آلوده نباشد العاقبة بالخیر بمیر شریف آملی اللہ تعالی آن یگانهٔ کارخانه
فطرت را توفیق جمع نشاتین دهاد و در عین فراغ خاطر توجه بسرانجام نشاء ظاهر بسیر کناد
فراغ حوصلگی و دوربینی آنست که این جمعیت روی دهد چه بسیاری از برآمدهای بام
فطرت نشیب آباد ظاهری را قابل توجه نمیدانند و چون در دیدهٔ تحقیق همه مراتب ظهور
تجلیات الٰهی ست در نظر دوربین او ظاهر همرنگ باطن و نشیب بمنزلهٔ فراز مینماید و از دیر بدن
عرائض و گرامی نامها خصوصا که مشتمل بر سوانح کونیه کمتر میباشد بدگمانی بهم میرسد که مگر نشانهٔ
سروبرگ کمتر شده عرضداشت متضمن احوال آن حدود ماه بماه ارسال دارند بیشتر ازانکه در
تجرد بودند نیازمندی طالبان بروش زمین بوسی باعث گله مندی عوام بوده امروز
که در نشاء تعلق اند و از بندها فراوان ازین روش مجتنب بودن مهر خموشی بر زبان مردم
نهادن ست هفدهم ماه جمادی الاول سنه هزار و دو نگارش یافت بمیر شریف
آملی اللہ تعالی بسر تکوین و رفراجاد رسانده کامیاب و فارغ بال گرداناد ضابطهٔ
گرامی نامه نمیدانم که چیست در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از کارهای
دینی مقرر گشته است یا طرز مرا که ساختگی نیست در کار من تبکلف بعمل می آورند یا مدار
بران نهاده که هرگاه این یا طل در حقیقتیان ضمیران خود آرای مذبذب الحال به نیکی در
دل گذرد بنامهٔ دلکشا بهجت بخشند یا قاید اقبال رهنمونی فرموده که بدار المقدس حقیقت
با من ازان عالم سلوک میفرمایند و با دیگران از راه مدارا غرض از استکشاف آنست که
با شما مکالمه که خاطر بالراس ازان مسرور ست در میان افتد العاقبة بالخیر بمیر شریف آملی
حقیقت بگفت در نیاید و مهما گفتن را نشاید لیکن بسرنوشت آسمانی در تعلقیان نجاری

دآشنایان رسمی درآمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند همانا سرشورش داشته باشد پس
ناگزیر در مرتبهٔ کشاده پیشانی و در حالتی گره برابرو این بار بردوش خاطر کشیده میشود خصوصا
که دل میخواسته باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بزمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای
هوشمند چنانچه تعلقی شدن آسان ست همان طور در خلوتسرای تجرد چمیدن و تجرد
شدن آسان ست کار عظیم آنست که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در بستان
معنوی او نرود و چنان زیست نماید و آنچنان نشست و برخاست کند که راتبه خوران این
دو عالم حظ وافر بردارند و باین والا کردار سرخ روی نشاتین گردد و مظنون خاطر بپایهٔ
یقین رسد بمیر شریف سرمدی شریف سرمدی که براستی معاملت و درستی محبت
سرگرم بوده در خاطر جای دار داشت دعا نمود که اندرزی چند نویسد که در هنگام مفارقت
همور ی ناصح بی ریا و واعظ مهربان باشد اگرچه خود را آمادهٔ این معامله ساختن قلم بر کاغذ نهادن
جمعی از ساده لوحان دشت نادانی را در گمان انداختن ست که گذارندهٔ سخن و نگارندهٔ کلام
رموزدان نشاء صورت و خفایا شناس عالم معنی ست لیکن چون خطاب من با کسی ست که
ترازوی قدردانی و مراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلودهٔ دین و دنیا نبوده در چارسوی
روزگار سود و زیان خرید و فروخت مینماید بخواهش او خاطر را ازان اندیشه باز آورده کردار خود را
چون گوید فهمیدگیهای خود در رقم می آرد ای جویای آگهی دل شورشی که در کارخانهٔ امکان بظهور
آمد آن بود که کار لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن مداهنه کردند و ندانستند که چنانچه غذاهای
روی طبیعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که دارو
مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و مورث موت معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین
باشد از نفس ناطقه مرده در دین و دنیا چه کار آید بناچار کلمهٔ چند در لقمهٔ حلال مینویسد تا اساس معامله دانی و خدا

برنهج صواب باشد امروز که از ناراستی ونادرستی وراستی محجوب جمهور عالم و
خیانت و مکر وحیله در شیوع تمام وستم وتعدی رسم وعادت گشته ومتغلبان
دست تطاول دراز کرده اند لقمهٔ حلال بس دشوارست زمین خرابه که حق
کسی بآن متعلق نه گشته باشد پدید آمدنش بغایت دشوار وبر تقدیر بهم رسیدن
اسباب زراعت از وجه حلال بدست آوردن بس مشکل وقوتیکه بوسیلهٔ آن قوت
فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید بس عزیز ویافتن کان طلا ونقره وامثال
آن از محتملات دور وبر تقدیر وجدان اسباب کندن وبرآوردن ناپدید ومیوهٔ
خدا آفرین که ملک کسی نباشد وزراعت غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری
منزه بود از معمورهٔ عالم بغایت دور ازین جا بحال سائر محترفه ومکاسب پی توان
برد قطع نظر ازین مغز معامله که اندکی از بسیار گفته آمد نخستین قدم سپاهی معاوضهٔ
جان بمال ست واول اندیشهٔ سوداگر آنکه متاع او گران شود وضرر عالم را سرمایهٔ
نفع خود داند کو سپاهی که از بخت بیداری این کار بجهت انتظام جهان وخود را از
معاونان ناظم کل گردانیدن اختیار نماید وکو سوداگری که محض از برای آنکه طبقات
انام از نفائس هر دیار محظوظ شوند بازار خرید وفروخت گرم کند پس کار لقمه از گلستان
بخارستان آمد اکنون از خارستان بوستان می آرد هوش بامن دار این عالم
عنصری از مشیت الهی از افراد انسانی پر وبه تقدیر ایزدی از دوست ودشمن مملو
ودر هر کوچه ومنزل کوران خودخواه جز صلاح خود وفساد دیگری در اندیشهٔ تباه شان
نه گذرد وبسیار اساس آدمی از عناصر متضاده اتمام یافته واقسام اختلافات
وانواع تباین در نهاد هر کس مضمر پس خردمند دوربین شناسد که ایزد جهان آفرین

که سلسلهٔ بنی نوع انسانی را انتظام کشیده عالم آرای صورتست در هر زمانی
بمناسبات معنوی ومرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید
بباطن پرورش یافته انظار قدسیهٔ ایزدی بوده بندهٔ یگانهٔ الهی باشد بر مسند فرمانروائی
جای داده او را بزرگ گرداند واو را قربان آن گروه سازد تا آن برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت
نشسته بمقتضای خرد والا که جز بر اصلاح عالمیان نظرش نیفتد ونیت حق طویتا وغرض
آلوده نباشد انتظام عالم نماید وطبقات انام را باقسام تباین وتخالف در وحدت قهری
درآورده هنگامهٔ قهر ولطف را گرم سازد وگاه باشد که دادار جهان آفرین آن خدیو جهان را
از نیک معاملگی وحسن انتظام صورت بادشاه معنی نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی ودریافت واولا
عطوفت کامل ظاهر وباطن وصورت ومعنی را رواج بخشد پس بمقتضای عقل دوراندیش
که مخالفت آن منازعت خدای جان آفرین ست لازم آمد که شوکت ومهابت وعظمت
صوری انچنین نادره ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی
نباشد وشایستهٔ ریاست عامه تواند شد واملاک عالمیان که از حسن قوانین متقنهٔ
او مصون ماند آن بزرگ جهان را حق نگاهداشت ناگزیر وتعیین آن بر ذمت همت
آن فراخ حوصلهٔ دوربین عدالت گستر منوط چه هر قدری که شوکت کبری سرانجام باید
ناچار او را باید گرفت تا بوسیلهٔ آن کارخانهٔ سلطنت بنظام آید پس لقمهٔ سپاهی در گرو
عدالت وداد پرستی ودادِ دهی آمد واهل تجرد که بپاسبانی جهانیان کاری ندارند روزی
ایشان بس دشوار هر قدری که سد رمق این گروه باشد والی را دادن لائق وایشان را
گرفتن آن معقول پس ترا که در انجمن تعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت لازم ست آن
که روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزای حکمت پروران بالغ نظر اسباب دوستی

در چهار چیز منحصر داشته اند اول وصول حقیقی بادهی منافع دنیوی دوم حصول فواید دینی وغیرآن از تعلیم علوم واکتساب سائر هنرها وپیشه ها سوم خیریت ذات ومستجمع بودن او ملکات فاضله را چهارم مرکب ازینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار کرده رونق افزای بزم اخلاص گردی چون کار تقمه واخلاص درست آید در حسرت تجرد مباش که ایزد جهان آفرین را دو نشاست عقبی ودنیا و هر دو مظاهر قدرت ایزدی اند موجودات را اول پایه آنست که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجای آر وپس ازانکه این مهم بتقدیم رسد ومستعدی که بوقوع فتوری سرانجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر از روی تجرد کنی مبارکباد اما بشرط آنکه والی کل بدنخوشی رخصت دهد وبه پیشانی کشاده اجازت فرماید وچنانچه در نشاء تجرد نیست درست دریافت نفس ودوام آگاهی عبادت ست در طریق تعلق جز درستی نیت که نمک هر دو یکی ست خلاف راه تجرد عبادت ست پس از تصحیح نیست که انتظام جهانیان باشد خود را از معاونان آن عادل کل دانستن وگردانیدن ست هر غفلتی که درین راه واقع شود عبادت ست بسیار بهوش باید بود وندمت این نشا نکرد که اخلاق ناپسندیده آن نا ستوده بزرگان ست این نشا باید که همواره در مهمات کلی وجزوی غرض را منظور نداشته با دوست ودشمن یکسان سلوک نماید ورفاهیت برایا ومعموری ولایت را همین دولتخواهی شناسد ودر پرسیدن معاملات به بیرونیهای که از فروغ خرد بر خیز وتکیه کرده در ازمنه مختلفه بتقاریر متنوعه باید پرسید وفراست ودوربینی را معاون این حال ساخته اظهار حق نمود وهمواره بر نیازمندی وشکستگی مصاحب بود ودر تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است

اهتمام بجای آورد ودر رفع وازاله ملکات ردیه هشتگانه کوشش بلیغ نماید بقرر عقلاست که دو طائفه باضاعت وقت مطعون وملوم اند مجدان غیر مستعد ومستعدان غیر مجد زنهار که ازین دو گروه نباشی وبا طبقات انام اگر دوستی نتوانی کرد بهر وجهی که باشد صلح کل درمیان آر وسینه خود را زندان کینه مکن وعاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد لجاجت مکن وحق را در خلوت بگوی خصوصا با بزرگان وقدردانی وحق شناسی روزمره خود گردان وراه مطایبه بسته دار وهرزه کاری مکن گن وبست وچهار ساعت شبانروز را در معاملات دینی ودنیوی قسمت آدمیانه بجای آر وهر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی الهی بجای آمده وچند نامرضی وخوش آمد از اندازه بیرون مگوی وبا که گوئی البته راستی تلخ وش نیز بگوی که کفارت آن شود وهر کاریکه روی دهد صلاح وفساد آنرا چنانچه بعقل خود مشورت نمائی بمردم دانای بیغرض نیز درمیان آر وتنها بر عقل خود عمل مکن هرگاه اعمال حسنه از تو بظهور آید مستی مکن وهمیشه از دلهای آگاه همت خواه وبا خدا جویان وگوشه نشینان ومجردان توسل جوی وبر حافظه اعتماد نکرده در مهمات نخستین یادداشتی بنویس ودر اصلاح مردم اهتمام نمای وعبرت بین باش ودولتخواهی در کفایت اموال منحصر مدان بلکه عمده آن تحصیل مردم مخلص کارگزار دان وبجهت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا مدار واز صحبت خوشامدگویان پرهیز نمای وکسی که تلخ گوید دوست رساند عاشق او شو وسخن تا از بیغرضان معلوم نشود آنرا راست اعتقاد مکن ودامن شب بزاری گذران وخود را بدست غضب وحلیم دران پایه مباش که از توحسابی نگیرد وکیف مخور وخنده بسیار مکن ودرشدائد وحوادث از جای مرو ومال دوست مباش وخوشخوی وکشاده پیشانی باش واگر پامال غم باشی بمهمات بپرداز که مبادا در کار مردم خللی اتفاق افتد وهرگز چون عامه چرخ وزمانه وطالع را تهمت زده مدار

نسبت حوادث وشکایت بطرف آسمان وزمانه وطالع مکن بر چه دان شامت اقوال وافعال زشت خود دان ۱۲ قد

بیست و پنجم آبان سال سی و شش الهی قلمی شد بمیر شریف آملی الله تعالی علو نیت و حسن کردار و توفیق محاسبه و دوستی جمهور عالمیان با دید مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد در ین قحط سال مردی اگر نویسیم که از دوری ظاهری ملولم چه گفته باشم در هنگام فراوانی این گروه عالی شکوه جدائی امثال شما بر خاطر انصاف گزین بغایت گران ست اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی مدتیست که از چگونگی حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت و مکاتبت آگاهی ندارد امید که نیت خیر باعمال شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر نجد آشناس حق پرست شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث شیخ زباندان ضیاء الله دوست دارنده خردمندان و ستاینده دانشوران گماشته ایزد منان و برداشته حضرت سبحان در حرکات و سکنات جسمانی و روحانی رضای پروردگار خود منظور داشته بنگاشته خبر طراز دوستان خود را خوش داشته بودند ع چنان خوشحال گردیدم که پندارم ترا دیدم ٭ شوق صحبت دوستان را هر گاه در مشافهه باعیضاد اشارت و عبارت بعالم ظهور نتوان آورد غائبانه بنوشته تنها متصدی بیان آن شدن از کوتاهی خرد نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآن راضی توان کرد کاش آرزوی ملاقات قبل از زمان مقدار داشتی تا بمقتضای آرزو غیبت نمیشد و خود را از ان خالی ندیدی اگر بمبلغ علم خود عمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موافق علم الله است جز خرسندی نداشتی تا بشکایت چه رسد اگر باخبار قبض خاطر خود که در اکثر ناشی از قوت سعادات و خیریاتست دوستداراندگان کمال مسرت رسانم هر آئینه بهتر آنست که باعلام انبساط خاطر ناشناس خود را که اغلب منشی از نابایستی چندست که بنزان خرد خوشی را ناشایست ست اندلان را ملول گردانم الله تعالی اجواد روزگار دلخوشی بخشاد در ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور قلمی یافت به تبجاعت

شعار شیر خواجه ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه آن مبارز بی همتا رسید اخلاص و عقل و شجاعت ایشانرا تازگی خاطر نشان ساخت ازانجا که همگی خواهش این نیازمند درگاه ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلائق ست و اقبال شاهنشاهی روز افزون و شمل شما یکتا دلان حقیقت منش سعادت پژوه یاور کارها شایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد و ابواب کامیابی کشوده شود و جمهور مردم به برآمد آرزوها ترانهٔ شادمانی برگیرند و خلود دولت بیهمال را طلبگار شوند چون بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی بباده پیمائی و خلوت دوستی میگذرانند و اهل دکن از دید این اطوار و نابودن یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان برگفتار و کردار او اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند خیر خواه جهانیان را که یک لحظه از بساط قرب دور نمیساختند رخصت نمودند و فرمودند و چنان فرمان سپهر مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود در انتظام مهمات آن حدود باشد و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبه مالوه و اجمیر تعین اند طلبدارد و نیز باین نامبرده فرمودند که بمجرد رسیدن نوشته فلانی خود را بزودی رسانند و نیز فرمان شد که اگر دانند که آمدن رایات اقبال ضرورست آنرا نیز عرضه دارد که بایلغار خود را رسانده ظلال معدلت بر مفارق آن دیار اندازیم اکنون سرنوشت ایزدی اینچنین بود بر خی معامله نشناسان از ظهور این حادثه برهم خورده بودند بهر یکی دلاور داستان آگهی برخواند و گفت همان انگارند که ایشانرا روانهٔ درگاه ساخته ایم و از انجا که اقبال روز افزونست همه پذیرفته از ان شوریدگی برآمدند و تکیه بر عنایت الهی کرده بیشتر کوچ نمود همه ذره در صلاح حال مردم و انتظام توپخانه و تسلی شاگرد پیشه میگذرانند و فکر ملک گیری دارد مردی که بجانب ایشان نامزد اند هر که اینجا بود یک یک را تسلی نموده فرستاد و آنچه درباب تحقیق نمودن تفصیلات ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی تبدریج صورت خواهد یافت و حق برفراز ظهور خواهد برآمد

و آنکه در باب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه خواهد کرد عنقریب خزانه میرسد و همه کار خوب
خواهد شد بالفعل خودمیران چیو دنزدیک اند بایشان بکجهتی نموده دفع متمردان نواحی خواهند کرد
و تفصیل منصبداران و جمعیت هرکدام را نویسند و اگر احتیاج شود نواب مرزا یوسف خان
نیز بمدد ایشان میرسند بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه و گزین لشکر نیز خود را میرساند هیچگونه اندیشه
بخاطر راه نداده در لوازم کشورکشائی همت بندند چه توان کرد برسات رسید هرچند لشکر
بسیارست کار فرما کم و اگر نه یکی را در سرحد برار گذاشته خود متوجه میشد خاطر آن یگانه دلاوران
جمع باشد که اگر همه دکن فراهم آیند بتایید الهی و اقبال بادشاهی نصرت اولیای دولت است
قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال پیشخانه بادشاهی باین صوب برآمده من خود در
عرضداشت تطلبیده ام و غیر از ان که بمیرزا شاهرخ دو کلمه نوشته ام که اگر متوجه اینصوب شوند
مناسب میدانند و شما را از خود میدانند هر رنگ قولی که بکس میدهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز
غم و غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد از ان هر طوریکه میخواهند صورت خواهد داد
زیاده چه نویسد بنجفر خان پور راجی علی خان فاروقی خاندیسی نوشته شده
الله تعالی آن نقاوهٔ خاندان عز و اعتلا را در حمایت عنایت دارا داز صحبت ایشان
بسیار خوش شد و آثار هوشمندی و سعادت منشی از ناصیهٔ احوال برخواند اگرچه
فهمیدن آدمی بیک دو صحبت بس دشوار بل بسالها مشکل لیکن چون شناسائی تجربه چند
آمیخته و لختی درین وادی ورزش کرده قدری اعتبار را میشاید دادگری عفو از گناهگاران
و پرسش دادخواهان و آگاهی از همه بر خود لازم شمرند بر پیشنهای که قرار یافته بود نوشته فرستاد مکرر
خوانند و شناسائی را بکردار رسانند که آبادی صورت و معنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان و
متوطنان آندیار از اهل تعلق و تجرد یک دوئی که در رسائی و بی غرضی و خیراندیشی

امتیاز داشته باشد بفرادان کوشش و پیروی بخت بهم رسانده مامور گردانند که هرچه
بفهمیدگی خود بدانند در خلوت بی ملاحظه میگفته باشند و آزرده نگردند و از مکرر گفتن اندیشه
ننمایند عزیز من بیشتری از مردم خوش آمد شنوند و جز آن دوست ندارند و آدمی زاده بواسطهٔ
مشاغل بهمه نتواند رسید ناگزیر بخت بیداران آگاه دل آنست که چنین دوستداران پیدا
کنند و اگر ناپدید باشد بتکلف چندی را بهم رسانند بو که باین گزین روش دولت حقیقی چهره
افروزد العاقبة بالخیر نجفر خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبیکه درینولا ارسال
یافته بود رسید آنچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه خاطر از رهگذر چیزهای ناخوش آزرده
بود از درستی مزاج ایشان و ایمنی از کینهٔ بدگوهران آنجائی بهجت یافت و ازین که درین
سانحه چنانچه باید نپرداختند و بجهت خوش آمدگویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست
می رود بغایت آزردگی دارد و از نوشتهائیکه بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است
آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلا اینها با آنها موافق نمی آید بهر حال گذشت
آنچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک با آمدن خود نمایند و اگر آن صورت نبندد
و خوش آمدگویان برای آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت پیوند را
روانهٔ اردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسکش برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه
سازند تا از زود به لشکر فیروزی اثر ملحق شوند الله تعالی از ناشایستگی نگاه دارد بیکی از
خواقین عبد الله خان اوزبک سپه سالار ملک توران حقیقت اخلاص
و جوهر فطرت آن نقاوهٔ دودمان سعادت خاطرنشین اولیای دولت ست و
همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود زهی دولتمند بخت بلند
که بقلاوزی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گردانند هر آئینه

از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقائق احوال نوشتهٔ خود را بیاد میداده باشند و آئین کاردانان عقیدت گزین آنست که همان طور که پاسبان بهانی یکجهتی خود میباشند در تحصیل همزنگان و هم پیشهای خود میکوشند ظاهرست که آن سعادت منش در هر دو کار روز به خواهد بود چون نیک اندیش حکمت پژوه حکیم همام سفر ملک تقدس گزید همایون اشارت گیهان خدیو چنان شد که این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو که مکنون حقیقت بوده باشد باعلام آن خوشوقت گردانند العاقبة بالخیر بمیر قوام الدین شفقت آثار سیادت و سعادت مآب عقیدت و حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی بشرائف توجهات اختصاص یافته بداند که پیوسته از عرائض او آثار رشد و کاردانی و اخلاص و سربراهی و دلسوزی و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته دریاب را روز بروز دریافت خوبی ذات او دلیل استوار بدست می افتد امید از درگاه الٰهی آنست که آنچنان که در دل ما جا دارد همان طور بل زیاده ازان بر عالمیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجه بامور دنیوی که از خواب بی اعتبارترست و از سایه بی قرارتر بس خجلت زده مییابد و بغایت شرمنده می بیند اما چه کند و چه چاره سازد که اولاً خود آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامردیستم که خلاف آن کرده راه بجز که قبلهٔ همت نست پیش گیرم و ثانیاً پروردهٔ احسان صاحب و مربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این را منظور نداشته گوشهٔ عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین من ست اختیار کنم هرگاه قضیه چنین باشد میخواسته باشم که نان سپاهگری خورم و کار سپاهگری که فرمان روای زمان از دوربینی در من کنج نشین گمان برده است بتقدیم رساند و حق نعمت رسیدگی بجای آرم تا از زمرهٔ نیک بختان

حقیقی باشم ترا که از خانوادهٔ حقیقتی و خدمت مردان کرده و همت از سوداگری گذشته بغرت اخلاص رسیدهٔ محرم درد دل خود شناخته نوشتم تا در مهمات سرگرمی و سعی که نمائی داخل عبادت تو باشد نخستین کار آنست که در افزونی و معموری آن محال صالح بسیار از افضی رفاهیت رعایا خصوصاً رعایای ریزه کمر اجتهاد بربندی و ثانیاً آنچنان کوشش نمائی که واصل تحصیل تو زیاده از سائر عمال باشد و ثالثاً ملاحظهٔ نرخ و کرایه نموده از جنس عالی یا سافل در هر چه فائده دانی در فرستادن آن تساهل ننمائی چون دل را از منافع رسمیهٔ روزگار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد الحمد لله والمنة گذرانده ام و خوب گذرانده ام اگر در سرانجام مهمات اهتمام رود کاری که خواهم بعنایت الٰهی پیش برم و سرخ روی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام نقش مراد جلوهٔ ظهور بدهد پس بر ذمهٔ حقیقت او لازم ست که چنان سامان کند که مزیدی بران تصور نتوان کرد و آنچه

در هر باب بخاطر رسد اعلام بخشد تراایل

دانسته نوشته ام والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم انشای ابوالفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و بیاضها و نثرها و دیگر

خطبهٔ تفسیر بعضی از آیات سورهٔ فتح

رباعی یا فاتح ابواب علوم و حکم
ای کشاینده درهای علمها و حکمتها
عرّفنا من فضلک ما لا نعرف
شناسا کن ما را از فضل خود چیزی را که نمی‌شناسیم

یا رافع اعلام ایاد و نعم
ای بلند کنندهٔ نشانهای نعمتها و نعمتها
علّمنا من علمک ما لا نعلم
بیاموز ما را از علم خود آنچه نمیدانیم

نحمدک یا من ارسل الی الخلق رسولاً امیناً و بشّره بخطاب انّا فتحنا لک فتحاً مبیناً
حمد میکنیم ترا ای آنکه فرستاد بسوی خلق رسولی را که امانت دار است و مژده داد او را بخطاب بتحقیق فتح کردیم برای تو فتح

رباعی بلّغ روح خیاله جلیس الخلوات
برای جان تصور او همنشین خلوتهاست

ابداه الله من صلات الصلوات
تحفه فرستد او را خدا از بخششهای درود ها

للعین جماله انیس الجلوات
برای چشم جمال آنحضرت همدم مجالس است

اضعاف اضاعیف رمال الفلوات
بسیار بسیار چندها از ریگهای بیابانها

صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و تابعیه و احبابه و سلّم و بعد فهذه تحفة تحیة و هدیة
درود فرستد خدا بر او و بر آل او و یاران او و پیروان او و دوستان او و سلام فرستد و بعد ازین پس این تحفه است تحیت و هدیه است

اقبالیة بمنزلة الدعاء من احقر الفقراء الملتجی بلطف الله تعالی و تبارک ابی الفضل
منسوب باقبال بجای دعا از طرف کمترین محتاجان پناه گیرنده بمهربانی خدای برتر و بزرگ ابوالفضل

بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله و بیّن له آیات جماله و
پسر شیخ مبارک کشاید خدا بر او درهای بزرگی خود و مهربانی خود و ظاهر کند برای او نشانهای جمال خود و

جلاله لاجل حضرت سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله فی الارض
جلال خود برای درگاه پادشاه پادشاهان پناه جهانیان سایهٔ خدا در زمین

امام المستظلّین یوم العرض مالک الشرق و الغرب ضرغام غابة الحرب
پیشوای سایه گیرندگان بروز قیامت پادشاه مشرق و مغرب شیر بیشهٔ جنگ

المؤید من عند الله المشیّد بجند الله سیفه مفتاح للقلاع و ذکره
تائید کرده شده از نزد خدا قوت داده شده بلشکر خدا تیغ او کلید است برای قلعهاست و ذکرش

شیر غابه بمعجمه و موحده بیشه که دران شیری مانده ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۱۲

مصباح للبقاع من صارفي مصاف خلافه سال به الوادي وطار به العنقا
چراغ خانهاست هر که گشت در جنگ گاه مخالفت او برد او را آب رود و باخود پراینده او را عنقا

ومن طار على مصاد القياده طاب له العيش وطال له البقا شعر
وآنکه پرید بر شکارگاه فرمانبرداری او خوش شد برای او زندگانی و دراز شد برای او عمر

معمر قصر الفتح في ساحة العلى	وغارس نخل النصر في روض المكارم
آباد کننده کاشانهٔ فتح در میدان برتری	و نشاننده درخت فیروزی در باغ بزرگیها
مخمر راح الروح في طبع لطفه	وفي قهره آثار سم الاراقم
خمیر شراب رحمت در سرشت مهربانی اوست	و در غضب او نشانهاے زهر مارهاست

خليفة فاح من مساحب اذيال همته ارج النيابة النبوية وساح من
پادشاهی که بلند شد از جاهای کشیدن دامن همتش خوشبوے نیابت نبی و روان شد از

مساكب انهار نهمته فلج المطابقة المصطفوية منه شاع نور الهداية والرشاد
جاهاے روانی ارادهٔ دلش نهر پیروے مصطفائی از و پراگنده شد نور رهنمائی و براه بودن

له دعوة الحيوة وهو لكل قوم هاد سكبت طيبات الفيض في حمائل شمائله
و برای اوست دعای زندگی و حال آنکه او برای همه قوم رهنماست گداخته و ریخته شد عمده اقسام فیض در حمائل خصلتهاے پسندیدهٔ او

وتسلسلت جوابات الجود من مناهل مخائله لقد تنسم ربيع العدل والاحسان
و مسلسل و جاری شد حوضهاے بخشش از چشمهاے ابرهای او البته به تحقیق هواے نرم یافت بهار عدل و احسان

في مهب شمال مكارمه وتبسم روضة العلم والفضل من مصب زلال مراحمه
در وزیدنگاه باد شمال بزرگیهای او و شگفته شد باغ علم و فضل از ریختن آب صاف مهربانیهاے او

حافظ حدود الله بحد لا رسم للمحارم في ايامه ولا حد لاحد ان يتعدى من نفاذ احكامه
نگهبان احکام خدا تا غایتی که نیست رسم حرام چیزها در زمانهٔ او و نیست طاقت کسی را که تجاوز کند از روانی احکام او

نهي المنكر امر معروف من لدنه وضد المعروف فعل مجهول لا يسند اليه
بازداشتن از بدی امریست پسندیده و مشهور از نزد او و بند کردن نکوئی کاریست مجهول که اسناد کرده نمی شود بسوے او

احاسن الالقاب طائفة لكعبة جماله وابكار الاوصاف عاكفة في مطاف كماله
خوش لقبها گرد گردنده کعبهٔ جمال اوست و دختران اوصاف اعتکاف کننده در طواف گاه کمال او

فانظر كيف استراض رياض الشريعة بهطلان اقباله غب ذبولها وكم استفاض
پس ببین چگونه سرسبز شده است باغهای شریعت بباران شدن آب اقبال او بعد پژمرده شدن خودها و چه قدر پر شدند

حياض الطريقة من هيغان نواله بعد خمودها وانظر الى علو شانه ولاحظ سمو قدره
حوضهاے طریقت از جاری شدن بخشش او بعد گمنام شدن خودها بنگر طرف برتری شان او و لحاظ کن بلندی مرتبهٔ او را

وتمكانه فان اقيال العالم من ادنى غلمانه واماجد الملوك من معتلي اقدام
و منزلت او را از آنکه سرداران عالم از ادنی غلامان او بند و بزرگ پادشاهان از بوسندگان پایهاے

اركانه لا يتمكن احد في التبادي والتوازي واللفتح عاشق له في المعارك
ارکان دولت او و نمی تواند کسی در برابرے و مقابله و فتح عاشق اوست در جاهاے نبرد

والمغازي ابو الفتح جلال الدين محمد اكبر شاه الغازي لا زال اعلام دولته مرفوعة
و مقامات جنگ لقب پادشاه و نام او جلال الدین محمد اکبر شاه جهاد کننده همیشه باد نشانهای دولت او بلند

من السمك الى السماك وجباه الملوك معفرة في تراب بابه الملاك ولما كان دعا مزيد دولته
از ماهے تا ستاره و پیشانیهای پادشاهان غبار آلوده در خاک در او که مقوم هر کیست و هرگاه بود دعای

مزيد دولته متوطنا في لساني وتوجه حصول فتحه ونصره متمكنا في جناني لاجل انى
زیادتی دولت او باشنده در زبان من و روی آوردن حصول فتح او و نصرت او جای بنده در دل من برای آنکه به تحقیق من

بما من زمانه الامين تشرفت بتحصيل جلائل العلوم في اوان التصغر لكشف عن
ببرکات زمانه او مبارک ست بزرگی یافتم بحاصل کردن بزرگ علمها در هنگام خردی که باز دارنده است از

غوامض الفهوم ولان في فتحه حصول المطالب وفي نصره الوصول بالمآرب
باریکیهاے فهمها و برای آنکه در فتح او حاصل شدن مطلبهاست و در نصرت او رسیدن بحاجتها

فاذا حصل له فتح جديد على ممالك الشرق بافناء الفرق الطاغية الباغية
پس وقتیکه حاصل شد او را فتح نو بر ملکهاے مشرق بنابود کردن گروه هاے گمراه سرکش

بالقتل والغرق انشرح صدري اقصى غاية الانشراح المنشرحين وتزايد وجه
بکشتن و غرق کردن کشاده شد سینهٔ من غایت رتبهٔ کشایش و شادمانی شاد شوندگان و افزود راحت من

وسروري حثيثا بعد حين فاثرت لتهنئة هذا الفتح ان افسر التوقف الاول من
و خوشی من دمبدم پس گزیدم براے مبارکباد این فتح که تفسیر کنم آیت اول را از

سورة الفتح لما فيه من اجتماع خمسة اشياء وهو الفتح المبين وغفران الذنوب
سورهٔ فتح زیرا که در آن آیت اجتماع پنج چیز ست و آن فتح روشن و بخشش گناهان

المتقدمة والمتاخرة واتمام النعمة والهداية الى الصراط المستقيم والنصر العزيز
پیشینه و پسینه و کامل کردن نعمت و رهنمائی طرف راه راست و فتح غالب باشد

وهذه الخمسة كالاركان الخمس لهذا السلطان وهي المقدمة والقلب والميمنة
و این پنج چیز همچو ارکان پنجگانه بود برای این پادشاه و آن ارکان فوج پیش و لشکر میانه و سپاه دست راست

والميسرة والساقة فمقدمة جيشه انا فتحنا لك فتحا مبينا وساقته وينصرك الله
و لشکر دست چپ و فوج پس ست پیشرو لشکر او انا فتحنا کردیم برای تو فتح ظاهر و فوج پس او ست و مدد خواهد کرد ترا خدا

زین آیت ست انا فتحنا الخ ۱۲

نصراً عزيزاً لان الفتح والنصر اوله وآخره وسابقه ولاحقه وقابه ليغفر لك الله ما تقدم
مدد غالب زيرا كه فتح و نصر اول آن و آخر آن و پس آن و پيش آن است و فوج ميانه و قابه بخشد ترا خدا آنچه مقدم شد

من ذنبك وما تأخر لانه وقع بعد المقدمة ولما فيه من ذكر اسم الذات الملك القيوم
از گناه تو و آنچه موخر آيد زيرا كه آن واقع شده بعد مقدمه و براى آنكه از قسم ذكر اسم ذات بادشاه قيوم در اين است

كما ان قلب الجيش مقر الملك وميمنة يتم نعمته عليك وميسرة ويهديك صراطاً مستقيماً
چنانچه ميانه لشكر جاى قرار شاه است و فوج دست راست و تا كامل كند نعمت خود را بر تو و فوج دست چپ است و دلالت نمايد ترا

وتخصيص اتمام النعمة بالميمنة لتخصيصه بزيادة الشرافة فشرعت فى تفسيره وتاويله
و تخصيص كامل كردن نعمت با ميمنه براى خصوصيت اوست بزياده بزرگى پس آغاز نمودم در تفسير آن و تاويلش

واوردت ما لا بد منه فى تحقيقه وتفصيله واودعته فوائد شريفة سمحت بها اذهان المدققين
و آوردم آنچه ناچار است از آن در تحقيق و تفصيل آن و سپردم آن تفسير را فائده هاى بزرگ كه موافقت نمود آن ذهنهاى باريك بينان

وفوائد نفيسة جادت بها ازهار المحققين وزوائد نكت افيضت على فكرى الفاتر
و يكتا درهاى عمده كه آراسته شد بآن كتابهاى محققان و زائد نكته هاى كه ريخته شد بر فكر من كه سست است

وابدا فقر صنعت من عين ذهنى القاصر والمرجو ان تقبل هذه التحفة الفتحية وفاتحة
و باريك فقره ها كه ساخته شد از عين ذهن من كه كوتاه است و اميد آنست كه قبول كرده شود اين تحفه فتحيه و سرنامه

الفتوح الالهية وان تجلت صورة مرادى فى مرآة افضاله وتجاهت قائمة
فتحهاى الهى و اميد آنست كه روشن شود صورت مراد من در آئينه مهربانيهاى او و جلوه نمود قد

مقصودى بكسوة اقباله ثم تيقنت ان وجه مرادى يرى فى سنجنجل نواله وصورة
مقصود من بلباس اقبال آن شاه آرى يقين ميدانم كه روى مراد من ديده شود در آئينه بخشش او و صورتهاى

مقاصدى تشاهد فى جمال مواهبه ومناله فطوبى لسعيى وبشرى لجهدى
مقاصد من ديده شود در جمال بخششهاى او و منفعتهاى او پس نكوئى باد براى سعى من و نويد باد براى كوشش من

فجاءت قولى وما لا بد من قبولى دعاء لبقائه ولقوة هذه الفتوحات اشتغل بدوام
پس گردانيدم قول خود را و آنچه ضرور است قبول كردن آن دعاى بقاى آن شاه و بسبب قوت اين دعا مشغول مى شوم بدوام

الدرس وذكر الحى الذى لا يموت فى الخاتمة حقيقة الحمد لحقيقة على التيسير
درس و ذكر خدائى كه نخواهد مرد حقيقت حمد براى سزاوار آنست بر آسانى

اختتام هذا التفسير وتوفيقه وعونه على الفراغ من تتميمه وتنسيق تسويده وتحقيقه
ختم شدن اين تفسير و بر توفيق او و مدد او بر فراغ يافتن از تمام كردنش و ترتيب نوشتن آن و تحقيق آن

الحمد لله الذى هدانا لهذا وما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله ومن علينا
همه ثناها براى خدائى كه راه نمود ما را باين طرف و نمى بوديم راه يافته اگر هدايت نمى كرد ما را الله و احسان كرد بر ما

باتمام ما رجوناه وانجاح ما التمس خاطرنا اياه رباعى
باتمام آن چيز كه اميد داشتيم و روا كردن آنچه درخواسته خاطر ما آن را

الفت رسالة خلت عن تشطح
جمع كردم يك رساله خالى از كلام بيهوده [illegible]

استست مقر لسانا فتح السطح
استوار كردم قبه دار عمارتى بلند بام

تاريخ تمامه بدا بالاحصا
تاريخ تمام آن ظاهر شد بشمردن

من تسمية بتبنيات الفتح
از نام نهادن به بنيات الفتح

اللهم اجعل لنا محو آفى الاشراق بتاثير ظهور نور ذاته كالذرة فى ورق
يا الله بگردان براى ما ناپديدگى در پرتو روشنيهاى ظهور نور ذات آن اشراق چون ذره در ورق

الوح وتجلياته بحرمة كمال النبى وجمال حاله وآله واصحابه قطعة فارسية فى التاريخ
آفتاب و تجليات آن بحرمت كمال نبى و جمال حال او و آل او و ياران او

منت خدا را كه گهرهاى شاهوار — كز تاب ميكنند با انجم برابرى
آورده آنچنانكه خوش آيد بجوهرى — از قدر روز خوش است كه جوهرى زران
بهر نثار شاه كه جوهر شناس عقل — چون او درى نديد بپاكيزه گوهرى
خورشيد كسب كرده ازو ذره پرورى — زر بخش خسروى كه ز افراط جود اوست
در عهد او ز بسكه هنر را رواج شد — عيب است هر چه هست بغير از هنرورى
طبعم نمود يارى توفيق ياورى — ده سال و پنج پيش پدر كافرين بر او
دود چراغ خورده شب آورده ام بروز — معذورم ار نماند دماغ مراترى
بخشم نموده سوى جناب تو رهبرى — دارم خيال آنكه دماغ اميد من
دست مرا بگير كه دستم ز كار رفت — در بحر رنج بسكه نمودم شناورى
كز عين التفات برين تحفه بنگرى — تفسير دل كشست موشح بنام شاه

ز الماس كلك سفته و در سلك انتظام
سازند گوشواره خورشيد خاورى
سلطان عهد اكبر غازى كه بر سپهر
خورشيد عاجز از عمل كيمياگرى
از يمن عهد پادشه و جهد او شاد
تحصيل كرده ام ز علوم هنرورى
شاها منم كه بعد هزار آرزوى دل
از عطر التفات تو يابد معطرى
آن چشم دارم از نظر بنده پرورت
تاريخ نام او شده تفسير اكبرى

اختتام شرح آداب المريدين شيخ شرف الدين منيرى

ابو الفضل بن مبارك كه از نارسائى در او رآتى مداواى بيمارى خود ميجويد و چون خرد آبله پائى و
از تگاپوى خويش و گفت و گوى خود باز مانده رجع القهقرى نموده دست بدامن هنجارى ميزند

سنگسار نایافت ما رفتار کو و گفتار چه و خواهش کدام باری از کوتهی حوصله از زنده هاے
مرده دل زمانه میسر آمده جویای همنشینی مرده های زنده روانست و از ابتلای حیات حسی
در جوش بوده بعضی سترقات زمانه را صرف سخنان طائفه که صحبت ایشان آرزوی دل است
و نیک ذاتی از حرف و صوت گذشته و بعمل شائسته پرداختن متیقن بعضی و مظنون طائفه ایست
مینماید و دل هرزه گرد از هیچ خوش می سازد و از بلاغت و فصاحت که مبش از جائه مستعار
نتواند بود تنگ آمده سیر شرحی که شیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبدالقادر
سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده است مینمود و آنچه بمقتضاے وقت که
بحسب تقدیر نسبت فرزندی دارد خوش می آمدی نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش در لاهور فراغ حاصل شد و نفس اماره دیوانه را زنجیر گسست آلی
بسته زنجیر دریافت خود گردان یا خردی کرامت کن که از بدبیهات اول نه ایستد بر سوانح
گونه اگر خرسند نشود صابر بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفرالله این چه خواهش ست
کی باشد که از بار ارادت باز آمده در گلزار رضای خاطر آسوده دل گردد استغفرالله ثم استغفرالله
در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر
را از تکونات ملال تمام دست داده بود خصوصاً از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار
که طبیعت را انزجار تمام عارض گشته اگرچه بواسطهٔ موانع ضروریه که ضرورت آن از جگذر
دنائت همت و قلت فطرت بهم رسیده خود را در مضیق مجالست برادران رسمی محبوس
دارد اما بیدرقهٔ عنایت بیغایت حضرت واجب الوجود در عالم معنی ازین تنگنائے
پر آشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن در
قفس بعد از استخلاص سراسیمه شده راه مطالب فراموش کند و بهر طرف از تمام اضطراب

رود و بهر جانب شتابد اینکس نیز بیتابانه بانحای شتی میرفت در اثنای این حیرت سرگردانی
خاطر را رغبت به صحبت گذشتهائی که زنده دلی و فارغ خاطری انها متیقن جمیعی و مظنون
طائفه بود شد تا آنکه گذر بمطالعهٔ طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبدالرحمن سلمی
که از کبار متقدمین است افتاد و بمناسبت آن حالت و آن ذوق که بر هیچکدام اعتماد
ندارد آنچه خوش آمد در قلم آورد تر صد از اخوان حال و مآل که برین مسوده نظر انداز ند آنست
که این ملتقط را با آن حالت قیاس نموده اگر اعتراض نمایند بانصاف نزدیک خواهد بود
بست و ششم رمضان نهصد و نود در فتحپور نوشته شد دیباچه کجکول غیر دار از جابهائے
این مجرد معید آنست که تمنای آن دارد که در زمان بینوائی و تنهائی که بر عونت تجرد گرفتار
باشد این کجکول ترشی در کاسهٔ سر این هشیار مست انداز د تا بقدر لعائم افاقت آمده راه
رفتار خود را گم نکند و آنچه آنرا سرمایهٔ لاغری این فربه انگاشته است از اسباب مزید فریبی
نگرداند الهی دست این عجول حریص را از دامن تدبیر خود ش باز داشته او را در حبالهٔ تکفل
خود چنانچه داشته بودی ظاهر گردان تا بشرف دولت آرامی که بے آرامی را در ان مجال
نباشد مشرف شود و از بند نعمت کشی وجود خلاص شده در بیم نیستی نباشد عبدالله را کجا
سر شکر گزاری وجود ست و چگونه او را ترس عدم به پناه دعا بر دا و رانه داعیه امید ست و
نه و اهمه بیم ای ابوالفضل شرمی از خود بدار که از عبداللهی بعبد النفسی آمدی و از انجا افتان و
خیزان بعبد الطبیعے اگرچه مدتی در کسوت ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا شد که جوشے
بزند که از بند بندگی نجات یابی شروع انتخاب شرح آداب المریدین ای پسر ان
از روی اضطراب و ناوانی رهین آتش دیرین سوزش بوده گرد سراپاے جهانیان بگشت
بجهای شکسته و چشم نابینا و رسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهده

خورسندیهای نبی نوع خود کرده ظن ارتقا بمدارج سعادت بخود میکرد و از مخادعات نفس اماره
ذاهل و غافل بوده از فسرده رفتگی خود در دبل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت
تا آنکه رعونت تماشا یا طلب مداوا در مطالعهٔ شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری
روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بران داشت که انچه بمساعدت وقت پسند خاطر
فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنابران شطری از اوقات نامضبوط مشوش را
صرف آن نموده سخنان دلاویز خود را مسوده مینماید و از رد و قبول تماشائیان مطمئن خاطر
بوده او لاشفای بیمار خود ثانیا مداوای مفلسان تیمار طلب چشم دارد این چه ترانه ست که
میخایم و این چه مزخرفات ست که میگویم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو لسته ازین
محال گوئی باز آیم و بخموشی دمساز گردم رباعی گر عاقلی حدیث تو کم کنی + راه
گفتگوی محکم کنی ✿ دل سوخته چند فراهم کنی + بر گرفته بگریی و ماتم کنی + آسی
دیده بینائی یا شهپر عنقائی و دل بحاصل را به نزهتگاه رضا و تسلیم برده صلح کل عنایت
فرمای و از کشمکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله اگر نه داعی
دعای یومی بودمی از گرداب بجیائی که زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه بجای
بایستی بظهور در آورده دراز کرده بودم کی سری بر آوردم نمیقهٔ ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما
الله اکبر خاطر اعجوبه من در حیرتست که بعبارت در نگنجد نمیدانم که چسان از عهدهٔ او
بر آیم ابیات هست بیدای حکمتش پیدا + نیست پیدا کنار آن بیدا + قدمی چند عقل
سرگشته + هر طرف رفته باز برگشته + و چون قائد تقدیر ازل این حیران هیمدان رگل مانده
را بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا در آورده بشائبه در مشاغل لایعنی دنیوی منهمک
ساخته که از لذات حیرت که بموجب دنارت فطرت و پستی قابلیت گاهی ست بیداد ازانم ۱۰

باز داشت رباعی ای نسبتی و نجوز گار هر روزه ما + وی بر زحرام کاسه و کوزهٔ ما
میخند در روزگار و میگرید عمر + بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما + صاحبا دیانا لا الیسال عما یفعل
شانانمیدانم که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که از عبد اللهی بعبد الطبیعی آوردی اگرچه وثوق
بر جلائل آلای تو در درجهٔ اعلی ست که این حالت را تا بیدی نباشد اما بر آستان کریمی تو دریوزه
مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهمی و الدیناری نیاری چند گاه است که فطرت با طبیعت من
در نبرد ست و در کشمکش ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز و نه قدرت پرهیز رباعی
صبری نه که از عشق بپرهیزم من + بختی نه که با دوست در آمیزم من + دستی نه که با قضا در آویزم من
پائی نه که از میانه بگریزم من + سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که باطن
با مریائل گرفتار و ظاهر با شرار روزگار در جنگ نه مردانگی که پای ازین وحل بیرون کنم
و نه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که با مور ضروریه این لباس تلبیس چه قدر توان
پرداخت و بمقتضای رابطهٔ قدیم طائفه از خلان و فا بموجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان
این نشاء میباشد در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ مینمودند آثار صدق نیت و حسن
طویت این طائفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت سترهٔ این
شوریده قریب بیقین نفس الامری نه روی منع داشت و نه رای قبول تا آنکه غرهٔ رمضان
سال نهصد و نود و یک قرار بران نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه
بآن پرداز د اَللّٰهُمَّ خَلِّصْنَا عَنِ الْهَوَاجِسِ النَّفْسَانِيَّةِ وَالْوَسَاوِسِ الشَّيْطَانِيَّةِ وَشَرِّفْنَا
بِمَقَامِ الْوُصُولِ وَاَوْصِلْنَا بِعَالَمِ الْعُقُولِ الله اکبر برخوردار آستانهٔ معرفت رجائی
کشاده پیشانی تواند بود که بغنائی نشاط غمگساری کونین پیش نهاد همت او باشد یا
خوفی گره برابرو که اگر سرور همه جهانیان نصیبهٔ او شود او باشادمانی آشنا رو نباشد و بزرگ

این درگاه که پیشوائی نشاءتین ازآن از اسباب والاست آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف و
رجا و قبض و بسط فراتر ک شده غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد می خواستم که
فراتر ازین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافته خود را رقم زده کلک جواهر سلک نمایم لیکن چکنم که
دانش جهانساز فطرت سوز من رخصت آن نمیدهد بخاطر شوریده میرسد که این تیسیر رو
اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین را سایه ایست بلندپایه آن کوهکن دوم ملازمان
بارگاه سلطنت را پرتویست ساز دار دآن دوربین سوهین محرمان خلوتخانه شهود را نمونه ایست
پسندیده الله اکبر حسد که حاسد مرا بیش از هر کس در اندوه دائمی محبوس داشته بلای ورا
در گریبان او دار وای نفس لبشری من زنهار که درنهاد خود منافقانه انتقامی پوشیده نداری
وای معامله نافهم ترا که روشنی از دریچه قدس راتبه ساخته اند چرا اندیشه ظلمتیان سنگ راه تو
میشود اگر به نیکی تو وارسیده در دشمنی تو کمر اهتمام میبندند هما ناکه بیمار حسد اند از مریض کار صحیح
چه طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند در مبلغ علم خود راه عبادت
سلوک میکنند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی و الحق ازین بیمار بی تمیزی زیاده ازین
چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود یا ابلهی درنوکه از گروه بدنهادان خداع و مکر نیشی
از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این رنگ حرف میزنم و گرنه بدی را بد انگاشتن و با او
نبرد محاربت باختن اگر از خدا اندیشی دور است در معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن من
فهمیدی که من از چه رنگ آسوده ام تا هر آینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او باطن
همرنگ گشته براحت افتادی و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن داری یا حق اساسی مرا که راه
مداهنت ندارد دوست طفل مشرب حقیقت نفهم من بداندی تا بنقد از دوستی من رنج زده نشدی
کی باشد که از بعض گفت این زن مجبه نمش من که معامله نقصان در النفس ناطقه دگروهی از تیز روان

عرصه دانش نفس اماره نامند طهارت یافته بهامن خوشے گراید استغفر الله استغفر الله
آلهی این عبد الخواهش را عبد الله ساز هفدهم شهر ربیع الاول سنه نهصد نود و نه در دار السلطنه
لاهور نگارش یافت الله اکبر آلهی من دوستدار جهانیان را جان دشمنی که دشمنی دشمن
عالمیان باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی ست کبری که بیمن فروغ خرد این راز اسباب
دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام بیت عاشقم بر قهر و بر لطفت بجد ای عجب
من عاشق این هر دو ضد + اگرچه شکر اینکه مرا بوسعت آباد رضا در آورده از شادی و غم نجات
داده بزبان ثبات پائی بعمر دراز ادا کنم امالبس بار گران بر خاطر برادران من که بنی نوع من اند
نهاده یا مرانده و از کثرت آباد وجود بخلوتخانه عدم رهبری فرمای یا گرانی این گرانان کوی
نشیب نادانی را چاره نمای مرا که از اسیری این قحبه رعنای دنیا باز خریدی برای چه
در طویله این علف خواران زر بنده میداری من که کنده اخلاص برپای دارم و زنجیره
گران مروت در گردن و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چاره خود آن دیده ام که
سرمایه هستی خود را که چهار گوهر گران بهاست یعنی جان که راس المال کم معرفت طبیعیان
باشد و مال که خلاصه جواهر سوداگران پست همت تواند بود و ناموس که در میان خواجه دنیا
و کناس عالم و قحبه روزگار مشترک ست و بهترین اسباب بزرگی بزرگان بندار ست ست
و دین که عصاے کوران کوی راستی و درستی ست در کار سازی صاحب و پادشاه
ولینعمت خود نثار کرده به پیشانی کشاده مسرت پیرای آنجهان گردم الهی از حوصله و خردی که
داده در خور آن و باندازه او کار از من مطلبی و از میان تهی که دارم چنین پائمال خواهشم ای
هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگیری فـرد بچار سوی مرادے فتاده ام که هنوز
بچاه یوسف من به که اندرین بازار + بیست ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد نود و نه

در لاهور قلمی شد الله اکبر خیر اندیش نیکو کار آن تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی را
مخصوص طائفهٔ ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته برسند تسلیم نشسته
تفویض کل نماید و ازان فروتر آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و
بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلندی تواند بود که اگر بنزهت سرای محبت تواند رسید بار
بقلاوزی بخت خداداد بر لساط عزت رضا رسیده بخاطری کشاده پیشانی خوشنودی خدا
رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند بود که اگرچه رحمت شاملهٔ آلهی را مخصوص
گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده صلح کل درمیان دارد و ازین کمتر آن
سعادتمند ساده لوح تواند بود که هرچند بدولتسرای محبت کل و نزهت سرای رضای کل و
دار الامن صلح کل نرسیده است اما روشیکه از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده اند بی مداخلهٔ رنگ ریا
و بدآن روش را مردانه امتثال و اجتناب مینماید و مراتب این چهار طبقهٔ گرامی چون مدارج آن ظلوم جهول
که منزل او فروتر ازینهاست از پایهٔ احصا بیرون و از حیطهٔ بیان فزونست الله اکبر ابو الدنیا
آن پست فطر نیست اگر عجوزهٔ بدروی دنیا را عروس زیبا شناسد لیکن از انجا که بمشام جان او
از دولتخانهٔ همت نسیمی نرسیده است چنانچه در اقبال این نامرد فریب از جای اطمینان و مقام آرام
نرفته کامیاب خورسندی و شادمانی نمیگردد در ادبار این بیوفای دست کش و شمن نیز از پامال
اندوه و ملکد کوب غم نمیشود ابن الدنیا آن بی یار دانشی ست کور باطن که در آمد شد این پیر فرتوت
بحقیقت نادان برادر دانا افگن غبرآن زده شادی ماتم ست نه در حصول لذات این شیرین ثمر افیا
حوصلهٔ شادی او سیر و نه نقش آرزوی او در نشیمن آرام و نه در انعدام این نیست هست نما عدوم تم روزگار
اوبر چاپ کی خواهش او ولنگ عبد الدنیا آن بی سعادتیست که با فراهم آوردگی تیرگیهای سابق در حصول
مقاصد میان تهی این نشا صورت که گذاشتهٔ خردپروران مردود و تشنیع انست از شاهراه راستی

و درستی انحراف می ورزد و اما در دفع مکارهٔ اینجهان مزور از جادهٔ طریق منحرف شده دست
بدامن مکر و حیله زده نجات خود را میجوید ابن الدنیا آن بے دولتیست که با فنون بدی و
بدکرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه راست و درست کرداری یکسو شده در
جلب ملائم و دفع مضار در مراتب سوری و مدارج ماتمی کریوهٔ مهلک گریزت قطع نموده کمر
مکر و خدیعت ست در مهر ماه سنه سی و شش از دل بزبان قلم آمده فائده بر مستبصران هوش افزا
پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدیست جل جلاله و
جویندگان این گوهر بلند دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدامن مقصود زده اند
و طائفه بوسیلهٔ جمیلهٔ دلیل و برهان برسدهٔ علیای این مقصد ارجمند برآمده کامیاب و اناگشته اند
فرقهٔ اولی اگر بوجود نبی گرویده اند آن جماعت را صوفیه گویند و اگرنه حکمای اشراقیه خوانند و طبقهٔ
اخری اگر نبی را اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائین و اند این خلاصهٔ تحقیقت که سید
جرجانی در حاشیهٔ مطالع از محققین قدما نقل میفرماید آلهی آنچه مرضی تست بدان هدایت فرمائی نمیقهٔ ابو الفضل
بن مبارک عفی عنهما الله اکبر مهتدی نشده راه هدایت شناختن دیده و دل را بکوری فروختنست یا
آرمیدگی خویشتن را به بی انصافی دست و گریبان داشتن و انستهٔ خود گفتن هرزه کاری نایافته خود را
بیان کردن بخبری بخموشی حرف سر اگشتن و کان داری جویای راه معاملهٔ یا مستعد خطاب چه احتیاج که
مقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند درمیان آرد و با بی استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند و نامحرم را
در خلوتسرای سلطانی راه دهد آگاه دل باش اگر شناسای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطرهٔ از دریا
و ذرهٔ از ریگ بیابان بدست افتاده منصب دربانی یافته کمربسته پاسبانی باش و اگرنه پا از اندازه بیرون منه
و بیهوده مخروش که مبادا نوحهٔ دل آزار تو بآستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار رقم شد
الله اکبر ای ابو الفضل با وجود بینائی چرا رقم آلهی بنام خود می نهی و باچندین دانائی برای چه

نشان الٰهی برخودمی پسندی ودید و دریافت اخوان ازمنهٔ سابقه که بحسب ظن و دربنیان خردپیشه زمان ما از ایاهم فاضله است دانستی که مبلغ محصولات تجارت مجمل در کلیله و دمنه املا مینماییند تا بدلاوران روزگار باچه امید داشته شود نه دودتر خود را بتنگ لیه بسر چه تمامتر اگر توانی از خلاب اسباب برآر تفاوت ازمنه وتباین ایامی آنرا که بر تو خوانده‌ام و تکیه بران کرده با تو میگویم برای آنست که خوکردهٔ عادتی والامزاج روزگار ناپایدار از عنفوان پیدایش تا حال که نه آغازش معلوم و نه انجامش پیدا در نیکی و بدی و نشیب و فراز یکسا نسبت حیف باشد که برای آلایش بی ثبات که جز نمایش در چشم احول ندارد خلاصهٔ زندگانی را در انتظام اسباب لا یعنی صرف نمائی واز حرف بلند و دریافت ارجمند که گاهی نفس و فنون تو بآن بازبیت نمیدهد فریب بخوری که راه بس دراز و باریک و خطرناکست چه رهبران پی گم کرده اند و در اول قدم فرورفته فهمید نیها اگر بکرداردرست پاک از دنس شوائب یا آراسته نگردد بدانکه چه حیرانی عظیم ست و لهذا مولانا روم میفرماید شعر هرکرا در عقل نقصان اوفتاد + کار او فی الجمله آسان اوفتاد چه باوجود نکال معنوی و بال ظاهری ندارد و سبحان الله تا نگاه کردن صد اعتراض برخدا میکنم ذرهٔ امکان را در درگاه وجوب رضامندی و خرسندی هرچه کند نشان بی دولتیست چه تماشاست که خود معاتب و خود معاتبم هم بیمارم و هم طبیب سهیلی کجاست که معدهٔ خاطر را از اخلاط فاسدهٔ دانشهای رسمی پاک ساخته بجای ضمیر مشرف سازد و از حسن صورت و سیرت که دام نابالغان راه طلب ست نجات بخشیده فنای کلی و اتصال حقیقی بخشد سنه نهصد و نود و شش ببلدهٔ لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات شرح آداب المریدین روزی از روزها که خاطر مشوش بمسودهٔ ملتقطات شرح آداب المریدین مشغول بود و دل هرزه گرد را پای بند سخنان این طائفه ساخته بمقتضای مالیخولیائی که داشت سودای خام مبخیت از برادر دینی و داد یقینی حکیم ابوالفتح که درین سرای وحشت آباد بی آدمی معنی آدمیت و بوی مردمی ازان گرامی نهاد خانوادهٔ

نفس ناطقه بمشام این مسکین میرسید و قوت جان و قوت عقل میگشت این رباعی با سایر مناسبات رسید میخواست که عبره و خبره این نامه را بتمام تسوید نماید لیکن چون بشوریدگی حال رباعی را مناسبتی تمام بود بذکر آن اختصار نمود رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسوال + نی نیز بدرباختن حشمت و مال + تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال + هرگز ندهند راهت از قال بحال هرچند خاطر بحیو صله را شرحه شرحه کرد لیکن مژدهٔ امیدی نوید وصولی نرسانید الحمد لله علی ذلک الله اکبر ابوالفضل بن مبارک را که نه خرسند از هستی موهوم و نه ملول از نیستی اعتباریست مالیخولیائی ذاتی یا شورش بهاری باز مینابانه بگلگشت سخن گزینی آورده گاه بهبانهٔ غذای خویش قدسیات کلام را مینویسد گاه بخیال مهمانی برادران فطرت زله بردارست و گاه برای دفع شتر مغاچیان طبیعت که اخوان معاشرت اند در تسوید اوراق کوششی دارد الٰهی حشمی و سرمه که خجلت زدهٔ دبالست از دشت آبا گفتگوی بزرنرهنگاه خموشی رسیده نظارگی باشد لله نسب و مابقی هوس در مفتتح سال چهلم آلٰهی این دو کلمه نوشته شد الله اکبر ای نفس معربد اگر آهنگ نصاف طرازی در سرت هست با خود بقدر دریافت خود زندهٔ معامله بردوزی و با برادران عینی که فرزندان آدم اند باندازهٔ عمل خود خلعت سود و زیان سرانجام دهی و اگر از فرعونی که در نهاد تست مخمر ساخته اند این گفتار مرا نمی فهمی چارهٔ بیماری خود را از دواغ بیماری دیگران چه میجوئی و مرهم جراحت خود را علاج مرضهای جهان چه میسازی الله اکبر حق گوی من که دوست از دشمن ندانند و آشنا از بیگانه نشناسد از رضامندی دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوق من که در ناحق طلبی از من نابرخوردار است در عاشقی چگونه کامروائی طمع داشته باشم انتخاب منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صدی آن تشنه نشان یافته آب که به جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیری

سخنے چند کہ بر خاطر بو الہوس و نفس مخادع خوش می آید بہ نیت توشۂ ایام تجرد بر میدار دای نفس اگر درین طویت سدادی در شادی داری ہمتی در کار خود کن مردانہ قدمی بردار کہ اگر بہ مقصود رسی باری صاحب ہمتانہ در راہ رفتہ باشی مرداو ماہ الٰہی سنہ سی و سہ در دار الخلافۃ لاہور نوشتہ شد اللہ اکبر مدارا آنست کہ در ضمن خوش روئی و کشادہ پیشانی حق فوت نشود و مداہنہ آنست کہ در ذیل معاطفت حقی در پردۂ کتمان ماند یا بطلانی در منصۂ ظہور جلوہ کند شکر این کہ در کلیات براہ مداہنہ نرفتہ ام در کیل آسمان نگنجد و اندوہ آنکہ در بعضی جزویات بایکی مداہنہ رفتہ در کالبد زمین درنیاید اللہ اکبر ابو الفضل کہ با دشمنان ہموارہ خیر اندیش بودہ آہنگ دوستی دارد و با دوستان چرا زیست آدمیانہ نکنند لذا آت المعنی عذر خواہ طعن بدگوہران است اللہ اکبر ابو الفضل کہ تگاپوی ہمت و جستجوی فطرت بر آستانۂ صلح کل اقامت دارد آمرزش دوستان تنگ حوصلہ کوتہ نظر کہ مدارا از مواسا نشناسند و جنگ را از صلح جدا نتوانند کرد از ایزد خود مسالت مینماید اللہ تعالٰی از اندیشۂ معصیت گریزت و یکیدت برادران کنجشک حوصلہ مرا اگیرادو مرا از اعتراض بر حرف دوستان کہ چرا دوست ما با دشمنان دوست نماست یا ہمانا کہ دوستی او با ما نیز از ہمین قبیل ست یکسو دارد اللہ اکبر ابو الفضل کہ با خود نرد دشمنی میبازد در با دیگران شطرنج دوستی الٰہی چہ میخواہی کہ او را بر دشمن خود فیروز گردانیدی و جہانی بطرزی در کمین او داری اللہ اکبر صبر از نادان آید و شکر از دانا صبر کہ با داغ پیشانی دردناکی و ناراضائی ایزدی ممدوح گروہے از پیشوایان کارخانۂ انتظام ست از کوتہی حوصلہ در پایان خطاست اللہ اکبر آلٰہی دانش گوارا کہ بر بید انشان تفوق بجویند کرامت فرمای و الا در کنج خمول بید انشی خرسند دار اللہ اکبر از بے انصافی گویم یا از کوری دانم کہ خواہش محال نمایم و چشم اجابت از واجب متعال داشتہ باشم اللہ اکبر

مراتب مہربانی و مدارج عطوفت خدیو جہان از اندازۂ گفت برونست و آنگاہ از امثال ما کوتہ نظران گرفتار مضیق البشری بہر حال امتثالاً بفرمان فہرمان خرد کہ ما لا یدرک کلہ لا یترک کلہ است کلمۂ چند نگاشتہ قلم ضراعت میشود می فرمودند کہ بیچارہ آدمی با وجود فشرغ خرد در ظلمت طبیعت در افتادہ راہ نجات خود نمیجوید و با وجود چندین نعمت کہ برای او سرانجام دادہ اند قصد جانداران نمودہ سینۂ خود را کہ محرم اسرار ایزدیست گورستان حیوانات میسازد و از برا پر ساختن شکمی چندین جاندار را بیلا خانۂ عدم می فرستد میفرمودند کہ کاشکی جسم عنصری من بمثابۂ کلان بودی کہ این نامعاملہ فہمان گوشت خوار از گوشت آنکس سیر گشتہ بجاندار دیگر نپرداختندی فراخی حوصلۂ عطوفت را شرح وہم یا بلندی و ارجمندی دریافت والا بیان کنم اگر نوکر نمیبودمی و ممدوح پادشاہ نمے بودمے حرفے چند از فہمیدگی خود می گفتمے ہر آئینہ از طعن کوتہ نظران گو نشیب نادانی ایمن بودمی استغفر اللہ من کہ دست در تکون زدہ ام و از رد و قبول بزرگان جہان یکسو گشتہ سربلند شناسائیم از اعتراض کوران بی عصا چہ اندیشہ مند باشم ہنردہم محرم سنہ ہزار قریب آنجناب کہ حضرت بشکار برآمدہ بودند مرقوم شد اللہ اکبر تجرد وش وحدتی را عشق کنج خانۂ نشان صحبت عقاست و کثرتے تعلقی را دوستی خلوت بیماری نفس روز پنجشنبہ ہنردہم شعبان سنہ ہزار و یک سر آغاز بیاض ابو الفضل بن مبارک را کہ بہمت خدا شناسان فراخ حوصلہ از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمدہ در ازدحام عام خلوت گزین بود سفر اقلیم محبت کل پیش آمدہ امید کہ دران ملک مقدس او را توفیق اساس خانہ شود تا مستعد سفر جابلقای رضای کل گردد و آنجا نیز نشیمن دلکش بدست افتد تا شائستہ صحبت مسافران آسمان نور در راہ تفویض کل گردد و دران دار الخلافۃ ایزدی رسیدہ توطن گزیند

تا بوقت مسعود شناور محیط محو مطلق گشته به نزهت سرای دولت جاوید عمر ابد یابد
الله اکبر رفیق مرنج و مرنجان ناصح خموش گویا مبشر مومن رهنمای بی رعونت آشنای دو دست
دوست صداقت نشان شناسای هر منزل، باندان هر دیار میانجی هر معامله، چاره هر بابان
ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و راحله بهترین سفینه تاره بود و این لباس بدست افتاد
یعنی ورقی چند منزه از نقوش رسمی رایش گرفت تا در سیاحت حقیقت و مقدسات معرفت که
معین این معامله باشند نوشته آید و شایسته آن اسامی گشته مدنی الطبع مرادینه فاضله باشد و شورش
باطنی را چاره گر آید و وحشت این راه واپس نبرد افسوس که شیشه جانی از تو بر نمیرود و اندیشه
واپس رفتن سودا انگیز ست نظم

همچو برهان محقق نور شو	پخته گرد و از تغیر دور شو	
پیش شاهان گر خطر باشد بجان	تا بود کارت سلیم از چشم بد	کار پنهان کن تو از چشمان خود
تا بگوشت آید از گردون خروش	پنبه وسواس بیرون کن ز گوش	لیک نشکیبند عالی همتان

و سرگردانی جهانیان و تنهائی تو ترا در گرداب حیرت میندازد نظم

سر شکسته نیست این سر را مبند		
هر کسی رو جانبی آورده اند	قبله جان را چو پنهان کرده اند	چند روزی جهد کن باقی بخند
این سببها بر نظرها پرده هاست	کی نهد دل بر سببهای جهان	آنکه بیند او مسبب را عیان
تا سببها را کند از بیخ و بن	دیده باید سبب سوراخ کن	که نه هر دیدار صنعش را سزاست
خرم آن باشد که نفسه بیذرا	هر زه داند جهد اکساب دکان	تا مسبب بیند اندر لامکان
تا که او از چاه و از گو وارهد	گام زانسان نه که پا بینا نهد	چه سبب نوش و داهها این سرا

ای دریغ که هنوز این سرگردان کوی طلب چاره خود در اگفت دانسته بجامع جمع شی نمی گراید نظم
کار آمد حصه مردان مرد ✦ حصه ما گفت آمد انسبت درد ✦ دفتر صوفی کتاب حرف نیست
جز دل اسفید همچون برف نیست ✦ زاد عالم چیست آثار قلم ✦ زاد صوفی چیست انوار قدم

از هزاران اندکی زین صوفی اند ✦ دیگران از دولت اوی زیند ✦ ورنه چنین عشقی بجو گر زنده ✦
ورنه وقت مختلف را بنده ✦ خطبه بیاض تازه جنون خاطر پریشان را بر فراهم آوردن
این سفینه داشت و من عبد الخواهش را در دولتسرای عبد اللهی سنگبار خجلت گردانید ندانم
این دوست یا دشمن جان من ست ابو الفضل را که بسر نوشت آسمانی مورد اضداد است
چگویم اگر از پستیهای او نویسم قعر گو کم فطرتی و پست همتی او در اندیشه دوربینان بارگاه
دانش نگنجد و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیزروی او را شرحی نویسم در معده
فاسد زمان و زمانیان کجا گنجد بهر حال بو العجب کسی ست که اگر خزف را بمر وارید فروشد
سود کند و اگر مروارید را بخزف دهد فائده بیند لله الحمد که بعنایت ایزدی توانگر خاطری ست
که کیمیاگران روزگار مفلس دریوزه گر اویند نه از دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان
از و گزندی و دشمنان از و فارغ دل و دوستان از و خرسند هیهات چه میگویم در معامله جای او که
محل رواج بازار تمیز ست نه دوستی بکار آید و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از انچه بعد و قصد از آسمان
فطرت بر زمین زیارت فرود آمده از شناسائی مزاج زمانه خرسندی مینماید و خود را از عاشقان
این نثار میداند مسودات این سفینه است از انجا که معامله حقیقی با جهان آفرینیست محل
معذرت نیست و چون در گروه تعلقیان در آمده داد و ستد با ایشان مینماید عذری که پسند
مشکل پسندان خود پسند باشد ندارد پس همان بهتر که در سخن بسته آید و بد انچه سلطان وقت
فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایه ماخولیا هست دوم رجب سنه
نهصد و نود و هشت در دار الخلافه لاهور نوشته شد افتتاح بیاض امروز که
زمیاد بست و هشتم مهرماه الٰهی سنه سی و هفت سه شنبه چهاردهم محرم سنه هزار و یک ست در
عرصه دلکشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاده و این شوریده شورستان طلب را شره

سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن برین آورد که برخی رنگین از سودای خود آرایش دهد
ورقی چند را که بزبان رسم بیاض نامند و ملبسان تحقیق ماخولیا نامه خوانند سیاه نماید دولت
تذبذب خود را خاطر نشین دوربینان عرصهٔ بینش کند آلهی از کشاکش اندیشهای
تباه نجات فرمائی بر حافظهٔ خود اعتماد نیست تا تعهد مکرر نوشتن نمایم و حالت
سنجیده نیست که بر گزیدهٔ خود اعتماد داشته باشم نظم دولت اگر همدمی ساختے
عمر بدین نیز بسر داشتے + در دلم آید که گنه کرده ام + کین ورقے چند سیه کرده ام
اگرچه محرک خاطر در تسوید این اوراق برداشتن مناسبات خویش بوده لیکن بجهت دیر
بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن این کس با تعاقیبان متاع
پرست و محشور شدن باین گروه از خوش آمدهاے این طبقه که خردار خرو ارو خرمن
خرمن بهم میرسد آنچه خوش آمد طبیعت بود با الفت فطرت و مباینت مشرب بود اشته
نیز داخل مسوده ساخت دیباچه بیاض ابوالفضل بن مبارک که بتائید ایزدے از
صلح کل فرا ترک شده نرد محبت با طبقات انام میباز دچنانچه برای معانی برادران نظرت
بیاضها سر انجام میدهد بجهت آشنایان معاشرت نیز ورقی چند سیاه میسازد ایزد تعالی
او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد الله بس و ماسوے هوس عنوان بیاض
بر اصحاب فطنت و ارباب عبرت مخفی نماند که درنیولا که بحسب تقدیر از زاویهٔ عزلت
بر آمده در بازار کثرت افتاده است و همواره در مداهنات و مساهلات قصب السبق از اخوان
زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بی مدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طینی
ست یافته اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری شده
است اعاذنا الله تعالے من شرور نا و شرور هم بیاضی چند که این بیاض از انجمله است

در از منهٔ مختلفه سیاه کرده می شود اکثر از ان مزخرفات لاطائل ست معلوم نیست که عشر عشیر
آن مرضی خاطری که دست روزگار گرد دامن او نتواند رسید شده باشد و هذا الفصل من
اقسام الجنون فان للجنون فنونا تسعه العبد الاقل ابو الفضل بن مبارک عفی عنه ثانی
سنهٔ اثنین و تسعین و تسعمائه الله اکبر آنچه آنرا دادی امین دانسته در مفارقت کجکول
بآن تسلی میجست چون بنظر امعان ملاحظه رفت آنرا سزاوار اجزای کجکول دانسته چنانچه خود را
از نظارهٔ جمال او محروم بودن لائق ندید این جز و چند مخالف بصورت موافق بمعنے
کجکول را جدا داشتن از ان نه پسندید و این گنجینهٔ اسرار ایزدی را گنجور شده هر روز راتبه از ان
بدل دانا تعیین کرده داور اصاحب وزتنهائی که از مکنونات خاطر دور اندیش است
دانسته منصب بزم آرائی ملک تعلق داد تا دران روز بیگانه و ارباشل آشنایان روزگار
معامله نکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و شادی که فرزندان
نا خلف خوف و رجا اند پاسبانی کرده بزرگ زادهٔ مرا بدست ملائم و نا ملائم نفروشد بیت
متاع گرانمایه کاسد مباد + دگر باد جز عیب حاسد مباد + سبحان الله چه قسم جنون گرد
سراپای خاطر میگردد منکه همت دبیدلی داشته ام و روزی نیست که از ان دلتخانه من دلوشی
نرسد این چه راز است که میخایم داین چه کجروی ست که می اندیشم ابوالفضل اگر کسی
ترا نشناسد تو خود را می شناسی خرد بخشا از رعونت دانش و حلاوت کردار باز داشته از
خواهش و بیخواهش نجات بخشیده محرم خود نم ساخته بنجات ابد موصول سازد سال نهصد و نود و
هشت هجری در لاهور قلمی شد الله اکبر کجکول مجموعه ایست که راقم این سطور در شوریدگی
احوال بعضے سخنان طائفهٔ علیهٔ صوفیه را مسوده کرده بود و از نادانے خود را
ازین طائفه دانسته از علم الیقین بعین الیقین آمده خیال مے کرد

آخر بتوفیق الٰهی از جهل مرکب به جهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته بموطن عمل خرامد دیباچهٔ بیاض معاملات سررشتهٔ معاملات دنیوی وانگاه از سر کار خود نگاهداشتن چون راه مخالفت سپردن با فطرت بلکه طبیعت بود درین مدت که چه بثبل پست همتان دنیوی وچه بغیر آن در گروه بی شکوه عاشقان دنیا مبعوث شده لیکن فرصت آن نمی آمد همواره این راز طول امل وشور حرص وطغیان آز دانسته بمهمات سرکار خود نمیرسید تا آنکه بستم رمضان سال نهصد ونود وهشت که دل دوربین در گرد سرا پا جهان وجهانیان مبصرانه نگاه میکرد ودر بازار خرید وفروخت وسود وزیان زمان وزمانیان بر مکامن خواطر بائعان ومشتریان وفنون آرایش ونکوهش ایشان کالا را نظاره کرده سخنی چند باخود درمیان آورد که نوشتن آن مشتبه بجو فروشان گندم نمای شود کوتهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که بکلیات امور دار سیده ضوابط جزئیه قرار دهد وبرای تذکار ونگاهداشت تذکری چند تعیین نماید که اگر نفسی چند درین معامله جائیکه سرای کاروانی ورباط پاسبانی ست مهلت میدهند خود هم بسر کار ما منتظم می شوم وهم این نفس اماره را که بتوفیق الٰهی از زواجر خردمندی بلجام آهنی مقید شده از زخارف دنیوی باز آمده جزو دادهٔ یک بزرگ نگاه نمی کند موانع صوری حسی نیز از نگاه کردن این مرد فریب نامرد معشوق بهم رسد وهم خواهشی که از رهگذر بشریت وفطرت وهمت وطبیعت میرنجاند که یک مرتبه جمعی از فدویان محبت ماثر را فراهم آورده در کار مرشد وپادشاه خود خدمتی شایسته درخور حوصلهٔ خود بتقدیم رساند وبنرد مردانه که کارکردهای بی انصاف را جز انصاف راه نباشد نماید تا دوربینی را آدم شناسی این سر کردهٔ ایزدی بر مردم پرتو ظهور انداز دو باعث هدایت

جمعی شود وهم کوته بینان حشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان طعن کشوده میگویند که چه لائق باوجود ما قدیم الخدمت جنگ آزمای طالب علمی را از حضیض خسی باوج کسی بردن ووزری سر آمد سپاهیان آوردن قفل بر دل وزبان نهاده غرق عرق خجالت گردانیده آید وهم انکس بدرقهٔ توفیق الٰهی از بار شکر نعمای این کار فرمای والا بر آمده درمیان گروه نادانان زیست آدمیانه نماید سامان پذیر دو اسباب این خواهش والا که از ترکیب بدیع مذکور پدید آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت ومعنی شود واگر مهلت نمی دهند وفرصت گل چیدن ازین باغ نمیشود باری در تنسیق وانتظام نیت خیر بدرود کردن این جهان خداع بهتر یا در غفلت بوده بکتم عدم فرو رفتن پس این کار بجهت تصحیح نیت نه توثیق امل که مانع قوی هر بار بود شروع کرده شد ومنا التکسب ومنه التوفیق نمیقهٔ ابو الفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون خاطر فاتر از گفتار بی کردار شرمنده وخجلت زده شد از کچکول حیا کرده مفارقت جست آنرا در گوشه نهاد ودل هرزه گرد چون به بیاض عادت کرده این بیاض را بمصاحبت یا منادمت یا مواغلت اختیار کرده فالله یهدینا الی صراط مستقیم بر ظهر کتاب کیمیا نوشته اند

فرد

کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت آنکه گفت ❊ زرع ثلثانش زرست و ثلث باقی هم زرست ❊ ای برادر این چه راز است که میخاید آنکه معدهٔ آز را پر گرداند وس وجود را طلای ده دهی کند در مرتبهٔ قناعت ودر رتبهٔ صلح کل ودر حالت محبت کائنات ست ودر مذهب تحقیق بانع نظران مکون را راه نیست تا بمکونات آلودهٔ امکان چه رسد درین درگاه صلح کفرست ومحبت کائنات زندقه از نجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین

بخاطر مرحومی نرسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد وازینجا بهادیهٔ بطلان اقتدای
برادر بیچاره ممکن را دریافت حضرت وجوب از قسم محال ست وطلب محال امریست عبث
لیکن مسکین ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است وعلمکش رسمی واجب دانسته
اولا تخلیهٔ رذائل وثانیا تحلیهٔ فضائل نموده بمراتب علمی میرسد وازانجا از حسن وقبح که اعتباری
بیش نیست گذشته حسن صورت وسیرت راکه دام تزویرست از نظر انداخته بخلوخاطر
مستسعد میگردد ودر نزهت گاه خاطر تکون ومکون راهم آنجا راه نیست سبحان الله
تعالی العظیم نمیقه ابو الفضل بن مبارک ببلدهٔ لاهور سنه ست وتسعین وتسعمائة انتخاب
اختتام تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن ومخترع معنی حرف سرای خودستائی
خاقانی درستایش آباد جهان مزور نوش رابانیش وجراحت رابامرهم ترکیب داده
تحفة العراقین نام نهاده است اگر عراقیان ثنادوست آنرا دریافته به تحفگی برداشته
پرستش نمایند کوسالار ممیزان وکوجویای تمیز تادرین باب حرفی چند بمذاق نفس لامری
گوید که شورش جهان آسوده بارنیاردهمان بهتر که سخن هم چو من همه مردم کند عشق این در
گردن خاطر انداخته زله بردار باشم وازین جوارش ناگوارش که پیشانی فطرت راداغ
وناصیهٔ طبیعت رانورچراغ ست پارهٔ درمطاوی کجکول خود که درموطن خاص بزبان
مخصوص آنرا ابو الحرص میخوانند دارد شاید که معدهٔ آزاین سیاه کنندهٔ کاغذ وتباه
کنندهٔ دل راازسیه کاری سیری پدید آید وازکتاب بمکتوب پرداخته ازنقش بنقاش گراید
باری بهرحال بمقتضای خواهش فطرت خود که آن درمعنی ازمطالب طبیعت ست یا بموجب
جویائی طبیعت که درلباس فطرت تلبیس ساده دلان میکند یا بملاحظهٔ دیگر ازین مستان
انچه خوش می آید یا برای ضیافت طبائع معاشران زمانه درخورباشد

برداشته ضمیمهٔ برداشتهای دیگر ساخت الٰهی اورا بجز دمشغول داشته ازکاونات که چهار
سوی آشوب ست بازدار الله بس وما بقی هوس الله اکبر خطبهٔ مجموعه مشتمل نظم
ونثر شیخ فیضی لله الحمد که این نگارخانهٔ معنی دلنشین وشوار پسندان وگزین نکته
سنجان پیراسته آمد وبدستیاری ایزد باری که گنجینه کشای معنی ست این بوالعجب نامه که عرش
پایهٔ بیداردلان وخواب افسانهٔ غنوده بختان ست فراهم شد ازانجا که این شوریده خاطر از
افزونی خدمت وفراوانی پرستاری خدیو خداشناسان اورنگ آرای صورت ومعنی
سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گذار پایه فراز چتر ودیهیم شاه نشان کشور واقلیم
بیت پی مور نیست ازکین تابمهرش ٭ سر مو نیست از سرتا بسپهرش ٭ هران
پشه که برخیزد زراهش ٭ سر نمرود زیبد بارگاهش ٭ نیارست برسمی دانش چنانچه
باید پرداخت واین خدمتگزاری راسرمایهٔ بختوری اکسیر سعادت اندوزی دانسته همگی
برنائی ورین میمن کار بسر آورد به برچیدن سخنان دانش اندوزان دل ننهادی تاآنکه
زمانهٔ شعبده انگیز وچرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار وچهار هجری واقع شکیب ربای
جانگداز برادر نیک کردار فلاوز حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار هنگامه آرای تیغ
وقلم علم افراز مردمی ومردانگی کام بخش ناکامان مرهم نه دل روزگار خستگان گنجور اسرار
شاهنشاهی دستور العمل دستوران بیت روی او چون زرای او افروخت ٭ آفتابی
باَفتاب آموخت ٭ برروی کار آورد دانش اندوزان بتیره روزگاری نشستند حقیقت
پژوهان ماتم آرای حق پژوهی گشتند عشرت راسر بهوا آمد نقش فرخندگی از لوحهٔ روزگار سترده
اگر آن نیرو داشتمی که بآسمان درآویختمی وبزمانه درافتادمی آنگاه آسودمی که تار وپود این کهنه خیمه
ازهم گسیختمی وپیوند روز وشب راکه سترده راحت وآلستین محنت ست ازهم بگسلاندمی قطعه

گراه برخی سوی این خیمهٔ کبود، آنکه نشستی که طنابش گسستی * در دست من چرخ رسیدی چنانکه آه
بند طلسم آن همه رهم شکستی * نی نی آسمان بر زمینیان سخن میگیرد و زمانه از زمانیان شوریده
تر است نزدیکیست که چرخ از روش باز ماند و اوراق سال و ماه درهم نوردیده آید نظم وقتست که وقت
در سر آید * سیلاب عدم ز در درآید * وقتست که مرکبان انجم * هم نعل بیفگنند و هم سم * استغفر الله
آن پزشک صورت و معنی که عیسوی دم او مردگان را جاوید زندگی بخشیدی هرگز ننگ مردگی
نپذیرد لیکن از بی آزرمی زمینیان ازین سپنجی سرای رو درکشید و درین آرزوی آسمانیان برآورد
تا هم آنان قدر کام بخشی و اندازهٔ وارستگی او برگیرند و هم اینان دانش و نیک اختری
از سر نو براندازند قطعه مهر گردون دانش و بینش * زیر ابر اجل جمال نهفت * او چو
جان بود و جان نمیرد و من * زنده را مرثیه ندانم گفت * درین تیره روزگار عشرت مردگی
خاطر خسته باندازه دریافت برخی از باستانی نامها نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سرانجام داده
بود که لختی بیماری جان غمگین و دل خونین دوا پذیرد و درین مرگستان یکرنگی و برگ یزدوستدری
همزبان یکرو غم زدای که در مردم زاد نشانی از آن و اوید نیست بدست آید و نفس دیوانه منش
تجرد فریب را که پیوسته رهزن قافلهٔ وارستگی است اندر گزارش شیوا زبان بهم
رسد هیهات این کار سترگ که لغزش گاه دانش منشان هشیار خرام ست نه بزور بازوی
من هندی نژاد پراگنده وقت ست لیکن خاطر ناشتائی از گرسنه چشمی معنی بجای
گوهر خزف ریزه را بر گرفته نزد دشوار گزینان سرمایهٔ شرمساری سرانجام
نموده دل کوتاه بین از لب تشنگی سخن سراب را دریا دانسته بنظاره گاه دوربینان جلوه‌گر
گشت بیت آنچه یاقوت گفته میناست * چه فروشی که جوهری بیناست *
الله اکبر ابوالفضل بن مبارک که از مطالعهٔ کلمات قدسیه

تیز روان عرصهٔ شهود و دوربینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاد و خود را از مطمئنان و جست
جای کون و دانسته از منتسبان این گروه و الا شکوه میگرفت و نفس مکر اندوز او را از صلح کل گدازنده
بمحبت عامه ساینده از سرخوشان بزم دانانده بود که ناگاه حسن سلیمهری که از همراهان مخصوص نفس
هرزه اندیش او را مصاحب و در تجرد انگاشته بود پیمانهٔ هستی پرشد اطمینان خاطر را بسنگ آمد و دل
هم آغوش رضا را پردهٔ ناموس دریده شد گاه گناه نفس را بر دل میکوفتم و گاه جرم دل را بنفس
حواله مینمودم تا آنکه دل پردهٔ حیای این نفس اماره را می درید و نقش بوالعجبیهای و
ذوفنونیهای خود مشاطگی دل میکرد و روزی چند این سرگردان دبستان دانائی را بلطمهٔ چند برخ ر
سیداشت که باز یکبارگی سر این خیره دستی خود فروش بخاک مذلت در افتاد یعنی مصفای حکمت و درستی و
معاون خداشناسی و حق پرستی امیر فتح الله شیرازی رخت هستی بر بست و غلغله در بزم اطمینان و دو لوله در معرکه
رضا قوی تر از اول و داد این بی آزرم رامش ازیش پردهٔ کار دریده شد و از انجاکه منشهٔ او خدعیت
و اندیشهٔ او تلبیس ست خود را بنزار حیله در لباس داشتن اهتمام داشت تا آنکه بسر نوشت آسمانی یاور
فطرت برادر همت یار معاشرت مددگار مهاجرت حکیم ابوالفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد و نشست و
ناموس این مزور از بام افتاد و یکباره بازار حیله اندوزی کساد گرفت و روشن شد که این
ابلیس پرتلبیس مساعدت وقت دریافته نام دل بر خود نهاده بیکار کونین را صلح کل نامیده است
و ناخوشی فرات جهان را رضا نام کرده نه در وسعت آباد خاطر از رضا نشانی و نه از صلح کل اثرے
مدتے مدید از گروه عام بوده پایمال اندوه بود و چون کوران صورت و معنی ناشکیبا بود و جزع
و فزع میکرد و از انجاکه از شرب عذب راستی جرعه بکام جان رسیده است از مطالعه کتب
صوفیه بسبب احترام آن باز آمد و از کجاول خود که ناصح بی غرض و واعظ بے ریا بود دوری
جستم و این سفینه را بخاطر مشغول پیش گرفتم و بخود گفتم که طرفه معامله در پیش آمد

راه ناپیدا و راهبر ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن در پیرهن بس هوشیار باید بود و پا از گلیم فراز نکرد
و هر چه مناسب حالت بوده باشد از نزهتگاه پیشینیان ریوزه کرده درین صحیفه مجرد بنویسد
خود را چنانچه در مدرسه تحیر ملا اعلای نادانی نادان دانسته و نموده ابجد خوان مکتب
دانش گردان روزی چند برین نگذشته بود که رعونت نفس با هدایت حق سرگرم مطالعه سخنان
بلند این طائفه که قدوة العرفا شیخ فریدالدین عطار برشته نظم کشیده بودند ساخت و انچه
بمقتضای وقت خوش می آمد نگاشته می شد بعد از فراغ آن بمطالعه دیوان حکیم سنائی شرف
شد و شروع در انتخاب حالت خود از ان مجموعهٔ دانش نمود الله تعالی از برکات انفاس قدسیه
بار یافتها در نظر کرده های خود او را ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه مطهر ساخته
باوضاع پسندیده خود مزین گرداند و ثانیاً بدوام آگاهی و شهود الٰهی مشرف داشته به فسحتگاه
رضا و خرسندی دارد و ثالثاً بتدرقهٔ عنایت بغایت فراترک برده بعالم اطلاق و فراغ
مطلق رساند و محو کل ساخته اتصال حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل نواحی پشاور دهم
ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قلمی شد اختتام منتخب دیوان خاقانی دانش
پذیر کلمات قدسیه حکیم خاقانی که صحبت با زخودی دریافته مسافر ملک بقا شده و قوت او
بفعل نیامده در پردهٔ اختفا محتجب گشته همت مرا بشوراند و فطرت مرا شست و شوی
دادن فریب خورده سخن را از قول شائسته و عمل بائسته که در گو اشتباه مانده بود شناسای
مرتبه گردانیده و من ساده پا بگلیم عمل ننهاده را که از بدمستی سخن شناسی خود را از عاملان ارجمند و
معاملان بلند خیال میکرد مفلس عمل دانانده جویای کردار نیک ساخت ای کاش ادراک سخن
خودش را نیز بقدر نفع رساندی تا از حسرت نایافت مراتب دنیوی بنجات یافته بگلشن سرای
خرسندی رسیدی اگرچه دل هرزه گرد میداند که مقصود از گفتگو نمی کشاید از حرف و صوت

جز دوری رو نمیدهد اما از تباهی طالع و تیرگی خرد حصن حصین را چگونه خانه در کوی اهلیت سامان
نمی نهد و سراسیمه گرد سراپای نشیب و فراز صور و اشباح و پست و بلند الفاظ و معانی گاه
کامیاب و گاه کام طلب ست برخی از زمان در مدارج علمی و مراتب حکمی خلوت
جای دل را کار و انسرای شبهه و شکوک ساخته دریافتگی را که بسوزن نتوان دوخت
و برشته نتوان بست بر قامت بی استقامت خود میدوزد و شطری از اوقات خراب آبادان
انگاشته در مواجید شهودی و جدانی از کتب صوفیه از فراخی حوصله برفراز وصول برآمده حرف سرا
شده اند سرگرم گردانیده تخیل ناصحیح مشغولی خود را مشغولی خدا دانسته خلعت رعونت را سرانجام
میدهد و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی و نثر و نظم مشغول بوده اصنام غیر بکرر را
میکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخنی چند که باندازهٔ وقت راست آمد
بصنمی برداشته جویای عزی دیگر ست الٰهی ازین تند باد حوادث خواهش امنی برسان پست و سوم شهر
صفر سنه هزار در دار الخلافه لاهور رقم پذیرفت اختتام منتخب دیوان انوری نگارخانه معنی
نقش آرای صورت دیوان انوری که صد دام رنگین و هزار کمند بوقلمون در گردن کار شناسان خطه
حرف سرای فگنده غلغله در آسمان بی تمیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداخته بادهٔ دانائی بر کم حوصلگان
کوی طلب خم خم داده بزازان بازار صورت را که در شعب خانهٔ این انبار فانی که دیو رباست دم
بمزدوری بردن از کارهای سرهٔ اوست و نادیده وری بر دوربینی گزیدن از شایستگیهای
والای او نام بزرگی و اسم سروری یافته اند بدمست گردانیده گاه تحسین گر ساخته است
خدا را سپاس که من مخمور هستی را جرعه از جام دانش چون گویم که کرامت نفرموده و حال آنکه
این قطعه که طراز خلعت اهلیت تواند شد در پیشم نهاد قطعه من واین عهد که با قحبه رعنای
جهان + چو خسان عشق بنازم نه بسهو نه بعمد + قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست

قوت ناشیدن هست و لله الحمد، اما چه از افسردگی خمار مرا علاج نماید یا شوریدگی خاطر را
سود مند آید عطا نکرد و هرگاه لبالب خم آسمانی حکیم سنائی و خاقانی چاره خمار مرا نساخته
از امثال این جرعهای خمار افزا که بر سبیل ندرت از این ابو المدیح هجا بنده تراویده چه گشاید
باری بمقتضای پست فطرتی بشری که در نهاد این جوینده راه و یابنده مقصود است بمناسبت
خود از این ابو الاجداد عبارت سخن چند برداشت و بموجب عطوفت علیای ایزدی که در طینت
انیکس ودیعت نهاده دست قدرت ست به نیت ضیافت برادران صورت و مصاحبان
معاشرت ازین بازار پر اسباب متاعی چند برگرفت الله تعالی او را از خساست بشری نجات
داده از مدارای سوداگری باز داشته در کنج خمول و گمنامی طبیعت خود گرداناد تا پرستش
ایزدی را شایان گشته مسافر ملک لقا شود الله بس و ما بقی هوس پنجم ربیع الاول سنه هزار در لاهور
این نقش بدیع صورت بست خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی کارفرمای ایزدی
این مجبور خود را در سراپای بزم رنگین عام فریب ظهیر فاریابی در عمل داشته سنگریزه
چند را باندیشه تباه گهر بودن سرمایه سرور دانانده برداشتن فرمود ای ابو الفضل بو العجب
ذاتی گاه با مکون در نمی گنجی و گاه در آوانی کون عاشق وار در می پیچی تو که در پایه شناخت
مراتب نشیب و فراز خود عاجزی دم شناخت طبقات عالم چرا میزنی تو که از بازار حرف سرائی
بخلوت خموشی خرامیده بودی چه شد که یکبارگی رجع القهقری روی داد و دیگر باد پیمایان
درافتادی این نفس ذو فنون چگونه بخیال باطل آنکه اسباب جمعیت مراتب سخنوری
که از اسباب والای دانشوری است سر انجام میباید تراموی کشان بدار الیقین ملحان هرزه گو
بر دار از تنگی حوصله بی سخن تنعم انی بود در ملک سخن قحط نمی باشد از معاملات صوری و معنوی که از صدق
فروغی داشته باشد حرفی مسرون هرچند تو از گروه تجرد نژادان بوده و روزی چند قهرمان تقدیر گردن بسته ترا

در تغلق آباد آورده است و از آنجا که سعادت اصلی و اری چشم بنیاد داده اند که انشاء تعلق را که
در نظر کوته بعضی از ارباب تجرد خارستان ست در دید تو از مظاهر الهی درآمده گلستانی میکند
آماز و دباشد که بمامن اصلی مشرف گردی الله بس و ما بقی هوس العاقبة بالخیر شهر یور ماه سال
سی و شش در لاهور نگارش یافت اختتام منتخب حدیقه حکیم سنائی سخنان خرد افزا
و معانی عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقاید فراتر رفته از مشرب
عذب تحقیق بوی بمشام جان فرجام او رسیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است بن
شنا ور لجه معنی راخوشوقت ساخت و بیگفتگوئی من اطلاقی را که با تقلیدیان از معامله فهمی
معامله صلح کل داشته از همت خود خواهان محبت این گروه بودم تا در حین فراغ خاطر
بار محبت را از خلوتگاه دل برآورده باشم بمتاع صلح را جمعیت بخشید لله الحمد اگر چه از
سنائی قصیده گو درهای آبدار بی بها که گوشوارهٔ خرد والا را سزد بر گرفته بودم اما از
سنائی مثنوی گو کیمیا گر شدم سنائی اول اگر چه همین برادر حکیم خاقانی خرد پرور ست اما سنائی
دوام ابو الآبائی او را درخور اگر چه دل از سخنان بلند حکیم حقائق نور پذیر گشت اما آن لذتی
که از کلام اعجاز مقام حکیم مجدود روی داد در قالب گفت در نمی آید و چرا نباشد که آن مستمند دنیا بود
و این پابند عقبی و آن دربایندهٔ گفتار تجرد گشود و این آرایندهٔ کردار تفرد شکر ایزد را که بعضی از حالات
خود را از حدیقة الحقیقت انتخاب نموده سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری فارغ شد بدار السلطنة
لاهور اما ازین رو که ده هزار بیت بود هنوز خاطر تشنه سیراب نشد امید که از حدیقه نام نصیبه
وافر بردارد الهی زگفتار بکردار راهی بخش و از کردار بفراغ دل بعالی طرز مقامی عنایت فرما تمیمه
ابو الفضل بن مبارک اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل بن جمال بینائی ای حرف آشنائی که در
اوائل دیوان کمال اسمعیل رقم ثبت کشیده بود به کمند ارادت درآورده در خارستان دیوان آتش

ودر گلستان جان کنان خواهش و در بحاز اسفله برادرکشان کشان بر درگاه خاطر بسیج
خرسند را باین مشغول می داشت که مدارج سخنست شاید حرف سطری مذکور در اثنای سخن
حرفی چند از معامله دانی و حقیقت شناسی در میان آرد که بقدر شورش دل بحاصل را تسلی
پدید آید وگاه هرزه گردی خاطر برین خیال تباه می آرد که مراتب سخن بسیار است اگر بدو تسرای
حقیقت نمی برد شناسای نشیب و فراز کلام میگرداند وگاه اسیر طبیعت بوده مثل زنان زیور
دوست و مخنثان زینت آرا هنگامهٔ مداحی و معرکهٔ هجا را از نظارگیان جهان بپای ساده دل
بود هر چند دیوانش جا بجا افتاده بود و باین حالت بقدر سقمی هم داشت چون انکیس
تو بتو اندوهی در کوچهٔ نااهلیت خانه ندارد در تحصیل کتاب درست کوشش نموده افتان
وخیزان گاه با دلی خوش و گاه با خاطر تیره بسرا پای آن نگارستان صورت که فریب پایهٔ
طفلان در اسل لمانان زیچهٔ هرزه کاران ست نظری انداخته چون ترکان یغمائی نیک
و بد لشاهقیقتی چند از آن برداشت تا از اجزای کجکول که ابو الغر ایام جنون نسبت با شد
واین اختتام که در معنی افتتاح است ششم صفر ختم بالخیر و الظفر در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت
الله تعالی بهی شدنی بعد از بهی شدنی کرامت کناد و بهی شدنی بعد از بهی شدنی میسر داناد بر پشت
کتاب اوصاف الاشراف خواجهٔ نصیر نوشته اند همانا که روزگار دست نوازش
خیلی بر سر سلطان خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیری را با امثال این مقدمات گویا دارد
تا حال نازشی بر اهتمام خود کند که مثل بن طالب صلح کلی را در خارستان منازعت
آسوده خاطران کوی عدم می انداز د خطا سرا که زمانهٔ خدیعت پیشه ماضی و حال را بکام خود
گذرانده جویا می در هم آوردن استقبال ست این هرزه درائی ست که جرم نفس بد اندیش
را بر زمانه می نهد ای ابو الفضل مگر ترا سرسام شده است که گاه ناد انسته زبان اعتراض بر زمانه میکشائی

وگاه دست از دو باز داشته نفس را بیش میکنی مجبور استعداد دراز بان کوته دست برید
و پای شکسته داده اند بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش بیست و چهارم ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم نمیقه ابو الفضل بن مبارک بر پشت
مجموعه نوشته اند این مجموعه ایست وسط المطالب که ساده لوحان کوی نشیب را پایمردی
اعمال بسر حد فراز که در معنی منزل میانه روان مسالک مقاصد ست سازد و هوشمندان بلند رای
دوربین را از آهنگ فراز به نشیب آورده سرگردان بادیهٔ طلب گرداند نگارندهٔ این نقوش
ابو الفضل بن مبارک ست که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی دکرد ارلیست زلیست لعن
ماتم و سور را مورد ست آئی شایسته بائی باشیر عنقائی عطا فرماید هژدهم ذیحجه سنه نهصد و نود و هشت
بدار الفاخره لاهور صینت عن الآفات خاتمه مجموعه تکملا مجموعه مشتمل بر سخنان خرد پروران
دانش منش که تذکرهٔ آثار حکیمان گذشته و تبصرهٔ مستر شدان آینده روشندل تواند شد به سبیل
عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق که از کوتهی متکلمان زمانه به تنگ
آمده از حیات حسی سیر دل بوده شد با آنکه خط مغشوش که بر طبیعت نازک بس گران باشد
اما از انجاکه وزر بار از فطرت بو داد در انظر بر جمال معنوی افتاده از رافت عامه که در نهاد او مطوی
ست همواره بمطالعهٔ آن پرداخته بخون جگر سواد صورت او را بر بیاض دل می آراست
وبی انبازی مشارکان تماشای مخدرات تتق حکمت نموده مسرت آزادی میشد و همواره بخاطر
میرسید که بجهت عموم نور پذیری و شمول خرد پروری دفعتاً این مجموعهٔ کمال را ازین لباس
برآورده بپیرایه که همه سواد خوانان عربی توانند نظارهٔ جمال عالم افروزاو نمود پوشانده شود تا بصیران
معنوی دولتمند حقیقی گردند اگر وقت فرصت دهد ترجمهٔ فارسی که ساده لوحان عجم ازان بهره ور
شوند نیز کرده آید لله الحمد که نخستین مطلب بانجام پیوست و کم جائی بر خاطر شوریده مشتبه ماند

عبارت مطویهٔ مغلقه را بکمتر تاملی بسا بسا وقت حل کرده آمد الله تعالی چنانچه از گفتار برخوردار
ساخته است از کردار توانگر گرداناد و بهامون دل رساناد و این گزیده حکمت را به ذخیره روز تجرد
ضمیمهٔ کجکول گرداناد امید که بکار آید خاتمه برکرداد از شیخ ابو الفیض فیضی
فیاضی نیایش ایزدی و ستایش الٰهی که نامهٔ گرامی صورت انجام برگرفت و
درهای پراگنده برشتهٔ انتظام فراهم آمد رفت نگاهان سخن طرازی نکو دانند که
پردگیان آسمانی از نهانخانهٔ معنی چگونه برفراز حروف خرامش دارند و نورسان
گوهرین الفاظ چسان به تابخانهٔ دل درشده بزم آرای نشاط اند شگرفی مضامین
تازه طراز دیا نیرنگی بیگانه لطفهای آشنا گوید بیت پر تو عقل آمد این
افسانه نیست ❊ آشنا داند که این بیگانه نیست ❊ از انجا که بنیاد گویائی به گونیائی شناسائی
باشد بجز زبان خموشی سرائیدن سزاوار نبود کدام یارا که دریائی لبسوئی در آورد کجا
نیرو که محیطی بقطره گذارش دهد هر نغمتی زبان حقیقت سرا با خود دارد خامهٔ سخن
دلپذیر مراچه افتاده که در کشاکش انبازی در آیم و طیلسان آزرم از دوش خاطر برگیرم قطعه

سخن را بستایش نیست حاجت	تو دریا را اخروشیدن میاموز
بگوشش محرمان خود راز گوید	تو بلبل را سرائیدن میاموز

ناکام دست ازان بازداشته نیرنگ سازی زمانه می نگارد و فسون پند نیوشی و عبرت
پذیری می دهد سال سی ام الٰهی نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصهٔ سخنوری را
بسیج آن شد که زمین خمسهٔ را چولانگاه طبع آسمان گرائی سازد در برابر مخزن اسرار
مرکز ادوار به سه هزار بیت گوهر افزای بینش گردد و مقابل خسرو شیرین سلیمان و بلقیس
نوباوه از بستان سرای دانش سر برزند بجای لیلی و مجنون نل دمن که داستانهای

باستانی هندوستانست از باطن فیاضی تراوش نماید و هر یک به چهار هزار بیت پیرایه
بلندنامی گیرد و در وزن هفت پیکر هفت کشور به پنجهزار بیت پذیرائی بادی شود و در سکندرنامه
اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستی از جرائد شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در همان
روزگار آغاز نخستین کتاب شد بآئین پیشینیان در سه حرفی بسمله بیتی چند سامعه افروز
گشت و همچنان در نیرنگی نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان
داستان از دریا بار ضمیر ریزش یافت و بدیده وری آن یگانهٔ آفاق منتظم شد
کشور خدائی آن چهره نمای حقیقت را بگرامی خطاب مرأة القلوب شناس ملک و ملکوت
گردانید از انجا که همت آویزهٔ پیش طاق آگهی بود خاطر شمیده بهیچ چیز نمی پرداخت و بجبت
سرگرمی و دلاویزی هر زمان نقشی دیگر بر روی کار می آورد و شغلی پیش نهاد عزیمت میگردانید
تا آنکه دران نزدیکی عنوان هر پنج نامهٔ سحرآگین با برخی از داستانهای هوش افزا نشاط ارای
سوامع آگاه دلان سخن شناس آمد و از دالالسیحی بپایهٔ انجام نرسیده و نیز چون بنیاد شعر و
شاعری بر تخییل و ناراستی نهاده اند فطرت مقدس گیهان خدیو بدان کم پردازد و آن گروه
خیالی را در پیشگاه دولت چندمنزلتی نبود و با این حال از دید حقیقت طرازی آن یکتای بزم
شناسائی را بنظر شاعری نگریده خواهش آن میفرمود که جواهر آبدار از لجهٔ ضمیر آسمان پیوند بر
ساحل شیوا زبانی افتد لیکن از ارادت درستی و سعادت یاوری بآن نیروی سخن سرائی این
جوش و رونی کمتر ازان سرچشمهٔ انانی تراویدی و خویشتن را از گروه بادسنجان قافیه پیمای کناره
داشتی بیشتری همزبان خاموشی بوده در حکمت نامهای باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و
پاسبانی گرامی انفاس کرده در صنائع ایزدی تامل فرمودی هر چند دمسازان نیکسگال در
افراختن آن پنج کاخ والااساس سخت کوشیدندی سودمند نیامدی و از کشایشهای

روزافزون معنوی همگی آهنگ خاطر در ستردن نقش هستی بود نه نگارین ساختن پیش طاق
بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار السلطنة لاهور اورنگ نشین فرهنگ آرائی آن
دانای رموز انفسی و آفاقی را طلب داشته اهتمام به پایان بردن قرار داد فرمود و اشاره
همایون بران رفت که نخستین افسانهٔ نل دمن بتر ازوی سخن سنجی سنجیده آید باندک فرصتی
والنمونهٔ اختتام برروی کشید و پایهٔ والای آفرین برگرفت و دران کارنامهٔ جادوی بسا
طلسم آگاهی نگاشته آمد چنانچه خود می سراید مثنوی بانگ قلم درین شب تار
بس معنی خفته کرد بیدار + بگداخته ام دل و زبان را + کین نقش نموده ام جهان را
صد سحر و فسون تبار بستم + کاین نقش بروی کار بستم + برخواب نهد فسانه باز آ
من گشتم ازین فسانه بیدار + شب رام بیست و یکم مهر ماه الهی سال چهلم یکشنبه نهم صفر هزار و
چهار هلالی در گرمی آراستن این نامهٔ گوهر آمود فرمان در رسید آن آزاد خاطر آگاه از آهنگ
باز پسین کشاده پیشانی بشهرستان تقدس خرامش فرمود نظم قالب خاکی سوی خاکی فگند
جان خرد سوی سماوات برد + جان گرامی به پدر باز داد + کالبد خاک بمادر سپرد
جان دوم را که ندانند خلق + مغلطه گوئیم بجانان سپرد + صاف بر آمیخت بدردی می +
بر سر خم رفت و جدا شد ز درد + تا ظهور سخنوری بسوگواری نشست و گروها گروه مردم رنگ نا
غم جای گرفتند پادشاه حقیقت شناس را دل بهم بر آمد که چنان حکمت پژوه رخت ستری رود
نقاب کشید و آن صدر نشین چار بالش بزم اخلاص را ساغر زندگانی لبریز شد شاهزادگان را لا گو
زبان تاسف کشودند که استاد دانا دل و مزاج دان دانش آموز از نزهتگاه بزم حضور
دوری گزید نوآمینان بزرگ و اعیان دولت را گلدستهٔ شادمانی از طراوت افتاد که آنسر
دمسازان بزم و رزم را پیمانهٔ عشرت پر گشت فرو بستگان مقاصد را نقش در دل شکست که

گره کشای دشواری روزگار رخت هستی بربست رهگرایان بادیهٔ غربت را آه در جگر گریه
در گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر جهانیان برگرفت جهان نوردان آگهی طلب بکده
تنگدلی نشسته اندیشهٔ سفر از دل ستردند که سخن آفرین حقیقت گزار را چشمهٔ زندگانی
انباشته شد تشنه دستان آرزومند را خار ناکامی بپا شکست که کام بخش بخواهش بر کارگاه
تعلق آستین برافشانده و همچنین هر طائفه را شیونی خاص در گرفت و اندوهی تازه غریو افسوس
برکشید داستان صاعقه ریز بکالبد گفت در بنایه به پای چوبین قلم در نوشته نگردد هر گاه جهانیانرا
حال چنین باشد اندازهٔ دردناکی من دوستدار صورت و معنی که تواند شناخت دمش دل و
افسردگی ظاهر چگونه در حوصلهٔ قیاس جای گیرد رباعی تاریک شد از هجر دل افروزم دل
شب نیز شد از آه جگرسوزم روز + شد روشنی روز و سیاهی شبم + اکنون نه شبم شب است و نه روزم روز
و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین جز او راز پذیری نداشت و مرهم ناسور
درونی از و سرانجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش گسیخته گردد
و تار و پود هستی یکبارگی از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود آورد و ستیزه با سپهر چه کار
آید رباعی اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب + دگر عتاب کنم با فلک
چه سود عتاب + چنانچه خیمهٔ نیلوفری مرا بشکست + شکسته بادش میخ و گسسته باد طناب
ناگزیر به کنج خمول گزیده بجانکاهی سر براه انتظار نشست و شغل ناخن بر دل زدن و جگر کاویدن
پیشه گرفت قطعه ما کاروان آخریم از دیار عمر + او بود مرد پیشتر از کاروان برفت +
سعدی همیشه بار فراق احتمال داشت + واین نوبتش ز دست تحمل عنان برفت
هیهات نیروی آرامش ندارد و شناسائی بکردار نمیگراید گوناگون دانش یاوری برنخاست چارهٔ
تسکین افروز نیه شورش آمد فرد هزار حیف بکردم که داغ هجر بپوشم + نبود بر سر آتش میسرم که بجوشم +

اندرز پای شاهنشاه خدا آیین و عاطفتهای پی در پی آن قدر دان حق پژوه مرا بکربوهٔ صبر آبله پای آورد و بجان بخشی و دلدهی آن آداب موز صورت و معنی بار دیگر در چار سوی دنیا گذارده شد و جاذبهٔ ان اسپهبد ملک ملکوت ناچار شهربند گردانید و در سیه خانهٔ ستم زار روزگار بجای داد چه کند و چه چاره سازد که از کشاکش غم زمانی آسایش ندارد و نفس آسودگی بر نمیکشد ابیات خشک شد یارب ز یار بهای من + از غم او دامن لبهای من + بی نهایت درد دل دارم ازو + جان اگر دارم خجل دارم ازو + سبحان الله ابوالفضل بن مبارک را در نگاشتن اکبرنامه که بقالب نثر ریخته گری مینماید یکنون سطرها خاطر آن بود که توجه نخل پیرای بوستان سخن آفرینی لسا بار خاطر این هنر آرد و له برخواهد داشت از نیرنگی روزگار بوقلمون اندیشه واژونی گرفت و تا هنگام آن پیش آمد که کس بدان روز مباد سر انجام سخنان و لاویز آن رهگرای نزهتگاه تقدس من آشفته دل هیچدان باز گشت ابیات لسبی اندیشه کردم پیش و پس را + بحکمتهای او ره نیست کس را + درین لستان زبان باید درو کرد + خموشی را بجیرت پیشه کرد + ناگزیر با خاطری پژمان و حالتی نژند بخیال همزبانی آن دمساز دل فرو زد و تصور لقای ذکر جمیل در گرد آوری لطائف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت روشن شد که از دشوار پسندی بالا روی از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستی سترده اند و آن لعبتان تخیل گاه را از پیشطاق شناسائی انداخته سال چهل و دوم آلهی بتکاپوی خاطری سراسیمه و دلی صد جای در گرد پنجاه هزار بیت از نظم و نثر بکجا نگاشته آمد امید که همگی تازه رویان شبستان حقیقت و تمامی نو رسان آن بوستان سرای آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند درین داد و جوئی بیاضی شوریده خط که در ایام بهاری خامه نگار آن سفر گزین مالک تقدس بود بنظر در آمد بوزن مرآة القلوب ابیات دشوار خوان چهره افروز شد بهمزبانان محفل آن یکتای روزگار برازگوئی نشسته

چون ترانه نومیدی آن گرد سامعه کوب آمد پای همت افسرده نبور آگهی و نیروی دل بر خوانده لخت لخت گردانید و هر طائفه لطوماری نگاشته بیت بیت آنرا بکار دتمیز جدا ساخت و بر سطح کاغذین پیوند داده سامان داستان داستان نمود و بترتیبی گزین و سر سخنی تازه آرایش یافت از بدائع برکات هر گوهرین داستانی که اندیشید ازان مسودهٔ نامنتظم ابیات آن چهره نمایش افروخت و هر در شاهوار که در سلک انتظام بالیستگی داشت ازان لجهٔ آگهی برگرفته آمد و از انجا که فطرت قافله سالار بود و بخت یاوران منظوم و منثور که سخن شناسان بزم فیاضی انتظام آنرا نمی اندیشیدند غازهٔ حسن تالیف بر روی کشید و بتائیدات سماوی برادر زاده والا نژاد خود را ایام زندگانی جاوید آورده مرا شادمانی و این گروه را حیرت فرو گرفت مثنوی دل من ازین داستان تازه شد + دماغ نشاطم پر آوازه شد + بیفزود ازان گوهر هوش من + چه گوهر شد آویزهٔ گوش من + بو که دلهای آسوده را سرمایهٔ تنومندی آید پیرایهٔ تقدس آن نورانی پیکر گردد از آنجا که آگاه دلان بیدار مغز سر نوشت انجام را از ناصیهٔ سر آغاز بر خوانند و حسن خاتمت را که از فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیک سگالی و خیر لسیجی بر گیرند نسیم پذیرائی بر نزهتگاه دل می وزد و نوید جاوید ناکامی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط می اندازد مثنوی بحمد الله این داستان نخست + بطرز پسندیده کردم درست + نشاط اندر آرد بخوانندگان + مفرح رساند بدانندگان + باین نامهٔ نامور دیر باز + بماندم بر و نام او در دراز + دل دوستان زاید و نور باد + وز و طعنهٔ دشمنان دور باد + خطبهٔ مرقع پادشاهی سجدهٔ محمدت ایزدی بفرق قلم به تقدیم میرسد نی قلم خط بر مبنی میکشد که تصویر نگارین طری سپاس آلهی از قدرت نقاش حدوث مصور امکان بعجز نیست اگر نه بنای آسمان و عمارت زمین نمایش و نموده آید در خطوط شعاعی بصیرت ازان نکو سیه تر باشد که پادشاه جهان آرای را بتعمیر دیوار گابین و سقف چوبین ستایش نمایند و اگر در بیع کار شنگرف برنگ آمیزی معجزات بادیات که مرقع

موجودات عبارت از انست توسل جوید بر آئینه شرح جمال غیر متناهی ابدست آویز متناهی پرداخته باشد
قطعه گر مضطوط شعاع دیدهٔ عقل + همه را بر سر هم افزائی + بقیاس کمال اوست چنان
که بگر با هتاب پیمائی + سبحان الله این چه خط قاصر نمط است که نگارش میباید کلک تقدیر
منصب جلالت نقطهٔ وجود را بصور ایجادی و نقوش تکوینی ننوشته است مثنوی سن که و تعظیم
جلال از کجا + دل ز کجا دین پر و بال از کجا + وهم تهی پای بسی ره نوشت + هم ز درش دست
تهی باز گشت + من حرف نشناس این سواد نورانی ازان عزیمت باز آمده دل ر الخیال
جلائل نعوت پادشاه زمان پیر وقت مرشد روزگار بیت هم نور ده چراغ بینش + هم خشم چراغ
آفرینش + نور آگین میگرداند و زبان را بگفتار آثار نتایج حق شناسی ایزد پرستی خدیو زمان
نگارین میسازد دست را با دل همزبان میکند و قلم جوبین را با زبان گوشتین همراز میگرداند
یعنی شاکر نعمت منعم حقیقی بر دیباجهٔ اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا زمانه ما را
طراز زمانهای باستانی گردانید و صورت را پایهٔ معنی بخشید ظاهر را همرنگ باطن ساخت تقلید را
تحقیق گردانید چرا زمانه بنالد و چگونه زمانیان ننازند آنروز هنگامهٔ گفتار بود امروز معرکهٔ
کردار است آنروز نقش را نقاش پرستان زدی امروز شعلهٔ راه بری در دست داشته همای
نقشبند حقیقی ست آنروز صورت با معنی انباز بود امروز هر دو در خلوتکدهٔ وحدت
همراز اند آنروز دانش را پای برجای نیامده بود امروز سلطان عقل بلند سر است و این بهار معنی
و نشاط دائمی از برکات ذات مقدس و ادراک پرست ایزد شناس جهان آرای زبان ما
شعر آنکه گردون در انتظام امور + تا که شاگرد اوست استاد است +
سر آرای اقبال اورنگ نشین معنی سنگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش
ایوان تکمیل بیت بیناتر جملهٔ پاک بینان + بیدار ترین شب نشینان + نیر جهانتاب

ء۵ ای واقعت عدد ۱۲ عــ۵ استجلال الٰہی ۱۲ ســـ۵ نور بینائی ۱۲

صورت و معنی نور بزم افروز دانش و داد خوانای خطوط ایدی و لواهی دانای نقوش انفسی و
آفاقی ابیات شهنشاه نظر سیر و خرد رخش + جهانگیر و جهاندار و جهان بخش + رقم سنج
حقیقی و مجازی + جهان عقل اکبر شاه غازی + خداوندا تو این شاه جوان بخت + که آمد
سایه اش پیرایهٔ تخت + ظلال چتر دولت بر سرش دار + مراد هر دو عالم در برش دار، و از میان من این خدیو
خداشناسان عالی گوهر والا نژاد مصدر جلائل خصائل برخورداری مستجمع شرائف شمائل حق پسندی
و حق گزاری غرهٔ ناصیهٔ سعادت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و جلال درة التاج سلطنت کبری
خلف الصدق خلافت عظمی فروغ دودمان جلال نور پرور دین افضال مستوثق مرضیات
الٰهی مستنیر انوار ظل الٰهی فعت پیرای تخت و دیهیم شاهزادهٔ دانش پیوند سلطان سلیم را در هنگام
عنفوان شباب و آغاز جوانی که انشاء الله تبارک و تعالی در ظل ظلیل آن سر آرای اقبال
بکمال سرچشی صوری و معنوی مشرف گردند مبدعان قضا و قدر از عطیه خانهٔ ایزدی عقل دور بین
دوریاب و کمال سعادت و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیدهٔ حق بین آن نونهال اقبال را سرمهٔ
بینائی کشیده اند اول نظر بر جلائل حقوق پدری فتاد و فرزند کمر همت در بندگی نسبت فرزندی بود
خود را خدمت جوی ساخت ثانیا نگاهی ژرف در تشریف بزرگی شاهنشاهی انداخت نطاقی
تازه از رغبت بندی بر میان دل لبست ثالثا عظائم انوار معنی این هادی آفاق و رهنش
طاق دید اعالی او جلوهٔ ظهور فرمود چندین کمند ارادت و عقیدت بر گردن جان انداز اما
در اندک فرصتی لفلاوزی بخت بیدار دریچهٔ دولت حقیقی کشودند و مراتب جهانگیر کانه اخلاص که
تیزروان عرصهٔ آگاهی را بدشواری فراهم آید بآسانی بدست دولت او آمد رضامندی
پدری و عاطفت پادشاهی و هدایت پیری و تربیت مرشدی در عمر و دولت و سعادت و حسن
عاقبت افزایش آورد ایه نخبین قدر دانی و ربین را زندگی دراز گردانند تا بوسیلهٔ آن

آثار حق شناسی افزاید و نیز افزونی دولت را بشارت غیبی تهنیت گردند که همواره چنین گوهر والا در سایهٔ عاطفت و تربیت شاهنشاهی بتلذذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب آید و منهیان عالم قدس او را نوید زیادتی سعادت آورند یعنی ذات قدسی آن مجموعهٔ هوشمندی از عالم فراترک شده بگلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گردد تا نچه پردهٔ پندار جهانیانست او را آئینه حق نمای گردد و از آن قدم پیش نهاده صور اشیا را مظهر نور حقیقی شناسد این پایهٔ آگاهی را طی فرموده یک نور داند که مظاهر گوناگون ظهور دارد و ازان بلندتر شتافته تلون ظاهر و مظهر از وجه دریافت او مرتفع گردد و جز یک نور مطلق در پیشگاه خاطر او شعشعهٔ طلوع نه بخشد و مژده رسانان ملا اعلی خجستگی عافیت و شایستگی آخر کار رسانیند که از بخت مندی خویش در لجهٔ حقیقت یکتائی در آید و نقاب دوئی و حجاب مائی و توئی برخیزد و همواره این گلدستهٔ بهار هوشمندی در مراتب جلالت تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید و مجالی حسن را که مرآت جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر فیض مند خویش را باین طرز دلپسند عشرت گزین و شادی سود دارد در این هنگام مسرت افزا از اقتضای اشارت جامعیت بخط استادان کارپرداز که در نظر حسن دوستان جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور مقیدست و در دیدهٔ دوربینان حقیقت شناس جام گیتی نمای حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خط آسمانی هندسه ایست از نگار قلم ابداع چهره کشای روحانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش نگار یافته بلکه آئینهٔ جهان نمای اسطرلاب حقیقت کشای معنی ست که بر اعالی جبال وجود تعبیه نموده اند تا دیدبان ظاهر و خبر رسان باطن باشد راز دار سخن ترجمان دل مغز جان توت دست سویدای ضمیر ست اگر وساطت او نبودی لباس حقائق کوفی هوالکی نادانسته ماندی سخن مائدهٔ افضال بر حاضران بزم دانش طلبان آرایش بخشد و خط برای آگاهی جویان دور و نزدیک خوان نعمت ترتیب دهد

فرد اگر نه قید کتابت بود کجا باشد ✦ شگفته معنی رنگین و لفظ جان پرور ✦ اگر خط نبودی سخن زندگانی نداشتی و دل راز گذشتها ارمغانی کمتر رسیدی صورت بنیان پیکر دوده انگار ندو معنی دانان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتی ست و در وی هزاران نور بل نوریست که خال نارسیدگی چشم باخود دارد نقش نگار اقلیم آگاهی ست بل سواد اعظم شهرستان معنی شب تابلیست که بوارق هوش افزا با اوست ابر سیاهی ست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینهٔ معنی را که با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویائی و با جاماندگی بلند پروازی چون نعت کونی آن نادرهٔ مخترع نوشته آید پیوند الهی و نگاشته میشود مقدسات معنوی از بارگاه علم ازلی به خاص که نفس ناطقه را بآن جناب کبریای احدیت ستادگی از بسیاری در آن گوهر وجود تجرد لمعهٔ ظهور بخشد و سلطان دل و را شهرستان خیال که در معنی برزخیست در میان مجرد و مادی فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و ازانجاگاه بر بام زبان شتافته بدریچه گوش فرود آمده مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتکدهٔ دل می شتابد و از انجا بوجه کسری تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمانی سیر را بی راحلهٔ زبان بوادی ایادی روانه میسازد و ازانجا بر بر و بحر قلم و مداد عبور نموده بر فسحت آباد صفحه حسن محمل میگشاید و ازانجا بار اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد و باید دانست که هر راه نوردی را که از دار العالم دل بجلخانهٔ صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد چهار منزل دیگرست که قافلهٔ معنی ازان بگذرد و آن عبارت از چهار حالتست نخست اول در دل اندیشه آن کار پدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل را انجذاب نماید و طلبجان پدید آید که آنرا میل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت جزم دهر گیرد چهارم آن کار را زیر دهٔ خفا بجلای ظهور شتابد که جویای آگاهی نگاهی تیز رسیف درین منازل و مراتب مدن برگشتن هودج نشینان معنی کند

تا بسا از حقائق تجرد و تعلق چهره کشا و جلوه نما گردد و چون بآئین خاص توقیع حسن خط نگاشته آید باز بطرزی دیگر حقیقت آرامی نگارد و شرح حسنی دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدائع نگارخانه موجود و حسن گوناگون طراز هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی سخن بلند فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی میکند علی الخصوص مصور را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه می نگارد که بیننده در حیرت فرو میرود لیکن آن جان گرامی آن گوهر دریافت و آن حرکات بلفریب نتوانند از هزار یکی بظهور آورد هر آئینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد و بملاحظهٔ این دریافت بعضی از ساده لوحان که رقم انکار بدین صنعت بدیع کشیده بودند سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار اقرار گشتند و چون نقش و نگار آئین تصویر نگاشته لوح بیان شد بتازگی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت که خط قسمی است از تصویر چه آن شبیه آرای عالم علوی و سفلی ست اگرچه در بسیار جا صور اشیا نگارش می یابد اما بسا از قدسی نژادان معنی را نیز درین پیکر غرابت بخش آورده جمال آرامی شود و بسا از معانی خلقی را در حالت تصویر آورده می صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی راهبری میکنند و خط تصویر خاص ست که صور حروف را که هر طائفه برای فهمیدگی و فهمانندگی مطالب و مقاصد قرار داده اند بطرزی مخصوص نقش میکنند همان طور که در عموم تصویرات صورت بزوی صورت دلالت میکند و آن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی سبحان الله گاه هوا را سخن ساخت و گاه سخن را خاک چون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حرف لاجرم بشرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد ای پذیرندهٔ اسرار دانش اگرچه تحقیق این مراتب نه این جائیست لیکن اندکی از آن ناگزیر فقست باید دانست که حرف کیفیتی ست خاص

وابسته بکیفیتی دیگر که آن قائم ست بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است هرگاه دو چیز که صلب و متصادم بیکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بالشدت پیوندند که آنرا قرع گویند هر آئینه هوای آن میان تموج گیرد و چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند که صوت هوای متموج ست و بعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف ست و چون حال صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گاو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر بواسطهٔ مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز از گلوی گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابوعلی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دوربینان دقائق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند و همانا که این دیگ بحق باشد و چون حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد آنچنانست که هر طائفه در آن اختلاف دارند و آنچه درین خطوط که این مرقع والا بران مشتملست مثبت شده بیست و هشت ست که بهژده صورت باز گردد اگر همزه را از الف تمیز نگردانند و لا البته نه حرف و اینکه در مفردات لام و الف یکجا نویسند مذهب طائفه آخر ست چون الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را بحرف متصل ساخته نگارند و باعث اختصاص لام آنست که دل لام الف ست و دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنهٔ سابقه حروف را اعراب نکردند طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا بنقطه غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر حرف بسیاهی نوشتی اعراب به نقاط شنگرفی نگاشتی چنانچه فتح را یک نقطهٔ سرخ بر بالای حرف نهادی و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف بثبوت کردی بعد از چندگاه خلیل بن احمد عروضی آنرا تغیر داده هر حرکتی را صورتی و جائی

مخصوص قرارداد چنانچه امروز مرتب و مشهورست و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه
بمعنی ازاله اشتباه ست و حروف غیر منقوطه را مهمله خوانند یعنی دران نقطه ترک شده است و در بعضی
اطلاقات بجمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه به نقطه دفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازاله آن صورت
می بندد و باید دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت بیننده
اختلاف دارد و هر گروهی بمرتبهٔ دل نهاد شده بآن طرز خاص عشرت پیرای ست و آنانکه از بخت
بیدار یعنی خرد دوربین نظر در دارند از هر مرتبهٔ حسن محظوظ و مبتهج اند و چون حضرت شاهزادهٔ
والاگوهر را ایزد توانا حوصلهٔ فراخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای
خطی نظر انداخته برای عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نور پذیر رسانیدند که
مجموعهٔ از خطوط استادان انتظام یابد تا هم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد و هم نثار
حسن مقید جلوه دهد و بوسیلهٔ این ترکیب و ترتیب پیرایهٔ سرور هر دو طایفه مهیا باشد بنابران
آن گوهر والای دانش تمیز حق اساس خویش از نوشتهای خوشنویسان سحر پرداز قطعهای
دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلایل انوار جمال الهی را که جمعی مرآت حسن مطلق نامند و
گروهی آئینهٔ جهان نمای گویند و طایفهٔ ارژنگ مانی لقب دهند و طبقهٔ آنرا مرقع گویند که رقعه رقعه و
پارچه پارچه اندوخته ژندهٔ بدیع برای حسن عالم افروز ساخته اند در اندک فرصتی و آغاز سال چهلم
الهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت بیت هر حرف از و شگفته باغی +
افروخته تر ز شب چراغی + این روزستانی ست که دریکجا فراهم آمده حیرت افزای جهانیان ست
یا شبستانی ست که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه معنی افروخته اگرچه سودائی
صورت ست اما هزاران عقل و ردست سوادی ست که هزاران شاهراه بیاض دارد
یا خطی ست بر عارض معانی هودج مشکین نقابی ست که سلمی صفتان معنوی

از مشک آن بصد غنج و دلال غمزه زنان و جعد مشکبار لیست که بر عارض نسرین بدنان جلوه گاه
باطن فروهشته رباعی هر صفحهٔ او بنزهت گلزاری + هر لوح چو لوح عارض دلداری + هر حرف
چو خط چهرهٔ معشوقی + هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری + بر آگاه دلان خبرت پذیر روشن
ست که این اعجوبهٔ آفرینش که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سروبن ست که نه اورا
بدایتی ست و نه او را نهایتی لیکن چون حسن مدرکات این حواس پنجگانه بیشتری بحسن اعتباری
باز میگردد و هر طایفه بحسن خاص بوسیلهٔ آن پنج دریچهٔ دل حظ میبرد در هر زمانه هر طایفهٔ روشی خاص
در نقوش این حروف پرداخته اند چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی
و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر آن و بمقتضای مصطلحات هر قوم حسنی درین
نگارخانهٔ بدیع پدید می آید و در بعضی قرطاس نامهای باستانی عبری تا آدم هفت هزاری
نسبت کنند و طایفهٔ بادریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را ترتیب داد و بیشتری تفاوت
در خطوط باعتبار سطح و دور ست چنانچه خط کوفی یک دانگ دور ست و باقی سطح و معقلی مجموع
سطحست و کتابهای عمارات کهنه بیشتری باین خطست چنانچه جهان نوردان دیده در ازین
آگاهی می بخشند و بهترین خط معقلی آنست که مراتب سوادی و بیاضی هر دو بهیئتی خاص تمیز باشد
که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و
روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد هشت خطست ازانجمله شش خط را با ابن مقله
نسبت میدهند که در تاریخ سه صد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع
نموده و برای هر حرفی بزعم خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن طرز نوشته را چون موج افق یاد
خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل ست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق
و بعضی از داستان طرازان باستان خط نسخ را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را

دور دو دانگ ست و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع را چهار و نیم دانگ و درست و یک و نیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند و خفی را رقاع و محقق و ریحان چهار و نیم دانگ سطح ست و دو و یک و نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی بن هلال که با بن بواب مشهور ست این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید و بعد از وی شش شاگرد او در خوشخطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور ست دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق ست که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند سطح محض بغایت کم ست و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخرین مولانا عبد الحی که منشی سلطان ابو سعید میرزا بود درین خط ید طولی داشت و مولانا درویش درین خط از وگذرانیده و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجه عبد الله صیرفی و ملا محی الدین شیرازی و ملا عبد الله آشپز هروی و حافظ حفیظ و مولانا ابا بکر و مولانا شیخ محمود و خواجه عبد الله مروارید این هفت قلم را بپایهٔ اعلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن زندگان بدایع آفاق را گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع نمود که آنرا نستعلیق گویند و آن تمام دورست و از شاگردان او دو کس کار را بش برند یکی مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن درین وضع خاطر می ایستد که لباس خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوشنویسان این خط مولانا محمد اوبهی ست و سر آمد همه مولانا سلطان علی مشهدی ست خط را درین طرز بدیع پایه والا نهاد و اگرچه از مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض و افر بر داشت و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام آور زند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی مولانا زین الدین عیدی نیشاپوری

محمد قاسم شادی شاه و هریکی بطرزی خاص بدلربائی گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی قانی و دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا هجرانی که درین خط رتبه ارند بعد ازین سر دفتر خوشنویسان نستعلیق مولانا میر علی هروی ست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان یادگار گذاشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق ست گفت که من هم خط بپایهٔ کمال رسانیده ام لیکن آن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد در خط من نیست دیگر مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد مشهدی و مولانا حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمد نیشاپوری و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی ست و طائفهٔ دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند و امروز جهاد ورقمی که در ظل سر خلافت عظمی صاحب این نقش دلپذیر توان گفت محمد حسین کشمیری ست که بر کاتبان روزگار چیره دستی میکند و چون بمقتضای سخنان خرد پژوهان مجملی ازین نگارین نامهٔ فرزدهٔ کلک اعت خاک نشین عتبهٔ استقامت ابو الفضل بن مبارک شد

بیت همان بهتر که دانای سخن سنج ✤ برون زاندازه نگشاید سر گنج ✤ امید که این تازه بهار صورت و معنی و خجسته نگار ملک و دولت همواره طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحه گلستانی نفحه اش هشور دوام شاد کامی گردد خطبهٔ کجکول بزرگ سبحان الله فرمانروای معنی کار گدائی صورت پیش گرفته گنجور خزائن خردمندی پیشهٔ پیر زبان تهیدست میکند این از فنون نفس ابو العجائب داند یا از فنون ذات ابو البدائع شناسد یا از ذخائر عقبی اندیشد یا از اسباب انتظام دنیا شمرد حکمت آموز جد خانه دریافت نام نهد یا رنگریز بزم هزل خطاب دهد و ✤ بخیال اینهمه نسبت بهوس میبازم ✤ بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد ✤ بای حال ببیب آنکه درهنگام تجرد که دیرین آرزوی این بدمست بادهٔ انانیت یا از خدا لیغ بدائع

این کهربای تنها و نهاد تعیت ست مجموعهٔ که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نفس اماره تواند شد ترتیب یافته نامه صاحب بیانی غنج و واعظ بی رنج بوده مدنی الطبع مرا در صحرای تفرد و از تنهائی بشورش بنیاد و رزه و هم ناشناسای دانش مرا چاره گر باشد از هر علمی که بنظر در آمده بود و از هر کتابی که بمطالعهٔ آن خوشوقت میشد سخنی چند باندازهٔ حالت و ذوق خود که بر هیچکدام اعتماد ندارد در زمانی اندک برداشته فراهم آورده های خود را با بعضی از رسائل تمام که از مجموعه های بزرگان گزیده بود هم جمع ساخته این مجموعهٔ بدیعه را که بحر بسیست از بینش یا دفتر بیست از دانش رباعی

هر صفحهٔ او نزهت گلزاری + هر سطر چو خط عارض دلداری + هر حرف چو چوگان رخ معشوقی + هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری + بمناسبتهای حال و زبان تجرد بکجکول نام نهاده ام و معدهٔ حرص سخن چلچنی را چون گویم سیر گردانیده ام که فروغ صدق ندارد و ناشناسائی معامله نافهم خود در اسلی گزیده اند ناظم این اشتات ابوالفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری بصحرای کونی خرامید در زمان پنجسالگی که برخلاف جمهور انام عنفوان صبح تمیز او بود بهمت و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم رسمی در آمده در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار مست گشت و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب بد مستی سرانجام میداد و نخوت خود بینی را افزایش می بخشید در آن هنگام رگ گردن بچنان شنخ نبود که بالتقاط باستانی نامها که از فضولی نفس مخترع است سر فرود آید بهمگی همت در تصنیف معروف بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت هجوم ایشان بتمنای خاطر هم نپرداخته بجز درس علوم کاری نداشت ولیکن ولادت ثانی که از شکم نادانی بباغ دانش نزول افتاد و در گرد آوری مرضیات اینچنان سر گرم بود و خط در آمدن رایات حق شناسی و ذوق بر آمدن عزلت نفسانی آن مایه داشت که هرگز نگاه کردن نامهای باستانی نداشت و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ و جدل

و گفت و گو بخلوتسرای صلح کل رسید هم از رعونت نفس باز آمد و هم چشم بینا بدست افتاد و لوای یقین در برگرفت و حوصله را میدان فراخ گشت و بوسیلهٔ این عطایای غیر منتهای الهی بمطالعهٔ نفائس قدسیه گذارندگان سخن ببرداشتن مناسبات خویش و زله برداری سفرهٔ کرام بقدری پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بغرضانه بسر می برد بذریعهٔ آن بازار صلح کل رونق پذیرفت و پای ارادت را جای دلپذیر بدست افتاد شکر الله خوش آمدهای خود را فراهم آورده تعویذ بازوی هوشمندی گردانید خواهش از رب الارباب آنست که حاضران و آیندگان بهره مند و کامیاب گردند الهی بهمت برگزیدگان خود بولادت رابع مشرف گردان یعنی از شکم صلح کل که محل ازدحام طبقات موجود است بنزهت سرای تجرد شرف اختصاص بخش تا دفعةً جهان مرآت حق دانسته در کثرت تماشای وحدت نموده بدولت یاد محبت کل سرفراز گردد و مرتبهٔ این فراک شده نسیان ما سوای را عصای همت خود گرداند تا شایستهٔ امیدواری ولادت خامس گردد یعنی از بطن دوئی بخاص الخاص خلوت یگانگی آرامش دوست دهد و در لجهٔ محو مطلق شناور گردد تا در ولادت سادس یعنی در زمان خلاصی شاهباز جان مقدس از قفس تن عنقش بار تعلق بر دوش خاطر کشیده ببارگاه تقدس نیارد تا در ولادت سابع که روز جزاست عطیهٔ الا اسرار از گشته شایان کنار مقصود گردد من یکجا بودم و سخن یکجا اساس نهاد شعر سخنم شد بلند و بیترسم + که مرا حرفی از زبان بجهد + ره نوردی بیان عجب تند ست + ترسم از دست من عنان بجهد + آری آنکس را که پای دل بجای نباشد زبان قلم هرزه دراید و بیدلی را شرح بسیار ست رباعی صد ذره از اگر بهم پیوندی + جان را نشد و از این فغان خرسندی + ای آنکه بدین حدیثها میخندی + مجنون نشدی هنوز دانشمندی + این بی سامان دل را که سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام فروختن نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند در اوقات دانسته خود را با کمتر از خودی

سه ای این مرتبه حاصل شد ۱۲ عه مطالعه و انتخاب ۱۲ سه دعا یا قصد ۱۲ للعه در پاسے فنا ۱۲ +

واگویه کردن که تدریس نا مند و در هنگام نظارگی راهیای مختلفهٔ روزگار که تمیز بین الخیر والشر بل بین الخیرین درین تماشا بدست می افتد در شناخت مقصود خراشیده دل گشت هر چند کسن اوراق بیشتر دیدم و با دانشوران زمان صحبتها داشتم جراحت درون من افزایش گرفت وشورش باطن افزونے پذیرفت در یوزه گری ریاضت کیشان خدا اندیش سود مند نیامد و آمیزش دانش پیشهای حکمت اندوز کاری نساخت رباعی دردا که درین سوز و گدازم کس نیست + همراه درین راه درازم کس نیست + در قعر دلم جواهر راز بسی ست + آما چه کنم محرم رازم کس نیست + در هر بارگاه که گذارم افتاد دیدم که خلق پرستی را خدا پرستی نام نهاده هنگامه دوکانداری گرم داشته اند و در بعضی از پس کوچهای شهرستان خمول بجمعی از خدا جویان که به پیکار نفس مکار در مانده بودند اتفاق صحبت افتاد این طائفه بمعالجهٔ امراض گوناگون نفس اماره گرفتار و خود بوده فرصت نگاه کردن نداشتند تا به پرسیدن بیماران و انگاه بمداوا چه رسد و گروهے از مجذوبان که الٰهی عنایت آنهارا از تدبیر دار هانده و ایزدی جمال غنچی دل لاے نموده بگلخن قبض با گلشن بسط آورده قدرت تفحص کار ندادہ بنظر آمدند کار پادشاه پادشاهان زگدای گلخن چه داند بنفس عمر را طبیب شادی چه شناسد زین گروه بی تصنع نیز کار بسته ام نکشوده نه در بازنامهای کاغذ داروی بنظر آمد و نه در طبقات انام بیمار شناسی دو چار شد تا بمعالج چه امید داشته باشد فرد مسکین دل من گرچه فراوان داند + در دانش عاقبت فرو میماند + اما انچه آن رنجور جگر خسته گفته فرد یکحرف آشنا بغلط هم کسی نگفت + چندانکه خواب خوش بهر افسانه سوختم + خود چون برگزارم که حقیقت سرائی برزویه حکیم گوش هوش در آمده بقدری این غمزده را غمخوارگی نمود لیکن همان غمخوارگی که ماتم زده را از ماتم زده حاصل گردد آن خود هوشمند شناسد که ماتم افزائیست نه بیمار پرستی و تیمار داری هبیت شرح این هجران و این سوز جگر +

این زمان بگذار تا وقت دگر + چون از بتکدهٔ پندار به بارگاه نوازش خدیو جهان رسیدم عطوفت او من گنگ هیچمدان را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج دوریاب عطا کرد با همه کس بهمه روش مراتب سخنوری روی داد و بغلبهٔ دانش و روز بازار سخن اقبال قران و نصرت قرین گشتم اما منتظران فتح معنوی را از نصرت مباحثات ظاهر چه کشاید و محروران باطن را نسیم بادزن چه سود مند آید درین دردمندی افزود و خراشیدگی ازیاده شد و نویه که از دانش منشان روزگار داشتم نه برآمد و یکبارگی ناامید گشتم که هر یکی تخییل ناصحیح بهیچ خرسند گشته بدیگران زبان ملامت دراز گردانیده اند نه در معاملات ایشان تمیز دلیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق و تقلید از سوی مزاج و فساد دانش گمان حقیقی و احتمال حقانیتی بکسی ندارند و خود را در بحر تحقیق سباح حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی راه جست و جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه به نقلاوزی بخت خداداد با انجمن صلح کل گذاره شد و بقدری شورش تسکین یافت اما چکنم که کاخی درین سر البستان اساس نمیتوانم نهاد تا بحجت کل چه رسد آما از نجهت که این بیگانه سود و زیان دینار در لباس تعلق فراوان داشته اند و بکیست که این عاشق پرواز صحرای تجرد را بیشتر از انکه سامان راه و سرانجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیش آید چگویم که ازین بر دل چه میگذرد و شورش حال چو نسیت تسکین چون بفرموده دانای روزگار ست بقدری دل به آرامش میگراید و سنگ تفرقه در هجوم اوباشان غم و بیباکان الم می افتد بهر حال با چنین خاطر و چندین مخاطر و منتجات حالات انچه برای برادران معاشرت بکار آید برد اشته بود گرد آورد هر چند خلعت ترتیب قامت کجکول دوختن بیروشی کردن ست آما چون سنگ آتش زود رسیدن بمقاصد بود و تعلق نقد و تجرد نسیه اجازت ترتیب گونه داد و بر پنج قسمت مرتب گردید معقوله مکشوفه منقوله منظومه متفرقه اگرچند بچه در قید کتابت و قالب حروف در آمده زادهٔ عقل و

نتیجهٔ خردست لیکن و رحرف سرائی قانونی نیست که تصنیف و تالیف بران نمط جریان یابد
لاجرم هر تهی مغز کم حوصله هنگامهٔ گفتگوی را آرایش داده بخود رمزیهٔ دریافت دارد ناچار سخنان
ناسره که خلفان عقل تیره رای و ناخلفان خرد روشنضمیر اند بجهت مصلحت و حسن نیتی به عالم بروز
خرامیدند بسیار نیک اندیش دوربین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم اعتبارش
پدید آید که بس جای غلط انداز هوشمند انست تا بساده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفراوی
راسوداوی بکار برد و در خسران ابد فرو ماند لهذا ژرف نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خرد آورده
نتایج خاطر را معقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شرایف ظاهر و جلال
صورت که مبلغ دانش خردپروران طبیعی تواند بود بعقلیات اشتهار دادند و قدسی نژادان
عالم معنی را که از فروغ عقل الٰهی در منصهٔ ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند و انچه بیرون از معانی
بود آنرا منقولات خطاب دادند ای انشو رحق پژوه اگر بر نقش نظرت می افتد خرد کجا رخصت دهد
اعتراض مجبوران استعداد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود جز شرمندگی
جهالت چه بدست آید کار دانا را نادان چه داند یا آفرینش را با آفرینشگر چه آید بنابرین اندیشهٔ معاملهٔ
تقسیم معقوله و مکشوفه و منقوله مفرگشت اکنون که در آشوبخانهٔ روزگار خلط مقاصد ثلثه شده
و ناقد بصیر ناپدید و مستبصر ابی رعونت ناپیدا و نادان بحث در فراوان و طبیب جاهل
در نقاب اختفا اندیشهٔ بلند دارد که من خدا دوست خود دشمن را چه پیش آمده و احتیاط طبیبان
دلیل بنده را چه با نخاطر باید کشید ساده دلی را بخاطر نیفتد که درین کهنه سرای غیرت بخش
هوش افزای تمیز را امروز روز بازار است و مزاج زمانه را اساس بی تمیزی نهاده اند
و رواج کار انرا از باطل ساخته نقشبند غیب زعفوان ابداع چنین جمال آراسته های های چه
نافهمید گیست که دل بزبان قلم میدهد حاشا که در نگارخانهٔ ابداع ایزدی باطلی راه یابد باطل نیست

خواب ستان عدم غنوده است و هر چه از پردهٔ غیب خلعت وجود میپوشد خیر غالبست چه جانبخش
جهان آنرا انچه خیر و شر او برابر باشد آنرا تشریف وجود نمی بخشد شر غالب را چگونه لباس فاخره
می پوشاند بهش باش که شر مساوی و شر غالب همخوانهٔ شر محض ست که باتفاق ممتنع الوجود ست
وانچه از فنون بلاد اقسام جفا بر بزرگان ماضی و حال رفته و میرود در دیداول چهرهٔ تامل خراشیده
دارد و آن بخشش ست همین از دادار جهان ای ابوالفضل چه شور در جهان افگنده اگر
تنک ظرفیت بیتاب دارد باندازهٔ حوصلهٔ روزگار حرف سرائی کن اما چکنم و چه چاره سازم
فرد
بهزار رشک همیخواهم و هزار شکم * که آب خضر لذیذ است و من در استسقا * و منتخبات
منظومه اگرچه داخل اقسام مذکور است لیکن چون ژندهٔ نثر او دثار افگنده خلعت فاخرهٔ
نظم پوشیده طاوسی بوستان سخن میباشد ازان نمطی علیحده پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم
متفرقه بود هر قسمی را بجای خود گذاشتن هنجار خاطر بالیستی ازان باز آمده قسمی جدا ساخت
و بجهت آسانی دریافت جویندگان لآلی این بحر بیکران بر سر هر قسم و رساله و منتخب رقمی
نهاده آمد تقسیم علوم نفایس الفنون و غیر آن که بر رشتهٔ نظم نیکو نکشیده شده اجزای کجکول را اگر زینت
بخش نباشد شکستی هم درکار او نمی اندازد اگر فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل
منتظمان صورت و دانش آموز خردپروران معنیست نمطی چند پرداختمی تا اصحاب معامله اساس دو
زبان خود را بران نهادی و ارباب تعلیم و تعلم بنیاد دانش فروزی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت
کیشان زنجیر جوئی نفس اماره را اولا اسباب آهنگری شائسته بهم رسیدی و ثانیا سلسلهٔ چندی
که پای بند این بادپیمای هوا و هوس تواند شد بدست افتادی و خدایابان هیچ خرسند اغاظر از اندیشهٔ
ناممکن باز آمده یقین حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی بالاتر از انست که طائران تیز رو عرصهٔ
امکان در حوالی ولت و جلت عظمته توانند رسید و خداجویان محال طلب را از محال کوشی باز داشته در اصلاح

نفس فن و فنون خود درست بجد تر گردانیدی تا پای از گلیم حوصله بیرون ننهد ه از آنچه فرموده عقلست تجاوز ننموده اما چکنم آجازت نیست و ممیز مفقود و خریدار ناپید احاشا حاشا خرد دوربین عطا کردن رخصت کار دادن ست و خدیو زمان فرمانروای معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را دکان آراستن ایا درین دور هفت هزار که روز بازار آشوب ست بی روشی را میپرپسند و بی هنجاری را رونق می بخشند از اجازت صوری چه کشاید رخصت نامه ته دلی میباید امروز که دور هم سپری شدنیست که زرم آرای ابداع در صلح میزند یا بزم دوستی سرانجام میدهد اکنون که از غنودن بخیری برخاسته ام دست و رو ناشسته حرف حقیقت چگونه بر زبان رانم روز چند بهیچ خرسند بوده دل هرزه گرد را بدین مجموعهٔ هوش افزای مستی بخش رعونت فروش سرخوش دارم هر گاه گفت چون خموشی تهی میان هوشیاری مثل جنون حلقه خای در است به بیت المقدس معامله چون توان رسید و هوش که مفتاح ابواب کاردانی لقب او ست قفل و لنجانهٔ حق شناسی باشد ازین جستجو و گفتگو چه سود دهد رباعی سر آمده ز خویشتن میباید + برخاسته ز جان و تن میباید + بر هر کاری هزار بند افزونست + زین گرم روی بندشکن میباید در ذیل منتخب مثنوی مولوی معنوی سیتهٔ خاطر هوش پیمای بانتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت و همواره با خود در گفتگو بود که تنها دانش رسمی سیرابان در نیکار پسند نیست با فارغ خاطری نشاه جامعه در کار و بار و دوربینی بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر و با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت نگنجد صلح کل نیز پیرایهٔ حال باید تا بر بام اطلاق بر آمده نظری بخاکدان تقیید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینهٔ غیر متناهی خاک بیزی خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که از حدود دهلی چهارم آذر ماه الهی سنه سی و هفت در رکاب خدیو جهان ایلغار شد این داعیه بر فراز پیدائی آمد لکن مثنوی تمام بهم نرسید با خود گفتم که این کتاب با اینهمه فراوانی که پیدا نشد همانا شتر الطف کوره تحقیق ندارد و این اشتها کاذبست ناگزیر بانتخاب متنبی که ابوبکر شاشی در خور دریافت خویش کرده بود پرداخت و در سه نیم روز ایلغار

هنگام فرصت خوش آمدهای خود در القطه تنها دالله تعالی بخود مشغول ساخته از حرص سخن گزینی باز دارد که چندین نا فهمیدن را لازم الله لبس ما سواه هوس نمیقهٔ ابوالفضل بن مبارک الله اکبر شادی کار زنانست و غم شیوهٔ نامردان بی تمیزی خلوت جوانمردانست شعر گفتن عیار دریافت شاعر نیست نه عیار آدمیت شاعر مار گزیده از ریسمان میترسد این مثل پیر زنان شیشه دل ست زنهار که مردی یا مردی طلبی کار خود بندد و در گو خسران ابد فرو ماند که ترسندهٔ دل چون یکبار گزیده شد و چاره کرده آمد دیگر چرا باید ترسید تا بمردان چه رسد نغمه هم غم می آرد و هم شادی اهلیت مقتضی آنست که نغمه غم آرد و الا شوق خود در اکثر شنونده ها ایجاد میکند شعر مطرب ترانهٔ شب غم ساز میکند غمهای رفته همه آواز میکند خاتمهٔ عیار دانش سپری شد این گنجنامهٔ شاهنشاهی کارنامهٔ کار آگاهی دستور العمل کان سلطنت و خلافت منشور الادب دیوان عدل و رافت نتیجهٔ افکار دانش و بینش خلاصهٔ انظار منتظمان کارگاه آفرینش فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دارو مدار ارباب البات نوشدارو اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسمومان عشرت و غم کان یاقوت اکلیل سعادت ابدی دریای گوهر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادو دانش پسندان زمین گرد آسمان پایه هندی نژاد فارسی پیرایه کو دکان هر ما یهٔ بازی پیرا نباد دیباچه سرفرازی نقد جستجو این سپنجی سرای حاصل تکاپوی این سراب رهنمای سلیمانی باید که زبان این بی زبانان داند پادشاهی سزد که معنی این قوم غیب دان خواند اگرچه در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد این سر نزدی را بزبان پهلوی بعد از آن بلسان تازی نثراً و نظماً ترتیب داده منت بر جان تشنه لبان صحرای طلب نهاده بود لیکن بواسطهٔ بلندی مقصود و دستی قاصد سر بستهٔ او وا نشده لله الحمد امروز بهجت افزونور این شهنشاه خدا آگاه که صد هزار نوشیروان نسخهٔ عدالت از حضرت دستگیر ندارند این بزرگی شبستان بدیع دلها که در پرده به تنگ آمده بود در بروی روز انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح عجم که الفاظ عربی

وعبارات پیچیده سنگ راه اینان بود بی حجاب صورت همه معنی نظاره کردند الحق لنگان پای و
پیران را عصای بوده نی کوران را چشمی بخشید و بینایان را سرمه در چشم کشید نی مرده ها را
جانی تازه کرامت فرمود و زنده ها را فرین خرد دور بین ساخت نی نفس عنصری را در
مواطن تقییدی سر چشمهٔ اطلاق کشود و تجرد منشان هیولائی را غواص دریای شهود گردانید مگر
اینرو را که عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آنرا آی داب تسلیم داد و
آخر فرمانروای هفت اقلیم الحق دانای بود از هند جدا افتاده و باز بهند آمده مصرع مانند
غریبی که بسوی وطن آید * انصاف آن بود که اگر این کتاب در زی عالم منشآت که دران
بازار عبارات و هنگامهٔ استعارات گرم ست هیبود نه بالیستی که چندین مقید الفاظ و معانی میشدند
و چنین مقاصد و معانی دور می انداختند چه دران صورت دانش نامه بود از بهر خرد بسوی جمهور آدمیان
و منشوری از سلطان عقل بکافهٔ عالمیان پس و بیر چنان عبارات سنج شدی که هر کس در دریافت
آن رنج نبردی مولانا حسین واعظ که خو کرده عبارات مستعاره است اگرچه از کلیله و دمنه پیش
نقابی بر انداخته است اما پردهٔ چند تازه از مشاطگی طبع سخن آرای خود فرو هشته درین دیباچه
معنوی که هر صفحهٔ آن بیاض صبح سعادت تواند بود بجهت روشنی طالبان انوار سهیلی لمعهٔ فرو گذاشت
نشده و برای شب روان عالم معنی آسمانی ست لبالب نیر که هزاران سهیل بر گرد آن بطفیلی میتابند
و در اصل کتاب چون سر رشتهٔ مقصود از حکایات دور و دراز و روایات نشیب و فراز دیر بدست
می افتاد درین ترجمه بعد از سر انجام سخن خلاصهٔ آنرا فراهم آورده و از انجا که در افهام اهتمام داشت بان
اکتفا ننمود خلاصة الخلاصهٔ آنرا که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نمود تمام اسباب سخن و
مدارج درجات یا مراد بر مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این جوهر گرانمایه برای افزونی عیار دانش خواص
خردمندان تنشین بلعل درباب طلب پایهٔ عوام زمان را خارج از اندازه گشته بهر یکسان وضع نهفته یا کهتر باز پادشاه دانش نهاده ما

ادای روزگار دست ساهمت لعالی زبان پیش تفصیل مینمایند و هرچند ذکر بزرگی خلیفهٔ زمان خود
نمودن بظاهر ابواب مشارکت با سترسحان روزگار کشودن ست و در نفس الامر ذره را در مقام
مدح حضرت خورشید در آوردن و در روز روشن چراغ افروختن ست اما چه توان کرد که مقصود روایت
نه ارادت و مطلوب هدایتست نه مباهات چه انبوهی ستمگاران عربده جو خاموشان کنج دریافت را
بپارگاه سخن می آرد و مرهوم دلی دانش پیشهای روزگار را آسوده خاطران نزهتگاه اطمینان را
در پیش اظهار حق بیقرار ساخته در دار الفتن سخن می اندازد و اگرنه این شکسته کجا و سر این سخن
کجا خرد پیشهای انصاف اندیشه مساعدت وقت را که از عجایب کائنات ست دریافته بفرمان
والا سلطان خرد و شکر گزاری زبان صاحب مان بجا آرند و اندکی از پردهٔ پندار برآید مطالعهٔ
مستبصرانهٔ دفاتر دانائی دانایان زمان و از تسلیم تا وقت مسعود خلیفهٔ زمان جمع نمایند که با وجود آمد شد چندین هزار
قافله سالاران قوافل خردمندی و فراهم آمدن چندین فرهنگ نامهای دبستان دانش پسندی امروز دانش را
عیار میگیرند و سلطان خرد را بسریر والا می نشانند بنازم زمانرا که پادشاه روزگار حکیم آموزگار مینماید پادشاهان
روزگار حکمت آموز کارگاه اویند بیت چو زیرک بود شاه آموزگار * همه زیرکان آورد روزگار
دور آئین سلطنت و حکمت کارها پرداخته و کارنامها ساخته که ناظمان کل را تا انقراض عالم دستور العمل
تواند شد که محتاج شمشیر و وزیر نباشد الحمد لله تعالی که زمانیانرا احتیاج بمطالعهٔ کلیله و دمنه نیست و کلیله
و دمنه را نتیجه برین طایفه فی امروز آن روزگار ست که طبیب نفوس آسوده است ازین که سخنان خردمندی
را از وردنا رسائی اخوان زمان از زبان وحوش و طیور باید گفت و برای فهمانیدن حق دست به تخییلات
کودکانه باید زد امروز زمان حال را ناز بر زمانیان گذشته و نیازی بر حاضران وقت ست و
زمانیان گذشته را احتیاجی بزبان حال و زمانیان حال را استغنائی بر گذشتها آنروز فرمانروای
جهان آه گریوه سلرندیب سیر رفت امروز سلرندیبیان احرام آستان بوسی شاهنشاهی می بندند

آنروز پادشاه عالم را بخواب آگاه میساختند امروز والی ولایت را خرد روشن میدهند آنروز کارها
را بتجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را بکردار نوجوانان عیار میگیرند آن روز خرد را پای
بجای نیامده بود امروز عقل را عرش بلند سر یرست آنروز شیر زمین بشیر به آرزو مند امروز
نوبت بشیر آسمان نمیرسد آنروز شیر از گاو میترسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آنروز دمنه را بازار
رواج بود امروز کلیله کامیاب ست آنروز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام است
آنروز زر بر انداختن بداندیشان دست بچندین تدبیر بالیستی زد امروز بد درونان حیله اندوزان را
بپای خود بر دار می آیند و برای خود در سیاستگاه پاداش می افتند آنروز آدمیان بمعاضدت
دوستان محتاج بودند امروز عدالت شامله احتیاج را از میان برداشته است آنروز زاغ از بوم
آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده آنروز لوزینه را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ دم گرم
بر روی غوک نمی کشد آنروز زاهدان با جانوری بر نمی آمدند امروز دزدان کار زاهدان مینمایند
چکاوک از پادشاه وقت می اندیشید امروز عنقا پناه بدرگاه برده است آن روز نیک اندیشان را
از راه حیله بکشتنگاه می بردند امروز بداندیشان ترک وضع خود نموده به نزهتگاه عنایت می در آیند
آنروز سلطان عهد از جزا یافتن بدکاران تنبه میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت
بمقصود حقیقی میرسند آنروز اندازهٔ پایهٔ مردم نگرفته بودند و مردم در افزون طلبی و زیاده جوئی
بوده هلاک میشدند امروز هر کدام اندازهٔ پایهٔ خود دانسته پای از گلیم خود دراز نمی کنند آنروز پادشاه
زمان از ایران دخت رهنمون بود و برهمه در اضلال امروز صد ایران دخت نسخهٔ رهنمونی می برند
و هزار برهمن دفتر گمراهی خود را بآب هدایت میشویند آنروز فرومایگان بپهای بزرگان بفروخت
میرفتند امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آنروز جز خاص الخاصان وادی توکل نمیگرفتند امروز احاد الناس
را سلوک شاهراه توکل ستاری چرا چنین نباشد که آنروز هنگامهٔ ظلمت بود امروز روز باز ار

نو راست آنروز در خدا سخن میکردند امروز برای خدا سخن میکنند آنروز کار خرد را بکتب تصحیح میکردند
امروز کتب را بخرد مقابله مینمایند آنروز زینت را بسخن می آراستند امروز سخن را از زینت درست
تاج می بخشند آنروز در اقبال میزدند امروز اقبال چون حلقه بر در ست آنروز گفتار جلوه گر
بود امروز کردار پرده در است آنروز همه دعوی بود امروز سراسر معنیست آنکه درین نا سخن فروشی
نکردم و متاع بلاغت را ببازار بینا و ردم نه آن بود که نفس اماره بآن نمیکشید و سر سخن گزاری نداشت
یا متاع گرانمایهٔ بلاغت در کتاب خانهٔ خاطر آماده نبود چه خاطر بوالهوس چابکتر رو بادپیمای
خیال ست میدان سخنوری را می طلبید که چندان جولان گرم نماید که فارسان عرصهٔ فارسی
زبان باحسنت کشایند و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک رقاص کشد که جولانگاه فراخ
بود و جولانگر شوخ و گستاخ لیکن از آنجا که سعادت قرین بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد
و زمام پیش را که اصل این نامه در خور آن انتظام داده اند در نظر داشته این کهن پیر سالخورده را
که بعنایت پادشاهی خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام نهادمی
اگر نه صیرفیان گنجخانهٔ شاهنشاهی که شکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر نمی بودند که گوهر دانشی
که درین زمان حقیقت نشانست آنرا این فسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک
و تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را عالمی دیگرست بقائی بخشد روز یکشنبه یازدهم
شعبان سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد عمیق
المآرب را که از مکراندوزی نفس دشمن شماروزی که وردار المعامله طبیعت بدوستی نام بر آورده در
رشتهٔ تملک رسمی و عاریت حقیقی در آورده ابوالفضل دریافته تکوین را مسرور دارد و جا مانم است
الهی از کتاب به مکتوب و از مکتوب به محظور و از محظور بگلشن سرای جلای مطلق رسان دفتر
اول اکبر نامه الحمد لله هفتم اردی بهشت سال چهل و یکم الهی مطابق جه

ابوالفضل تملک یعنی او را مسرور دارد و جای ماتم ست که باین عمل نماند لهذا این دعاست که آتی از کتاب الخ ۱۲

بست و هفتم شعبان هزار و چهار شگرفکاری قرنی از دولت ابدی اعتصام و برخی نیرنگ سازی
اقبال سی ساله کشور خدا نظم شمع شبستان طاق شاه نه خرگاه + آفتاب یگانه اکبر شاه + کز خیش روز
بخت روشن باد + وز بهارش زمانه گلشن باد + به نیروی اندیشه سخن سنج و تکاپوی خامه
آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت بسا فرمانروایان والا شکوه بطفیل آن یکتای آفرینش یاد آورده
بستانچه داستانسرائی شاداب گردانید آسودگان شاد خواب نیستی را زندگانی جاوید چهره نشاط
افروخت مثنوی حمد شاکه این نگارخانه + بگرفت نگار جاودانه + آنرا که سری به نکته دانی ست
داند که چه ریزش معانی ست + اگر نگاه بینش شوریده بخویشتن افتادی خود را شایان این کار بزرگ
ندانستی و گفتار دانا پذیرفته از سرانجام شغل شگرف دل برگرفتی سه چو طبعی نداری چو آب روان +
مبر دست زی نامه خسروان + دهان گر بماند ز خوردن تهی + ازان به که ناساز خوانی نهی +
لیکن فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی والا اخلاص نظر فطرت را بر نشاط اقبال کشودند و بچیره دستی
مرا ازمن برگرفته بآغاز آگهی بتازی زبان خوی گرفت زبان فارسی کمتر سرایندی گلگشت بهار
معنوی تماشای بهارستان حکمت نظری و عملی از همه پرداخته دل گردانید خاصته از شنودن دیو
افسانهای کهن برکناره زیستی و نقد دل به نسیه های فرسوده دادن زبان سترگ اندیشیدی در ان
فروغ شناسائی کاهستان نقل خراب در نظر آمد و فراخنای تاریخ سزاوار جولانگاه فارسان حقیقت
چه که شایسته نگاه سعادت گزینان عالم صورت نمی نمود ناگزیر مردم زاد آنست که جواهر گرانمایه انفاس
رایگان از دست ندهد و سپنج سرای زندگانی بفرمان پذیری خدایگان خرد آباد دارد نه آنکه در نگار
بدمستی گذارد و بی بها گوهر زندگانی بخزف ریزهای ناسزا فروشد از نندا آن تباه سرشت و هرزه
درایان شوریده سر بکامروائی خود نادرست گفتارها در آوردند و شرم از روشنان ابداع
برگرفته بدانسگی حق را باطل آمیز گردانیدند و پیرشگان نا آزمون و چاره گزینان بی سرانجام

درپذیرائی نکوئی و پرهیز از تباه کاری داستانهای بیم و امید برساختند تلخ دارو نے ناراستی
دآمیزه زهر گیای نادرستی مداوای نفس بوقلمون و ماخولیای آخشیجی انگاشته در فراخنای
غم درآمدند و بسا کتب گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباه را واردات آسمانی پنداشته
یافه درای شدند و از تاراج آگاهی و شورش درازنفسی تخیلات با زرم گفتار دلاویز حقیقت
بر آمیختند و فراوان راستی پیشگان سعادت آمود و ساده لوحان خیراندیش سخن سراسر زلف
درهم گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسائی یاوه سرائی نمودند و به تکاپوی سلیم دلان حق نشناس جگابهای
ترفند درمیان آمد و از سپری شدن و رها و کهن گشتن نامها و بیغوله گزینی خرد و هنگامه آرائی
طبیعت طوفانهای فتنه برخاست و سیلابهای آشوب جوشید گروها گروه مردم و گوناگون آدمی زیر خراب اندر
فرسوده کتابهای باطل آمیز نگالهای سترگ اندوختند و در زبان زدگی جاوید افتادند و از غنودگی
بخت و خوابیدگی خرد بجای گوهر یکتای شناسائی که شورشگاه صورت و معنی از و آرام پذیرد و تیرگیهای
ظاهر و باطن از فروغ او روشنی فراگیرد آمیزه تباه برگزیدند و بخشش پوشی و خاشاک
افشانی آن نیر نور افروز را غبار آلود ساختند و شهر سعادت را خراب گردانیدند و شگفت تر
آنکه دران تفسیده دشت بی تمیزی که پناه آرامشی پدیدار نیست بخواهشی سخت سموم جانفرسائی را
سایه شاد خواب می سازند و در ظلمتگاه غفلت فرو شده بنیاد شادی و غم را بر خوابهای پریشان
می نهند مثنوی هیهات چگونه سر کند کس + ره بر دم تیغ و پای از خس + هم پاشنه ریش و هم کف
آماس + چون پای نهم بدشت الماس + درین تیرگی دل کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدرخشید
بیاوری فطرت گوش هوش کشوده آمد طنز آسمانی لطیفه بر نفس کجگرای زد و بزبان بیزبانی پندرز
سرائی فرمایش نهاد پور مبارک ترا که در آزرستان نیک اندیشی گزین هنری داده اند در سرچه
افتاده و چشم آهو بین چرا باز شد تا چند خرده گیری و نا سزا گوئی که گوهر نیکوئی خاک پوش

ناشناسائی گرد دازین که درین صنعت گری دستی نیست عامه دار که هرچند ندانند بلکین بی برخیزند
وزبان و دل به نکوهش برلایند راه بیدانشی میسپری و زرفت نگی بکار نمیرود اگر فروغ حکایت
و پرتو نقل نبودے چندین چراغ دانش بکجا افروخته شدی و قدسیان عقلی و خرد پژوهان
باستانی بجای کی رسیدی سخن که نقشی ست بر هوا و بادلیست گره زده کوتاه عمر بودی و فیض سابق
بلاحق پیوندی نیافتی کارشناسان دوربین از مشغله نیایش این والا بخشش بران عیوب
نگاهی نیفگنند تا بگفت و شنود چه رسد فرد کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه + که هر که
بی هنر افتد نظر بعیب کند + و چرا بر پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض ایزدی ست ستر آمیختگی معقول
با منقول پوشیده بماند و دشوار دل ملال بر گرفته زبان بیچاره بر گشاید آگاه نه که همت بلند و
فطرت عالی پیوسته اکتساب بل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینیا همگی دور دست
حقائق نگاشته آمدی میانه روان دشت دریافت و واپس ماندگان بادیه جویائی که جهان
هستی مالامال این گروه است چاشنی لذت بر نگرفتی و باستانی نوشتها در نهانخانه
خمول فرسوده گشتی همانا نادره پرداز ایجاد چنین شگرف آمیزشی برروی کار آورد و نیرنگ
ساز قدرت بر تخته ابداع چنان بیرنگ دلفریب نقش بست تا هم خال عین الکمال چون نژاد ان
معنوی باشد و هم راحله روائی پردگیان غیبی تواند شد مدارج بزم و رزم و مراتب جد و هزل
و اقسام قهر و لطف و انواع بیرو بیا در شناخت آدمی و طرق معموری ملک راست بینیهای دانایان
و اغلوطهای الشوران نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم دلیهای بزرگان روزگار و حلقه اقبال نامکن
جنبانیدن و به هیچ خرسند بودن بسیاری از دودمان عقل و شهادت و سایر طرفگیهای جهان
بوالعجب فراوان آزمون بگزارشی روح افزا و روشنی دلنشین تاریخ نامها باز گوید اگر دیده وری
بکار رود نگاهی سیر کرده آید عمر دوم که دانش پژوهان گرد آورد دست و آرزوی آن فرو شده اند

بدست او فتد و سرمایه جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگر چه بی فروغ خرد بر منصه پیدائی
ننشیند و پردگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب تاب رخ بر نگشاید لیکن نگارپرداز حقیقت مایه
روشنی از راه حواس بر گیرد خاصه از دریچه چشم و روزنه گوش پذیرای فراوان نور گردد و از دید
و شنود آثار پیشینیان افروزش یابد و پیرایه حسن روز افزون اندوزد و نیز در عطاخانه دولت
گوناگون درمان ملال و داروی غم بدست افتد و چنین معجون دلکشا ناگزیر نشاء تعلق همانا
سرتابی همت ازان بود که بوالعجب خاطر همواره جوش وارستگی بر زند و دست تهی و دل خالی پژوهش
نماید و بدین هنگامه داستان طرازی که بهین دست آویز تعلق انست کجا فرود آید و چگونه
حسن مطلق را در مظاهر علائق نظارگی شود امروز که از آویزش درونی باز داشته به نزهت گاه
صلح کل میسپرند و از نشیب لاخ تقید بر فراز گاه اطلاق میخوانند اگر نوید شناسائی بگوش سعادت
در آید چه دور باشد و دل ازان رمیدگی باز ایستد چه شگفت حقیقت کار آنست که هرچه دل زبان
نداند و خامه را کاغذ سپرده کان ابوالآبای عقل اند و نیرنگی این بیرنگ بدایع نگار لیکن آن گوهر نورانی
تکوین را البسر سرشت آسمانی از همنشینی خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزند رشید این غول راه سعادت
است زنگهای ابدی منشور تو بر تو نشسته و می نشیند و ازین نکوهیده آمیزش گوناگون ناهموا
بر آورده حیرت آمای سوده دلان گشت و بیگرد آن تیرگی گاه از دید حق باز دارد و گاه نیز در یافت
را پرده بافت نتواند شد لیکن کارگران کردار را از پا افگنند آنچه زاده عقل نبوده زنگست و تیرگی
دران پایه که پردگیان شبستان تقدس در یابد و از صفای گوهر فروغ دیدگان دل رهنمای سالک آید آن
نتائج عقل را کشوف شمرند و اگر زنگ زدائی به آن مثابه که نیرنگی آبای علوی و امهات سفلی بگفتگوی
دلپذیر گزین مجلی بر خواند و چون و چرا راه بپایستگاه آن بشایستگی بر گزارد بزبان روزگار آن را
معقول نامند و ثمرات رنگین خرد را منقول نام نهاده از پیشگاه اعتبار بیرون افگنند

همیشات خاک ذرهٔ امکان را کدام نیرو که دست تصرف برگشاید و عقل بندگی پژوه را کجا یارا که از خلوتسرای سلطانی باز گوید شگرفکاری ایزد بیهمال و رنگ آمیزی چهره کشای تقدیرات هشیار مرد شناسد که شر و خیر را برابر و غالب شر لبسان شر خالص و زخلو نکدهٔ محال باشد و نیز هستی که خیر محض و نور بحت است جز بر خیر غالب نتابد خاطر سودای کج گرای ازان اندیشه بر آمد و زبان هرزه لای را لنگر پای بندی باز داشت پس از درازی داستان و کوتهی سخن خاطر از گوناگون آویزش قدری آرمیده تنگی حوصله را چاره گر آمد و ازان نفرت برکناره شده به پزشکی مردم روی و رو و بشاطگی صورت و معنی پای همت افشرده و ستردن نقش ناسزا ناگزیر وقت اندیشید عزیمت چنان بود که در آئین دانش آموزی نمطی چند پرداخته آید تا شناسائی فروشان و آگاهی طلبان هنگامهٔ گفت و شنود در ابدان برآرایند و ریاضت کیشان زنجیر جوی نفس معربد بخت گزین اسباب آهنگری سرانجام یابد و پس ازان سلسلهٔ چند که پای بند بادپیمای سیمابی تواند شد فراهم آید و خداجویان محال پژوه را کاهش روز افزون برکناره ماند و نیروی پیرایهٔ نفس رنگ ساز دست دهد خدایابان هیچ خرسند از اندیشهٔ ناروا باز آمده بنارسائی گرایند و شناسا گردند که آستانهٔ کبریای ایزدی بالاتر از انست که طائران بلند پرواز از اوج امکانی باهنگ آن بال گشایند و معاملهٔ اندوزان چارسوی دنیا سود و زیان را بران اساس نهاده از سراسیمگی بی سر و بن برآیند و بازار گلیم حوصله بیرون ننهاده هرزه کار و یافه درا نشوند لیکن از هشیار خرامی و زمانه سازی که ناگزیر سعادت پژوهان بیدار بخت است با خود میگرایند هفت هزار سال سپری شد که شورش بی تمیزی بلندی گرا ست و آشوب ناشناسائی که همه را سرگردان ادوار کرده سر آغاز دورهٔ دیگر است بزم آرای ابداع بریهم پیش نقاب بافی گروها گروه میکند یا پردهٔ بیراهی برداشته رهنمای نزهتگاه حقیقت میگردد از مزاج آسمان و زمین استشمام خواهش نمود و از کتابهٔ روزگار نقش آگهی می جست ناگاه آیهٔ نومیدی از ناصیهٔ زمانه برخواند

و در پیشگاه بینش چنان نمود که سپهر شعبده را دوری چند دیگر در کار است و از کج گرائی و درازی این دور کین آن توقف نشست ناگاه نیر سعادت پر تو انداخت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد روشن شد که عموم حق پذیری خامهٔ نگار تقدیر گشته و مرا از شک خود گردانیده اند نه گیهان طبیب گفت چون خموشی تهی میان و هشیاری جنون آسا حلقه خای درست هوش که کلید کاردانی خط او ست قفل و لنجانهٔ حق پژوهی و سعادت هر گروه در گرو اندیشهٔ درست و نیت خیر سگالی خاطر ازان پیچ برگرفته خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر مزاج زمانیان نامه بر طرازد و رموز حقیقت بزبان گومگو برگزارد بو که آویزهٔ گوش صاحبدلی گردد و طوطیای چشمی سر انجام یابد

مثنوی

بود در اندیشهٔ من دیرباز * کز دل داننده اندیشه ساز * حکمت پوشیده بصحرا نهم * رخت گرانمایه بسود اوهم * بیخبران را دهم آگاهیی * تازه کنم شرط نکو خواهیی *

درین هنگام فرمانروای اعظم شهنشاه عالم به نگارش گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل از بال و زبان انبساط پدید آمد و بطرز دلخواه مکنون ضمیر ز دریای خاطر بساحل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیری بجای آمد و لختی سپاس نعمت رسیدگی گزارش یافت

مثنوی

گرچه همیخواست سخن کام خویش * لیک بود بنگام خویش * هین که رسید آن نفس جان نواز * کان نفس از جان شودم جلوه ساز *

بیشتری حرف گزاران پارسیانی و بسیاری زبانیان خامه پرداز زبان یکتائی دارند و سخن سرائی بیک آئین نهاده طرز دست فرسودهٔ روزگار وانمایند همگی تشنیع بر آرایش الفاظ باشد و معنی را پیرو لفظ دانسته بر وارون روی نگاپوی رود و سجع گوئی و فاصله آرائی سرمایهٔ فصاحت اندیشند و همان یادگار شعر را پیرایهٔ نثر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آئین ترصیع در روش تجنیس مدار باشد و باختیار اقتباس و براعت استهلال و نگارش تلمیح و ایراد تعمیه گزارش طراز گرامی انفاس بکمر رو و محسنات بدیعی را دست مایهٔ بلند پایگی سخن انگارند و بر مزایای بلاغت و جلائل معنی نظر نیفکند برخی

قدم فراترک نهاده درجولانگاه معنی چالش نمایند و تدقیقات خیالی و تخیلات واهی نخچیران عرصه
پندارند و پیچش عبارت و دوری استعارت که نشان نکوهیدگی شناسندگان صواب اندیش باخود
دارد و پیرایهٔ کلام اندیشند و دشوار فهمی تازه طرح که اکسیر دانائی از ان برباز ندانخستین مشکل شناسی
بازندانند گروها گروه عامه غیر از سخنان دست زدهٔ زودفهم نه نیوشند و برهر و طرز دیگر شنا زبان
بیغاره کشایند بفرمایش دل دیاوری همت و تنومندی بخت بیدار درین همایون نامه سخن آرائی
رالاخ دیگر برافراخت و گزارش را خرامش تازه پیش گرفت و بآموزگاری خرد و رهنمونی
روشنان ابداع گزین روشی دست یافت فطرت آمد گوهر خود را الصیرفیان دیده در رسانید و
تفته دلان بادیهٔ جویائی را قطرهٔ آبی تراوش نمود ه طلسم خویش را درهم شکستم ÷ بهر حرفی طلسمی باز
بستم ÷ بدان تا هر که دارد دیدنم دوست ÷ ببیند مغز جانم را درین پوست ÷ اگر من جان مجموعم تن است
اگر یوسف شدم پیراهن است ÷ ستایش و نکوهش را انجمنها آراسته شد و آفرین و نفرین را روز
بازار دیگر پدید آمد آنانکه ره زدهٔ پندار و غارت کردهٔ تقلید نبودند و چشم بینا کشوده در جستجوی سخن
دلپذیر و دل سخن پذیر خاک بیزی نمودندی و از کشش روزگار و درازی زمانه در تکاپوی
افسردگی راه ندادندی دست مزد خود گرفته هنگامهای شادکامی برافروختند و آفرینها نموده غرقهٔ
خوی خرسندگی گردانیدند و درماندگان خارزار طبیعت از نارسائی فطری و همنشینی گروهی که از
نقد خویش بگروگانی و کانچه مالوف داده اندسر بشورش برداشتند و کالاشناسان ناتوان بین
بشکنجهٔ حسد و بجانکاهی و دل گزائی نشستند و زبان طنز کشوده غبار آمای ساده دلها گشتند مثنوی
من خاک رهٔ گهرشناسان ÷ کامروز برغم ناسپاسان ÷ این گنج گهر چو برکشادند ÷ انصاف گزین نظر کشادند ÷
دیده وری هرا با من نظر خیراندیشی بود و بچشم دوستی نگریستی به اندرزگوئی در آمد و از روی آهر با گفت چندین جمت ز
چه میبری و سخن بدینگونه چرامی نگاری از هزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه درست برخواند و به نیرنگی

تازه نمط آگهی پذیرد تا نیروی حقیقت شناسی از که امید داشته آید و کجا دانائی بلند پایگی پرده
برداردهمان بهتر که این نوآئین بساط در نوردیده بزبان روزگار سطر بدو مائدهٔ افضال برای عموم
مردم سرانجام دهد ازین کارشناسی نفسی برآسود و ازان مهرگزینی جوش نشاط برزد و فرخی ات
اورا بپاسخ آورد و درِ حقیقت برکشادم که راتبه خواران عوام را روزی فراوانست قدسی ال
برای یگانه وقت آماده میگردد مرا بهنگامه چه کار کالای آسمانی رمغانی یکتای ملک آگهی آرایش
بیابد با گروها گروه عامه چه پیوند شعر غلیواز را با کبوتر چه کار ÷ بباز ملک و رخورست این شکار ÷
گزارندهٔ حکمت پژوهان دیده وری را نیز یاوری افتد و بمیت راستی گه مندی میخشد مردم زاد
از چهار گونه نگذرد نخست آن عناد گزین ظلمت آمود که واگویه را آمیختهٔ شنوائی نگرداند و از دریچهٔ
گوش بصفوتکدهٔ دل نبرد و اگر راه یابد پذیرای آن نگردد و اگر بپذیرد بکار کردنیا میزد دوم آن تیره سر
بدگوهر که بید انشی خود را دانائی انگارد و در رنجوری شوار دوا عشرت تندرستی نماید سوم آن روشنی
جوی سعادت منش که از دو نبد ناتوان بینی و سیه چال نادانی وارسته بدرد جویائی تنومندی دارد
لیکن ان واژونی بخت و نیل کاری خبر ادراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان خرد بدو
کمتر روی نمایند چهارم آن فروهیده مرد فرخنده طالع که باز خرشناسائی فطرت بالادست وهمت
عالی دارد و برژرفای دریافت پیشاپیش میرود دانای روزگار با آن سه کس جز خموشی نگزیند و
درج گویائی جز بدین جوهری حقیقت پژوه نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگاهی همگنانرا
در گیرد و نور خرد چه راز میخانی و هرزه چرامی درائی ازین که سخن بر ابدست بانی تا نه در آورد ی و نه بر
عیار زبانیان سر ایدی انیمه زبان فروشی چیست و سر سکبار را بر افراشتن چرا هرچند راستی گزارش
بیابد و بسیج خودستائی نه همان بهتر که پیکر غرور را ساز صفحهٔ هستی بزدوده آید و باطن صافی باین ناسزا
گفت دامن آلوده نگردد مثنوی مشو غرق آب هنرهای خویش ÷ نگهدار بر جایگه پای خویش ÷

درین ورطهٔ کشتی فرو شد هزاره که پیدا نشد تخته بر کنار ٭ حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیاری
سخن و والا رتبگی و دوران دانند که درین بارگاه شگرف پنج چیز گران ارز فراهم آید نخست معانی آن آسمان
تقدس بدل صافی پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند آخشیجی پردگیان صفوت
سرای ضمیر را بپیرایه حروف در آورده آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرزی آمیزد که
بسان جان و تن بوالعجب معجونی آغشته گردد سوم تازه نمطی دلپذیر نغم زدا گوش جان برافروزد
و جانرا بالا ندچهارم نخل بندی در مرتبه آرائی معنی را گزیده جای بازدارد و لفظ پهلو جویا جویا فرو
گذارد و دو استانرا بالستگاه آورد و بائش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد و پنجم لفظ پیرائی
عبارت را از دیر فهمی و نکوهیده تکراری دور دارد و خشک و دگران پیکر دران انجمن راه نیابد
همچنانکه دست فرسوده روزگار نباشد بگرم خوئی و آشنا روئی گلگونه آراید و این هنگامهٔ
نیکوئی زمانی انتظام گیرد و سخن را والا پایگی وقتی دست دهد که عزم درست و یکتائی اندیشه
و جستجوی سخت و یاوری تنومندی خرد یکجا فراهم آیند و نیازمندی بر دوام و عنایت دادار همال
دوشادوش باشد و هر کدام شرائط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد و شمارهٔ آن گرامی نامه برتابد و
گزارش آن در تنگنای فرصت نگنجد لیکن دمساز و دستیار ناگزران وقت که از فروغ آگهی نظر دشمنی
پژوهش عیب نماید و از راه دوستی بچاره سگالی همت گمارد بما ناصحبت چنین فروهیده مرد اکسیر
دانائی و یکجا سازآن شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل پراگنده و خاطر گروهزار جا و گزارنده طرز
فارسی کم آشنا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه آرزوی دل بانجام رسد کجا امید شایستگی داشته آید درین
هنگام معانی آفرین سخن طراز میزان دانش قسطاس حقائق مهین برادر شیخ ابوالفیض فیضی که پایهٔ پدری
داشت ازین آشوبگاه عنصری بآرامگاه قدسی چالش فرموده و ناظورهٔ سخنوری بسوگواری نشست
مرا حال سراسیمه تر شد و دل سلسلهٔ هوشمندی گسیخت از پیام ایزدی بیداری روی نمود و در پشیمانی

دراز افتاد ٭ وای برین دانش اندیشه پیچ ٭ سینه پر از علم و ز معلوم هیچ ٭ هیچم و اندیشهٔ من هیچ ٭
نیست ازین گرچه سخن پیچ تر ٭ و دیدهٔ آهو شناس بدست آمد و سر بجیب شرمگینی فرو برد در آغاز
جریدهٔ اقبال بسیج خاطر آن بود که چون داستان داستان نگاشته آید به پیرایش آن پیشوای
سخن سرایان غازهٔ حسن انجام برگیرد ناگاه مصیبت جانگزاروی نمود مرا آن پیش آمد که کس را
روزی مشواد چنانچه از بیمایگی و کم حوصلگی صفیری بهیشانه زد و بر خامکاری خود آگاهی داد قطعه
سخن بیا با در خامی سخن منگر ٭ که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکما ٭ شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم ٭
که در میانهٔ خاراکنی ز دست رها ٭ تا سال دهم نگاهی بر نگاشته همچدان محفل دانائی فرموده بودند
لیکن چنان که دل آسمان پیوند ایشان تسلی داشت و این حیران دبستان هوشمندی خرسند که زمانه
چنین نیرنگی نمود و بر و ز جانکاهی نشاند مرا از زندگی دشوار و دل از رنگینی اسباب افسرده تر گشت
افسون مهربانی خدیو آگهی طلسم دانائی قافله سالار صورت و معنی از آن نومیدگی باز گرفته ارمیان بند
تعلق گردانید و با شورش ضمیر و برهمزدگی باطن نگاشتن گوهرین نامه همت برگماشت لیکن از
دشوارکاری و تلخکامی زمان زمان تازه پریشانی دل شوره را پراگنده تر ساختی و نو نو سترگی
شهرستان اندیشه بویرانی آوردی چرا اگر دل تفرقه برخیزد و عزیمت را پای نلغزد و با گوناگون آشفتگی
و اختلاف عزائم و الا دانشی که از همه و چیره دستی نماید ناپدید و همزبانی که در مراتب آگهی نسبت نیک دهی
داشته باشد نقاب گزین کاشکی در قحط سال مردمی دستیاری بودی که زمان افسردگی خاطر و کلید
دل صفحه تواند نگاشت که آلوده رسم زار پیشین نباشد و اگر این مددکار مایهٔ دانشی نبود شناسنده ناگزیر کردی
نوشتهای دل پراگنده ناخنی بند کند و برتر دن نقشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنی توانا باشد و اگر زمانه با تیهم
زفتی کند چنین کس ناگزران که از فروغ آگهی و نیروی دلیری هوشناس گرداند هر گاه در مکامن ضمیر آهنگ
وارستگی و راافزون و گوناگون مشاغل باهم آخشیج هنگامه آرای صورت و دمساز مهر آمود پرده نشین انجمن دل بدست سپارد

داد بقلم باز نویسد چه مایهٔ ارج داشته باشد از انجا که اندیشهٔ صافی بود و سپاس ایزدی در افزایش و
ارادهٔ درست و همت شاهنشاهی دستگیر در آن تیرگی کشاکش نیر اقبال پرتو انداخت و نیروی گرم
روی کرامت فرمود مثنوی این که مراهست بخاطر درون + نقد معانی ز نهایت برون +
نی زخود این ملک ابد یافتم + کز نظر منعم خود یافتم + غرهٔ آذر ماه سال چهلم آلهی کده و تکدهٔ خویش را
در فراز کرده برون شد و در نگاشتن گرامی نامه از غیر و اپرداخته بود درون سو به نیایش و اد ابهیال
دل ظلمت آمود را چراغی دریوزه میکرد و تارک نیاز بر عتبهٔ کبریای آلهی نهاده توفیق سرانجام خواهش
میطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعهٔ نور دران کاخ بی روزن روشنی افزود چون
تامل بکار رفت و حیرت رخت بر بست شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع نور یافت نشاطی سترگ
در گرفت عیشی شگرف روی آورد گره درهم بسته کشایش پذیرفت تن مهرگان سوخته قبای بهار
در پوشید و قلاوز مقصود پدیدار آمد دل با آهنگ کارافزائی برخاست و خامهٔ بدست پایبر
نیرنگی زود شور سرای بیان را کارپردازان عزت بدست افشانی سماع برانگیختند در کمتر فرصتی
گنجور گنجینهٔ سخن سرائی گرداینده منشور بلندنامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی شمسهٔ پیش طاق
گویائی گشت لختی سخنان دلاویز آگهی بدنشین و شی نگاشته شد و شکر نعمت رسیدگی پیرایهٔ تحسین
یافت ارمغانی سخن شناسان حق پژوه گوهرین و فتری انتظام پذیرفت و دولتی سترگ چهره افروز
سعادت آمد مثنوی بخت دوید و در دولت کشاد + بیشتر از خواهش من هدیه داد + بلبل نطق
از گل طبعم پرید + پردهٔ غیب از سر کلکم درید + فوج بفوج از معانی حشر + خوانده و ناخوانده در آمد ز در +
بیش دوید ند بتان ضمیر + خامه درون خواند بلحن صریر + جای آنست که ترانهٔ نشاط بر ساز زد و زمزمهٔ
شادمانی در گیرد لیکن آنرا که همت در نگارش فراوان قردن آویخته باشند بنگاشتن حال یکی چگونه نامه رنگینی
تواند کرد و بکدام دست مایهٔ دل بخرسندی نهاده طرب پیرا گردد خاصه امروز نوشت آسمانی تازه شورشی

در سر افتاده و خاطر سراسیمه را بسیج دیگر پدید آمده تن مدنی و جان صحرائی در اندیشهٔ سفر و اسپین علاقه
گسل و نارسائی برادران روزگار در زبان بندی و دل خموشی و شگفتگی باطن و رگزارش اقبال
نامه روز افزون رباعی دردا که غم کوه بکاه افتاده است + عشوق دل موج چه باد افتاده است +
این واقعه طرفه براه افتاده است + درویش بعشق پادشاه افتاده است + همگی تکاپوی اندیشه آنست
که چون نیرنگی قرنی چند نگاشتهٔ قلم سوانح نگار آید و حق گزاری بآئین خواهش سرو رچا و بدید بخشد
بدستیاری کردار سعادت پرتو چنانچه از پرستان دنیا قدم فراترک نهاده در پرستش ایزدی گرم
روی دارد و از گریوهٔ اضافات و نسب بیرون شده بپایهٔ والای آگهی رامش گزیند و از کشاکش
دیولاخ جانگزا برآمده بخلوتگاه تقدیس جاودانی عشرت اندوزد قطعه رخت بردار ازین سرا که
هست + بام سوراخ و ابر طوفان بار + کلبه کاندران نخواهی ماند + سال عمرت چه ده چه صد چه هزار +
پرده بردار تا فرود آرند + هودج کبریا بصفه بار + لیکن در هوای این بلند آشیان تیز پروازان عرصهٔ
شناسائی را بال همت فرساید تا به هوس گزینان خویشتن دوست چه رسد از خارستان راه
خطرناک گویدیا از راهزنان بادیهٔ پر آشوب اندوه نایافت نمایندگان مراحل مراد نگار دیا درو
شتروی همرهان خوددین رنگارنگ سرای اسباب و بکنج خمول طبیعت برزاز گاه ظهور رنگ آمیزی جان صورت
دل شکر و انفسی برشنگ ده گزین و جانگزائی بدگوهران فرومایه سرباری لختی بحر زبانی و در برخی
بخاموشی نکوهیدگی را بنیکوکاری فروخته در لباس رهنمونی رهزنی کنند و بیشتری از فریب خوردگی
مکر اندوزی بکار یکدیگر بند و آزرون آن دمیان تا به بیگر جانوران چه رسد سرمایهٔ افتخار انند و دل وا مانده
عشوهٔ این جاف جاف دانا ربائی تهمتن مال را کجا شمارهٔ شعبده ناکی و فسون سازی کار شناسان
زبان اندوز که اندازه تواند برگرفت مهین ایشان لست فطرتیست که با بزرگانی مهرین دوست کیش
دشمن نیو از پای بند ست و در اقبال این موجه سیمابی سراب کام زدای خرسندی غفلت آمود و مانی ا

دور ادبار این گندم نمای جوفروش پایمال اندوه و دست فرسوده غم نباشد از نجبت ادراز و افروهیدگان فرهنگ فروز در رهروزستان شناسائی پدران بعبث باز زود زوال خوانند دوم آن بمایه دانشی کم گشاید این فرتوت گسیخته رشته تمیز و انصاف حیرت زده شادی و اندوه هست نه از لبیاری لذت این نمودار بی بود حوصله نشاط او سیر و نفس آرزوی و در نشیمن آرام و نه از کمی این نیست هست نما معدهٔ با تمام او پرو پای خواهش لنگ این لودر معمای حقیقت به پیشری آن بوقلمون معربد گزارد هند سوم آن کم بین فرومایه که با نیرنگهای شبدین رگرد آوری خواستهای این جهانی که در رهگذر تندباد فنا افتاده از شاهراه راستی برکناره نمیشود و در چاره سگالی ناملائم روزگار تزویر آموده بداران بکر و حیله میزند و بدستان سرائی خود را به اهل رستگاری میرساند و اور ابزرگان در اشارات خولش بنده نیرنگساز هزار فتنه گویند چهارم آن غنوده بخت شوریده رای که در فراهم آوردن کالها و پیشرفت روزی حوادث ستاره گزین بگلرائی است بزبان حق شعار یان همه گواز و بکنیز این عربده آرای بیوفا ایمار و صدر نشینان محفل انصاف پیداست که حال جویای آرمیدگی در شورشگاهی که خوی گزیدهای او چنین بود چگونه باشد اگر در نمایش این گفتار آگهی از گروها گروه ماستانی و گوناگون نمانیان نولیسد کار بان رخنه فراهم آید و قلم راهگرای ادراک این منزل پای تگاپوی فرسوده گردد اکنون از داستان من لختی برگیرد در چارهٔ گزینی خود پای همت بفشارد

شعر حدیث خولیش اگر گویم ز آغاز + روم چندانکه نتوان آمدن باز + پدر بزرگوار بگوشهٔ انزوا خرسندی داشت و از آشوبگاه دنیا برکناره میزلیست و با من نظر عاطفت افزون تر از برادران کردی و به نیرزی دانش و کردار از سر آغاز نشو و نما کج گرایان دامن آلوده راه نداد و همواره بصفای باطن و نظافت ظاهر و زبان فصیح و بیان دلکش باندازه های حقیقت نیاقداری نمودی شعر زانجه بابک با بک بنازیدم چو طفل + زانکه هم با مادر قیم بود و هم با باب من + و چنانچه علوم مکتبی نقاب جمال معنوی داشت از مهر گزینی این شوریده را نیز بدان نمط خواستی و مرا از نجسبانگی

روی در حیرت بود و بدان گفت و شنود هیچگونه خاطر فرو دنیامدی همانا که رهزنی آن رهبر منزل طلبان کمال شمه پشیطاق فطرت بوده باشد و خطرهای سترگ بادیه سر درگم که مردان مرد را از پای درآرد و بصفوتکدهٔ باطن جاگیر چون پامال می افزود و شعور میبالید نفرت و ناگزاافزایش میبافت زبان آن و نیزش بی آشتی گرم تر میشد و از همه اپرداخته بد مسازی جنون اه انشاط میسپرد و بخیال فرو شدن دم آسایش بر میگرفت کشش و رونی قافله سالار حقیقت آشفته بی سر و دل را پای بند دانشگاه رسمی گردانید و در پانزده سالگی که همگنان از گران خواب غفلت دار و عرصهٔ بنای حکمت و فراخنای قرار داد چندین گروه بیموده آمد مدارج شناسائی رعونت افزود و مستی آگهی شورش افزای گشت با چنین رهنمای تنومند و دیدبانی بردوام نفس سرکشی نفس اماره افزونی گرفت و بطرزهای گوناگون چهره آرای هنگامهٔ خودبینی شد بمیامن سرچشمهٔ نظر دنباله لبسیار اسرار اشراقیان و نوادر خفایای صوفیه بدائع شناختهای مشائین اندوخته هنگام آن بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزائی آن نیرنگساز بوقلمون روی در کمی نهد بر همان آئین خولشتن نمائی و خودپرستی افزودی و با جهانیان پیوند آمیزش گسیخته داشتی و از ناروائی دکانچه دینی ناخواسته بسیج تجرد گزینان دل گرفتی و اندیشهٔ غربت گزینی شورش تا نه رهنمون گشتی سرآسیمگی جنون نبود که از فرمان خرد سرتابیده بیراهه شتابد آشفتگی بمیروقتی نداشت که از آزار خدایان مجازی سپرد و در نشیب آب باد اندوه و شادی با دل ترمان و خاطر دژم لبسر میبرد و تخیل آزادی لختی بآسایش می آورد و از لپستی فطرتی که در من بود و کم همتی که در نهاد خود داشتم با کمال دلگرفتگی از مدینه و قرطبیان دوستی بلندپایگی نگارخانهٔ سیمابی آشوب رون آمدی از نیرنگی کشاکش باطنی در شگفت زار افتادی نارضامندی پیر نورآگین بدان پراگنده خواهشها لبن و یک و باز ماندن شوریده از آن سگالشهای باهم آخشیج لبسیار دور و نفس نفس فرمان پذیری آن یکتای ملک آگهی در افزونی زمان زمان کششهای گوناگون را نیروی دیگر رباعی بختے نه که با دوست درآمیزم من

صبری نه که از عشق بپرهیزم من ٭ دستی نه که با قضا درآویزم من ٭ پای نه که از میانه بگریزم من ٭
تا آنکه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی داستان مرا برخواند و ستارهٔ بخت بیداری از افق اقبال
بدرخشید چاوشان دولت بهم رسیدند و فرمان طلب شکوه سطوت انداخت از نیرنگی نفس بو البدایع
نقش اعتبار پژوهی از پیشطاق ضمیر سترده شد و بسیج تجرد چیره دستی نمود و نزدیک آمد که سر و پا برهنه
دشت دیوانگی درنوردد و دیوار بند آمیزش درهم شکسته راه آزادی پیش گیرد آن روحانی
طبیب چون پادشاه روزگار را قافله سالار ایزد پرستان میدانست و از سر نوشت چهره‌گشایان
تقدیر بقدری آگهی داشت بچاره‌گری روی آورد و بدرشت آموزی تعلق درج گهر برگشود
تسخیر طرازی و جادونفسی رهنمای طریقت به دبستان دولت شتافت و بسیجو د آستان او زنگ نشین
فرهنگ آرای ناصیهٔ بختمندی جلا افزود بی آنکه دواد و حرص اندوزی دامن آلای همت شود و در
فراخنای آرزستان قدم جستجوی فرساید پیشتر از آنکه شرمسار انتظار آید و آبرو بر درها ریخته گردد بیانجی
سفارش این و آن و منت پذیری فلان و بهمان الطاف شاهنشاهی مرا فرو گرفت و از نشیبگاه گمنامی
بر فراز بلندپایگی برآورد کیمیای نظر خداوند صورت و معنی همت را فروغ دیگر بخشید و دل را فراغ
تازه پدید آورد و از آن بیماری دشوار دوا که پدر بآن سترگ پزشکی چاره نتوانست کرد لختی بهای یافت
از نیروی آگهی با عالیان نطع یکجهتی و یکسان نسبتی گسترده در کمین خویش منافقانه نشست و اسباب
نفسانی چهره افروخت و توانائی ستردن برخی بدست افتاد و در تسخیر دشمنی بدوستداری بر نهاد و
اختلاف گروها گروه مردم دل را از آن شغل شگرف باز نتوانست داشت و در بزمگاه باطن گرد و فتور
نیارست انگیخت چندی در همایون محفل کشور خدای هنگامهٔ دانائی گرمی پذیرفت تنقیح قواعد تسخیر
دلائل او روز بازار شد از ناشناسائی مراتب حکمت تهیدستی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار را که به تیزپیشگی و چرب‌زبانی
در پایهٔ بلند آگهی جای داشتند کار دشوار گشت گاه بخاموشی بان جنبش ابرو و گردش چشم حیله می‌اندوختند و گاه تیره‌گوئی

و هرزه درائی پاسخ می‌آراستند از نیروی تائیدات آسمانی چنان کار بند شدمی که آن طلسم بدگوهری
در هم شکستی ناگزیر دست ازان بازداشته بیافه‌گزاری پیش آمدند معقولات را مخالف دین شمرده بر
ساده لوحان ترک نژاد دراز زدند و از یاوری آن ناشناسان بچیره دستی سر برآوردند و بدبنیادی
روشن ستارگی کشاده پیشانی ازان پایهٔ والا فروتر شده در سرائر منقول دقیقه سنج و نکته طرازی آمدند
هم بآئین آن گروه در قراردادهای پریشان و اندوخته‌های نارسا ناخن زدن گرفت گفتگوی هر
باب دراز شد بازپرس اشتباهات را مکامن معتقدات پنداشته بکین توزی نشستند و چندی برین
تلبیس عشرت نفسی میکردند کهن آشنایان و دیرین دوستان دامن اختلاط برچیدند و در شهرستان خود گرد آلود
غربت گشت شعر از بیکسی ام میان شهری ٭ تنهاتر از انکه در بیابان ٭ گاه ازین خلوت و کثرت
ترانهٔ نشاط برکشیدی و نتیجهٔ خیرسیجی دانسته در نیایش ایزدی فزودی و گاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله خود پرسیدی
که این چه بوالعجبیست با جهانیان بساط نیک اندیشی و خیرسگالی گسترده دارد و با خود حریفانه نقش ششدر
می اندازد عالیان و کمین دشمنی فرا نشسته اند از تائید آسمانی و روشن ستارگی با شگرفی روزگار
و ناروائی حق پژوهی سرزنشهای آشنا و بیگانه و یافه‌سرائی دور و نزدیک و آویزش بدگوهران کوته‌بین
تفرقه در جمعیت آباد ضمیر نینداختی از بازار کسادی حقیقت تازه شادی چهرهٔ نشاط افروختی فرد
مانم خندم چو مراد شکنند ٭ کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن ٭ چون سپهر گردان چندی بر
بگذشت دریای دولت کشودند و چهرهٔ اعتبار را افروختگی دیگر پدید آمد زربندگان و نیاستیزه
حسد را به بغض و دینی فروخته باندیشهٔ تباه فرو رفتند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی به پیکار ایزد توانا برخاسته
خسران جاوید اندوختند نظم این و سبه نام کن عهد خویش ٭ می شکنندم همه چون عهد خویش ٭ من بصفت
چون مه گردون شوم ٭ نشکنم ار بشکنم افزون شوم ٭ ازانجا که عزیمت درست بود و عقیدت پیدا
حیله‌اندوزان نافرجام زیان زیاده چهار سوی صورت و معنی گشتند و بحقیقت حال آگهی پذیرفته بخوی شر بندی

فرو شده اند آنکه ز شناسهای اشیب فراز عالم صحبت این طائفه میخواست تا راه نفرت می سپرند
اکنون آن گروه غنوده خرده بدلجوئی حیران آن رمیده آرزوی خدمت در سر دارند و او در بار
استنکاف درین تیرگی دشت سیر سعادت بدرخشید و از دم گیرای خدیو گیهان بنزهتگاه صلح کل در آمد
نفس شوریده در صفوت جای آرامش نشیمن ساخت و برین ترانهٔ حقیقت دامن انبساط برگرفت اگر جهانیان ترا
نکوهیده بغوله دشمنی میگزینند باندازهٔ دانش عبادت پسند توجه فهمیده میخروشی اگر نیک دانسته آن هنجار
پیش میگیرند همانا بیمار حسد اند از رنجور کار تندرست چه میجوئی از نقصان بشری و کوتاهی مکان از سر پای
خاطر زمزمهٔ خواهش سرائیدی و جوش این آرزو از درون سر بر زدی چه بود که دشمن نارسا دریافتی که
چه پایه آسوده ام و دل از باد افراه چگونه وا پرداخته ام تن چاپای من بالا به گر بعذر خواهی نفرستادی و بران
همرنگ درون ساخته از کشاکش دو روئی باز رستی کاش خیر اندیشی که در حق بدخواه داری پایه برتری
مرا که راه مداهنه نداند دوست طفل شرب حقیقت بدان من بداندی تا بعقد از دوستی رنج بنهودی
رباعی آتش بد و دست خویش و رخ من خویش + چون جمع زده ام چه نالم از دشمن خویش + کس دشمن من نیست
منم دشمن خویش + ای وای من و دست من و دامن خویش + دلم در شان ستایش کنندگان و بدگویان
خویش از دوم منزل گذشته بسوم گذاره میکند امید که دیگر بار نگردد و تقلا وزی بخت بیدار بهنرگاه
چهارم شرف اختصاص یابد و دم آسایش برگیرد و از انباز گیری ایزد بیهمال یکسو شود و بیشتری با نخستین
گروه دوستی ورزند و با پسینان برخلاف آن گرایند طائفه صورت را دو نظور این و روش بشادی
و اندوه بنالایند و به ستانگری درون را نشاط آمود گردانند و به نکوهش آزردگی را پرورش دهند برخی
تا بیدار یافتگان سجاوی را نیرنگی بدایع در نظر آید آن هر دو را یکسان انگاشته پذیرای دگرگونگی نشوند و بسا باشد که بعضی
بوقلمون شکلی در میان آرد و چنان وانماید که ناسزا گوئی تو که راه حق میسپری ناخشنودی یزدی خود دار و ناچار
فریب خورد و بآهنگ تباه ایمان برخیزد و از شاهراه سعادت بر کناره افتد و چون آماره نویسی و نگارش خویش کند پدید آید که بسا باطل اندرون ورا

بدکار ترا آویزشی ندارد همانا لعبت آرائی آن خود ستائی خویشتن بین ست و رتبه والا آنست که
محمدت گوئی را که سرمایه رعونت انتظام میدهد بآئین دشمنان پیش آید و نکوهنده عیب جوی را بدوستی بردارد که
بدین طرز آگهی بر فراز مقصود جای گیرد و از گزند دشمن دانا تنگی رستگاری یابد بدستیاری فطرت و
پای افشاری دل یکتا زبانی از آن نفرت باز آمده با خود در آویخت و جنگ بی آشتی در میان آورده کار
از سر گرفت مثنوی دشت و گریبان بخودم چون کنم + سر ز گریبان که برون کنم + چاک زدم پرده سامان
خویش + بو که زنم دست بدامان خویش + و همواره لطمهٔ نکوهش بر خویشتن میزند و لب بزبانی نفرین خود
می سراید هرگاه یکتائی شناسا هدو جو که پاستانیان به نیروی شهودی دریافته اند ترا از سعادت منشی و بیدار بختی
بچراغ دلیل روشن چگونه و چرا تنگدلی از که گریخته کنج خمول مطلب گرا مانده کجا دست خواهش
میکشائی گرفتم از آن آگهی نصیبه نداری یا نیز شناسائی فروغ کردار نمی بخشد از نیک اختری خنومندی
دل آن حق پژوهی و فراخ حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومات دو
دو قسم آشنا و بیگانه یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی و رضامندی جهانی در ان عزیمت غبار نتواند انگیخت
دوستان در آزرم جوئی گام بر نتوانند گرفت تا بدیگران چه رسد بجامات تنهائی شتافتن چیست و از گمنامی چه
می اندوزی لیکن چه گوید و چه نویسد شعر دلم دامن و آستین بلا را + چو دامن سر لف عذرا گرفته + ز آمیزش
عالم و اهل عالم + همان نفرت طبع عنقا گرفته + حقیقت کار آنست که اگر بوی آن دمی مسعود نیاید تا نگاشته
پیشطاق سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک چه رفته باشد به نیرنگی آمیزهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی
علاجی نتوان اندیشید تیر اندازی آسمان را سپر نتوان اندوخت فرد ز انسوی جوشن ست کشاد خدنگ چرخ
خود را بهرزه از چه بجوشن و تا در هم + اکنون با نفس هرزه رفته معرکه مصارعت آراسته دارد و هواخواهان یکدیگر
پای حمایت افشرده اند زمان زمان شعبده بازی تازه بکار میبرد و آفت خیر شگرف چهرهٔ عبرت می افروزد نمیداند که
انجام کار چه خواهد بود و آسایش بکدام منزل روی نماید ازین سه تن ایزد شناس با که جاوید پیوند دست دهد و شاد خواب

واسپین کیدام افسانه قرار گیر خونی گره برابرو که گوناگون سترگ عالم محنت کدهٔ او راه نیابد بر جائی گشاده پیشانی
که بفراخی انبساط غمگساری جهانیان بخروش همت برگیرد آن تیز رو هشیار خرام از گلخن بیم و بستانچهٔ امید و
تا بشگاه بستگی و نزهت جای کشادگی فراتر شده پای بند شادی و غم نبود هر لحظه منشور اقامت بمنزلی
میرسد و هنوز جای گرم نکرده از ورود دیگر میخوانند مصرع من بوقلمون روزگار خویشم + با چنین آویزش
درونی بحکم ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است و محصلان بزم ارادت و عقیدت بکار دیگر نمیگذارند
چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از برشماری یکتائی ملک آگهی زخارف دنیا در میزان همت وزنی
ندارد و زنگ آمیزی ملک صورت را در پیشگاه بینش قدری نه ناگزیر لیباس موهبت کبری کالای آرائی
کرده جوش مدحت میزند و دل را لختی بگزارش داستان حقیقت جاری تازه می بخشد نه آنکه هوشمندانه آب
به پرویزن می پیماید و باد بهاون میکوبد همان بهتر که سرپوش خاطر بوالعجب برگرفته راز درون برملا
نیندازد و آنچه گوش زمانیان برنتابد و بچشم عادتیان نگنجد وا گویه نسازد فرد دگر بگویم آنچه از اندیشه در جان منست
یا چو من حیران بجانی تا نداری باورم + ابوالفضل مبارک ضمیر دانش پژوه از زمزمهٔ پنهانی و گفتار
خاموشی چرا آشفته حال خویش ببارگاه ظهور می آری و در خلوتگاه دل راه بیگانه میدهی چشمهٔ بینش از
صفوتکدهٔ باطن تراوش میکند سر رشتهٔ انجام دادن آئین کدام هوشیار است بر همان نمط نهنگی پای
همت افشرده نیایش ایزدی در ستایش پادشاهی بجا آر و راز گوئی تقدس داستان را که تعلق
بگزار پیام حقیقت دل را از هر زه گرائی باز آورد و عزیمت را تنومندی داده نیرو کار افزود و گوهر
فطرت را فروغ دیگر بخشید الحمد لله کتابه که از پیشطاق نو سرشت من و نگار برخود اندو هی بر زمین امنت گرداندست
که البته فتراک دولت بدستی اعتصام ساخته سوانح نگار بدایع طراز داراداد از حسن طالع این کوکب افق معارف و اختر آسمان
معانی نخچه بر زبان قلم می آید بر صحیفهٔ بیان رقم پذیر روز بروز لبمع لمعان سرشد دست آویز آفرین روز افزون نوازش
گوناگون میگردد و سعادتمند بنده که خدمت او پسند شاهنشاه افتد و نشان قبول از درگاه یابد مثنوی بحمد الله این داستان نخست

بطرز فریبنده کردم درست + درین دم که دوران سخن خواه بود + سخن از من و همت از شاه بود + گرم
همت امیدواری دهد + فلک فرصت و بخت یاری دهد + باین جنبش کلک گیتی خرام + بپایان برم من اگر می کلام
خاتمهٔ دفتر دوم اکبرنامه بنام ایزدی فکرت تیز رو + که او داد سخن را سرانجام نو + قلم بکیدم از جنبش آرام یافت +
سواد دوم دفتر اتمام یافت + از آنجا که فطرت یاور و ارادت درست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود
به نیروی چندین گونه پیشگی و دشوار دلی برخی سوانح قرن ثانی دولت جاوید طراز نگاشته آمد و تیمار ستایش ابداع ها بست
قدری سبکدوش گشت مثنوی چو شد نیمهٔ زین بنا مهره بست + مرا نیمهٔ عالم آمد بدست + دگر نیمه گر بود
روزگار + چنان گویم از طبع آموزگار + که خوانندگان را برآرد ز خواب + بر قص آورد ماهیان در آب +
بس خوشی های پیشانی فطرت بدامن امید بخت تا نیم قطره از دریا آگهی تراوش نمود چه بحار ها دل سر جوش
زد تا سخن بدین نمط سزاوار گوهر گوش آمد بلوکه پذیرش دلها بلندنامی بخشد و مرا نیز زبان جاوید گرداند همت
من از نجابش بر من دم ادم بپرداز + خدایش جای دریجا نهاد نه باز + وقت آنست که جبین نیاز از سجود
نیایش بر ندارد و ناصیهٔ سپاس گزاری را از زمین ضراعت بر نگیرد همان نگارش همایون نامه را سجده گاه خود ساخت
گوش بر فسانه طرازی نقش خود کنامه نهند و سوزیان کیمیای سعادت بحیله اندوزی آن را هنران زرد
فرو هشلد و چرا بر دارد که کارفرمای ابداع دریوزهٔ این دوده هزار شغله برفته زبان زمان عزیمت دل
و فطرت را نیرو و همت را توان می بالاند و من کج مج زبان هندی نژاد میمدان ابر خوانده برفراز
حقیقت پژوهی و دیدگاه نکته پیرائی جای میدهد نفس نفس سموات معانی را در کشوده صد در جای
شناسائی مینشاند و از حضیض خیالات تقیدی بیرون کشیده بر اوجگاه اطلاق میبرد و چگونه تواند برداشت
که نیرنگساز تقدیر پاسبانی پیرامن دل فرا گرفته و طلسم گردان بوقلمون خود ستائی بر پیشطاق بینش آویخته
عنفوان آگهی در کنف عاطفت دانای رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار در آمد و از نکو هیده
آمیزش و فریب استان این رنگین لبساط بر کناره شد و هنگام شباب نارسیده بر غوامض علوم

چهره دستی یافت و صبحگاه جوانی در نورستان نظر گیهان خدیو بپایهٔ اعتبار و الا سر بلندی گرفت مثنوی
شاهنشه بارگاه عالم + اورنگ نشین صلب آدم + برهان ظفر ابو المظفر + یکتای زمانه شاه اکبر +
یارب بجمال این جهاندار + آشوب گزند را نگهدار + هر گاه در خرد سالی که آشوبگاه بیخردی است و
ریعان برنائی که پا لغزد دریا فطرتان پارسا گوهر و افروزش دانش که هوش ربای کمترین شورش او و
افزایش منزلت و افزونی ثروت که آزمون کاران ژرف نگاه را به بدمستی برد به تنومندی ادم آسایش
بر گرفت و خشکزار اندیشه را آبیاری خرد شاداب گردانید دل کج گرای نشد و رهزنان کدکیای بشری
دست بازی نیارستند بل روز بروز شگرف نمائی و سترگ صفائی چهرهٔ خاطر افروخت و دبستان صوری
و معنوی نشاط جاوید آورد مثنوی نبودی گرم زور بازوی پیر + جوانی بر آوردی از من نفیر + ولی
دولت من که بخت از نخست + مرا داد پیوند پاکان درست + امروز که پای خواهش لنگ شکیب رحیل گی
روزگار بی قدر و طنطنهٔ پیرانه سری و رکاخ استخوانی بلند و سر هنگان آخشیج سفله گزین چگونه آن هستی اعتبار او
پراگندگی خواهد شد و چسان عناصر فطرت گرد آمود افسردگی گشته دل از من برگیرند آن روز که از کساد بازار
و کاینجه قدر شناسی آهنگ تعلق از مکامن ضمیر برمیخاست در نشیب آبادی براهی فرو نشد اکنون که از غوغای
پایه دانی جوش تجرد میزند چرا بباد یهٔ آوارگی خواهد شتافت خاصه درین هنگامه که زمان زبان نقش
مراتب انجمانی در ستره شدن و آهنگ سفر و الپسین و گلگشت سبزستان علوی در افزایش نفس
خود آرای عربده جوی را که دهٔ خدای این دیولاخ عنصریست چه یارا و کدام نیرو که بهت بر دشمنی بر خیزد تا
بفیروزیش چه سد رباعی نقدیکه مراست قیمتش هستی است + آنجا نرسد هیچ گدائی نفسی + گر هر دو جهان
خصم من آیند بجنگم + هرگز نرسد بنقد من دست کسی + توپر مبارک ترا که از بخت خداداد و سعادت خانه حقیقت بزرگ
دمن را معنی شناسی گزین منزلی بکرمت شده چرا بیهوده میخروشی و گزاف میسرائی نه مران آتشین کین در دام
که تبار فطرت منازل خطرناک این دیولاخ بپای سمان شکوه را طی کرده اند بپایان و رهنوردان منزل شناس و همرهی

بادیه گردان این راه بیم افزا از فریب قلماون نیرنگ ساز خویشتن بیتاد آسایش برنزده اند تو چگونه
بدین روزگاری و تهیدستی آرمیده خاطر گام فراخ میزنی بیشتر مان دریا دل و لب بیزدان چمانه استعداد
سترگ اندر زنامهای خواهش خیال نموده اند که اگر آدمی نژاد هزاران سال با عربیت افروزی و همت افزائی
در مبارزت این ابنای دشمن وسست نمائی و چالاکی نشاط فیروزی اشتعال شهود زیبد که از عربده ناکی و
فتنه اندوزی حیله پرداز عقل برنامی و اندیشه دراز بود و آن گدای خوش نیکو سیر آید بر بازار من سر کرد
گفتم که ریاضت دهمش به گردد + هر چند بجد بلاغری درآیم + از یک سخن عزولی فربه گردد و نیز و بستهائی
باستانی طلسم ساز پر ما کر و فن به بیحابی سپهسالار نشاسانده اند تو اند در هم شکست و بی پیوستن بی لشکر جلائی
و ربی گزند نداشتی که در آشوبخانه شورش این بدهی بهبکی فروش بی برشتی گیر چه تفرقه انداز و دچه بیابد
بسان آتش حوادث بلندگان غذین جامه دل بادگیر کارگاه بیلنار باد و بیار موجه بنگالند از عشوه قمرین گیم
کارعند لیب آئینه جلی را عکس نگیمان در بر لیکن چه کنم و چه پیش آیدم که دل از گفتن و کاغذ سیاه کردن باز
گرفته و از بار نامهای پیشین و حال فسردگی روی داده از تار و پود لباس عنصری از رگ و پی کاخ استخوانی
خاطر جهان فرسوده حیران انجمن آفرینش بسر دیگر آئیده تا بخواهش افزونی اول و فراوانی عبارت چه سد رباعی
این عمر که ماست با که تتوانم گفت + وین واقعه راست با که تتوانم گفت + این دم که مراست با که بتوانم زد
وین غم که مراست با که تتوانم گفت + و از دین تقلیدی که با کیش برهمن و گبر و ترسا و سایر سرگردانان بادیهٔ اختلاف
انبازی دارد نزهتگاه ضمیر غبار آلود و از ناموس سر بر زم که بری تخیل نادرست با خود انکار دین بسر برد
شعر دریا کشان عمامه و دستی لبس زنان + سیری چنین میانه بازارم آرزوست + نمیدانند که چه ترانه ساز دو
و چه فسانه بر گیرد خاطر مقدس پیر و پادشاه من چه میخواهد و سر نوشت ایزدی بر چه رفته مثنوی لم یحبشه
کز ایام + زیانی دیده خواهم کام ناکام + کنون هم میچشم گهبار + چه خواهم دید سلیم انده دگر بار + جای آنست که از صفا
باطن و جوشش بی آرامی سر بزند و سر گشتگی سراپای دل فرو گیرد و دانا محیط عقل به تنگنای تاریک چشمه سیم دریا و ذر فطرت

غزوه خشک و خیال ورزد حق جوئی با دیده شناسائی پرده نشین و حقیقت شناسان آگاه دل طیلسان پنهانی
برد وش هر گروهی باندازهٔ غنودگی بپایهٔ جماد و نبات و حیوان و ماندهٔ و فرا گرفته همگنان مقصد حقیقی از نگاشته
نیم گامی تماشاگاه گوناگون روشها برندارند تا بتابشگاه جویائی و دیولاخ جانگداز شناسائی کجا گذاره شود
ازین آشوبگاه نادانی نزدیکست که صحراگزینان ملک تجرد ستوده آیند تا بکارشناسان شهر خیز چه رسد رباعی
رهبند گره گشای می باید بود + گمره شده رهنمای می باید بود + یک لحظه هزار سال می باید زیست + یکجای هزار
جای می باید بود + ناسور جانگداز دارو گیا بال عنقا و نیز شکر خانی در جابلقا و جابلسا این هیپامان دل
بکدام نیروی خاطر شرح دردبی درمان نگارد و بچه پایهٔ توانائی سوگ روزگار خود دارد در ایام فروختن نادانی و
خریدن انائی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی دست و گریبان بود و امید راسخ داشت که بزودی در
مقصود گشوده گردد و بصفوتکدهٔ حقیقت راه یابد هر چند قدم پیشتر نهاد بوی خوش آن کمتر بمشام رسید
چون آن علوم عقلی و نقلی چیزی جز دستان فتنه و نامهای گروها گروه پیشینیان بنظر انصاف در آمد شگرفه نا امیدی
بر در دل نشست و ناکامی سخت غمهای گوناگون آورد خاصه در هنگام واگویه فروختند و خنهائی که
که تدریس نامند دانش و بینش مردم را درین مرحله قدری استواری و پابرجائی بدست می افتد و
تیرگیهای شبهه و شکوک وی در نیستی می نهد مرا بیشتر حیرت و فرومانگی روی آورد و بلعجب اندوهی
سیرابای خاطر فرو گرفت در شناختن مراد خراشیده دل گشت و از گوناگون قرار داد شگفت زار افتاد
رباعی دل را نه ز آدم نه ز حوا است نسب + جانرا نه زمین نه آسمانست طلب + نی زهر کابا بگذرانم
بر لب + نی مهتر زهر زنهی کار عجب + هر چند کهن اوراق گذشتگان و نوشته دانشوران روزگار ز گو
و چاره سگالی مریان نهاد دستور بن باطن برافزود و در لیش درونی افزایش گرفت نه در بوزه گری از
ریاضت کیشان خدا اندیش سودمند آمد نه اندرز گوئی و انش منشیهای حکمت پژوه کاری بر ساخت
در هر بارگاهی خلق پرستی را نیایش ایزدی نام نهاده هنگامهٔ خودبینی گرم دارند و خویشتن آرائی را

حق پژوهی پنداشته به بستر آسایش غنوده اند پشت آینه را روی انگاشته قبای اژدون پوشیده
و سراب را چشمهٔ زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در سر شعر ترسم نرسی بکعبه اے اعرابی +
کین ره که تو میروی بترکستانست + اگرچه در پس کوچهای شهرستان خمول چندی از غیر وا پرداخته
به پیکار نفس پای همت افشرده اند لیکن از انبوهی رنجهای پی در پی بگشاکش طلسم حیلها اندوز
درمانده دگروهی بهوده گان حسن زار تقدیس همانا نیروی پژوهش ندارند و راه چاره بسیجی نمی سپرند
در غنجگاه شاهد قدسی چالش نمایند و به تابشگاه بستگی و نزهت جای کشودگی خرسندی اندوزند از ین
گروه بی تصنع نیز کار فروبسته بر نگشود و زخیر دل را مداوائی بدست نیامد راز خدیو خسروان آگاهی
کوچه گرد چه داند و نبض غم را طبیب تا دی چه شناسد رباعی تا جان دارم همچو فلک میپویم + وز
درد وصال او سخن میگویم + آن چیز که کس نیافت آن میطلبم + و آن چیز که گم نکرده ام میجویم + کور
مادرزاد را از دیدگاه شناسائی چه خبر و آگنده گوش فطری را از نیرنگی آوازهٔ آگهی و چون حقیقت طرازی حکیم
بر زویه نصر الله مستوفی در اوائل کلیله و دمنه آورده نشانی از پراگندگی خود در یافت و قدری مادر
غم برگرفت آنچه آن جگر سوخته خون دل پالا میسراید شعر یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت + چندانکه
خواب خوش بهر افسانه سوختیم + چگونه بر زبان آید یا در دل راه دهد لیکن کار آگاه در درسینه نکو شناسد
یاوری و از آن گونه است که ماتم زده را از آمیزش شیون گزیده رود و هم آن در معنی غم افزائی و اندوه
افزونی ست نه بیمار پرستی و نه تیمار داری در آن هنگام که از خلوتکدهٔ پدر بزرگوار سر بدرن نکرده بود خاطر
هوس پیمای را در سر میگذشت که این ناسور دشوار علاج از انست که حکمت پژوهان رف نگاه به
پزشکی تو روی دل نیاورده اند شگرف نشان سحر پرداز را نظر چاره گزینی نیفتاده چون از زر ساله خود
بشهرستان دانائی پیوست و بجستجو آستان کیهان خدیو پیشانی بخت روشنی پذیرفت و دایره عطوفت و من هیچمدان را
زبان فصیح گرا ست فرمود و دل نکته سنج و دریا بطا کرد با همه کس همه روش مراتب سخنوری دوی می ادوار فروغ انصاف

بزم همایون گرم بازاری متاع سخن بر همه دانش اندوزان روزگار بحیز دستی برآید لیکن جویندگان
کشایش معنوی چه طرف بربندند و تفسیده درونان جگر تفته از نسیم بادزن چه مایه آسودگی یابند رباعی
چندانکه بدرد عشق میپویم من + در دردم و درد عشق میجویم من + کو سوخته که جان ما میسوزد + تا بو که
بداند که چه میگویم من + در هر شهری و صحرائی و در هر خطر نقاهی و تبکده گروها گروه مردم به تخیل نادرست خرسندی
گزیده بدیگران زبان بیغاره کشوده دارند نه دلیل از مغالطه باز شناسند و نه تحقیق از تقلید جدا
گردانند و خود را دریا ور حقیقت دانسته در گفت و گو راه جستجو یکبارگی مسدود دارند زین شگرف بینی
گاه بر کج گرائی خویش زبان طنز کشودمی و خویشتن به اهزار گونه ملامت کردمی و زمانی بر هرزه سگالی
مردم جوش نفرت زدمی و تیر دوز طعن گونا گون ساختمی همواره با چنین آشفته حالی در شکنجهٔ دلتنگی
کشایش کار میطلبید دار سائهٔ خود بمیناکی داشت رباعی اینجا شکرم مکس فرو میگیرد + صد واقعه
پیش و پس فرو میگیرد + بنگر که چه صحرا طلبد آن کورا + در هر دو جهان نفس فرو میگیرد + دیر جلا میدید
راه انتظار می سپرد و عرصهٔ نظرگاه فراخ تر میگردانید ناگاه روشن شد که تندباد بیدانشی نه تنها
خانه برانداز شناسندگان کتاب تهیدستان حقیقت سرائی ست هر گروهی به اثر دون وی پای
تکاپو کشاده در انباشتن مسلک سعادت کوشش وارند و بدره و علوئی و فریب هی ناتوان بینی و بی حقیقتی
شادمانی نمایند و هر طائفه بخلابی تا گلو فرو رفته عشرت آزادی میگزینند و حساب زندگانی خود را از
پیشگاه خاطر سترده دارند کشاورزان را بیشتری اندیشه آنست که سرانجام سرکشی چگونه صورت بندد تا از
خراج گزاری که وجه پاسبانی چهار گوهر بی بهاست دست باز کشند از آن بیخبر که سرمایهٔ زندگی گوناگون
جانوران را آماده میگردانند و در کاوش چشمه سار زندگی تکاپو میبرد بازرگانان زیان عالمی را بربع خود
می اندیشند از آن غافل که به نیروی جهان گردی فیض ایزدی مایهٔ شمول میاید و یادر برادران روزگار چهره نشان
می افروزند سپاهی ان خسیس طبع بهای جان عزیز می انگارد و نداند که غنیمت جان نثاری نیروافزای کار کیا

و سپند سوزی آرامش جانست آقا در افزایش خدمت فرودستان و بازداشتن حقوق سرگرم و از
خودبینی و نخوت آرائی اعتبار داده را بچشم حقارت نگریسته روزنا کامی بمینید نوکر با نابکاری رگرفتن
و افزودن ماهواری سپرده بی آزرمی و تنگدستی پیش فراموش کرده بخواهشهای گوناگون در کشایش
دوستان و آشنایان از شنودن حق گزاری تلخ رود دیدن نقوش سهوی و خطائی از گرانباری
افضال روزگاران سبکدوش گردیده بدشمنی برآیند و تراز و ی شناسائی از دست داده بهرزه گوئی
و یافه درائی گام فراخ بردارند پیران و جوانان خوی خردسالی نگذاشته برنگ آهنربی خویش آن نشاط گاه
را آئین بندند و از اندرزهای طبیعت گزا در تنگنای اندوه کالیوه گردند تجرد گزینیان فرمانفرمان نگوهش
دنیا که در معنی نا سزا گوئی مو الیدسه گانه باشد دست نوازش بر بروش همت کشند و نشناسند که
گوشه نشینی سگبانی ست گزند نفس دانائی درنده را از آزردن جاندار باز دارند و دمسازان و همزبانان
را همگی آن تخیل که بدبهای زمانه نواخته را به نیکوئی توجیه نمایند و محاسن وز گار رنجیده را لباس شایستگی
در پوشانند و هر که به نفر سوده خاکها و کهن عمارتها برکرده جهید و بدان نرسد که جا از فروغ درون آراستگان
اعتبار گیرد و جوهر عقل از دین آشوبگاه غبار آلوده آشفتگی سترگ در گرفته آوازهٔ شگرف جنونی تازه برساید
آورد فرد گرمن ز عجایبی که دیجان ارم + دیوانه نمیشوم ز دیوانگیست + نه نیروی سازش و نه روی گریز
و نه دل بودن و نه پای گناره شدن بیدست و پا بادیه پیمای در سر اشتام در گرد خویش سرگردان گاه افسانهٔ خود را
نیرنگی خواب میشمرد و زمانی تهم دیوانگی از ناصیهٔ شیوه دیده حال منخواند نظم من آن مرغ محبوس بال در گلم + که چون غصه نیشی
زند بر دلم + بر آرم سر از شکاف قفس + صفیری زنم باز دزدم نفس + نزدیک بود که درین سنگلاخ حیرت و خار زار عبث
پژوهی خرسندی موهوم در بازد با هزاران بارگله بدان نخستگاه تقدس شتابد شهریار والانگاه بکارشناسی دیده وری
خویش مرا برگرفت و بد زبان من شوار دو اهمت برگماشت از شگرف سگالی آن سیحا نفس مینای فرو شسته بنش را فروغ
دیگر پدید آمد چشم و گوش را پرتو خاص نمای فروز خت نور ایزدی تابشی تازه آورد پیام حقیقت سامعه افروز گشت کرچه در استم پرتو مرم و افتادم

وورهنگامه نیکوئی نا سزاهیسرا گی چنانچه نکوهش جمل دو بنات وجانوروز سرا پا دل اه ندارد چرا بدین مستی تهمت آلود اختیار آویخته زبان پچاره دراو داری یده به نیرنگی مشعبد استعدا گشوده صفوتکدهٔ باطن بلا بر میالای و از حسن و از افزودن مان یمان تازه سر دری برگرفته دامن فطرت را بچون چراشو خگین مسابع رباعی ای دوست اگر تو دو ستدار خویشی + تا کی زهوا بر سر کار خویشی + هر چند که بیشتر نمی آموزے + این میکشدم که برقرار خویشی + در بنش نیک لسبحان ظاهر نگاه خیر غالب طرازه هستی گیرد و بعلم زار حقیقت شناسان و رهین شر بخوابه محال بر هرزه لائی دل کوران رسم و یافه گزاری چشم تنگان عادت شیفته مشو و خرده بگیر بذیرای راز آسمانی شده از غم و شادی روزگار کناره گزین زبان و دل بخموشی و رسپار رموز ایزدی بر ملا انداختن بخردی و دیوانگی حال همگنان باز نمودن غمازی و مشاطگی به پیکار برخاستن سخت دلی وجلادی به نفرین گرائیدن هرزه گوئی و یافه درائی خواستن از زاد از بیمال آموختن و بیاد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن و آبرو ریختن راه صبر سپردن سلاح شوری و نبرد آرائی شتاب پیشگی برابری و خودنمائی خاموش بودن جاسوسی ناموس و مستی شاد زیستن سبکسری و بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فروشی پیش رفتن بیش طلبی باز پس شدن گم کردگی برابر شتافتن بی ادبی یکجای بودن واماندگی سرمایهٔ راه تهیدستی و آخرین منزل نابود شناسی رباعی تا کی باشی پی سخن هیچ مباش + خامشی جوی در سخن هیچ مباش + تا کی گوئی که من چه خواهم کردن + تو هیچ نهٔ هیچ مکن هیچ مباش + نوید آگهی از فراخنای سرگردانی بگوشهٔ جمعیت آرامش بخشید و از تباه اندیشی باز آمده بنا گزیر وقت و سزاوار حال خرسندی گزفت نه عامه وش از بیم آزار و ترس آسیب بل بطرز خاصان بزم تقدس و پیش سواران میدان کار آگهی که از دید کبریای ایزدی دست از نابایست باز دارند هم که چون نخل بسان خاص نقش هستی هر زواید و نمود بی بود برخیزد و همچنانکه بدستگیری فطرت از ذوق خیالی

دعاوی فراتر رک شده بذوق عقلی آرامش و ارد بقلاوزی سعادت در بهار بیخزان ذوق شهودی و کشفی و وصولی نشاط جاوید اندوزد و دانش کار آزما پیشکار و بیش و بیدار بخت کنارهٔ پذیرای آگهی بیشتری را شادی استاند و بذوق خیالی ست همگی سیر عالم در خورش و پوشش و بوی خوش و روی نیکو و آواز مناسب و پیوند زن و تسلط برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی فرش و پیراستن نبات و آراستن مراکب و عشرت نخچیر و فراوانی پرستار و کشایش ملک انگاشته نیم گامی از آن بیرون نیایند و الانگهان هشیار خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینی و جانکاهی ست انیر خیالهای آشفته بدانچه بهائم خرسندی گزینند با وجود صیرفی خرد چنین ناسزا اندوزند نظم اگر لذت ترک لذت بدانی وگر شهوت نفس لذت نخوانی + سفرهای علوی کند مرغ جانت + گر از چنبر آز بازش رهانی + و طائفهٔ این گریوهٔ خطرناک و وحشت جای رستخیز که جز ضمیر آلائی و دل آسودگی بار نیارد قدم پیشتر نهاده اند و بجا نگزائی این منزل آشنا ساشده در برون شدن تگاپو نموده اند لیکن از خود کامی و خویشتن آرائی در سراب از ار علوم رسمی و غولستان مصطلحات عرفی فرو مانده و از کج گرائی و بدمستی سلم را مقصد انگاشته جشن آرایند و چهرهٔ عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل آن رهبر منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی راهزن گردانند نظم علم که از وی دو جهان شد و دست + طرفه که هم رهبر و هم رهزن است + شمع که شد شاهد مجلس فروز + میشود از سیکنیش خانه سوز + برخی از تائید یافتگان بادیهٔ جویائی از پرستاری پذیرای قرار داد مردم پیشتر منزل گزیده اند و بنور افروزی براهین عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت سترگ در برگرفته و این هنگامی ست که در نزهتگاه آگهی نیر خرد فروغ بخشد و چراغ شناسائی از آن و شناسائی یابند نگارندهٔ شگرف نامه و رموج خیز این آتشین و ریاشاوری دارد و به نیرنگی تلاطم چشم باز گشوده از نشان ساحل گسسته امید ست شعر هان نشوی ای دل بید ست و پای + غرقهٔ این قطرهٔ طوفان نمای + گروهی زنیزروان عرصهٔ تقدس و صحرای تجرد براتند که هر گره فروغ خاص ایزدی بر ساحت نورانی عقل پرتو

انداز و لذت شهودی بشگفت آورد افزون از سروری های نشین و چون چندی درین نزهت گاه والا آرامش گزیند و گزند یافته رهزنان درونی و برونی نشود به دستگیری روشنان ابداع ذوق کشفی بزم سور آراید و پرتو خرد در تابش نور الٰهی محو گردد و آن یقین دران تجلی اندراج پذیرد و گره درین دولت سرای فردوسی نسیم روزگار سپاس گزاری آباد دارد و هر آئینه بذوق وصولی کامیاب جاوید گردد و آن در زبان نیست که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم در گسلد چهره بساط بخار نیستی خراشیده شود و بی زبانی از افق آگهی سر بر زند مثنوی صاعقهٔ عشق چو ریزد بفرق + نبض بر قصد تپش همچو برق بارقهٔ عشق چو گردد بلند + کوه سراسیمه جهد چون سپند + زهی شگرف کاری حال و نیرنگ سازی قلم پای بند زندانکدهٔ بشریت پرواز آسمان بی سوی میکند و در ساختگی چهار سوی معامله هیچ ترتبگاه تقدس مینماید و در عیار گیری زمینیان صیرفی نقد آسمانیان میگردد و در سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت می طرازد و در رافت خیز گلزار تعلق ترانهٔ آزادی میسراید نظم دیده با تماشای حقیقت باز است عقل کل میر دار کو کعبه حیرت ما + سر فرو برده بجیب دو جهان هنگرم + عشق از زنار نظر بافت آگر کسوت کج گرای نفس بوقلمون چاره گزین دل ربایان کار آورد و از سفر آمادگی این شغل سترگ نمود امید که رشتهٔ سوانح نگاری گسیخته نگردد و زبان زبان هنگامهٔ سپاس گزاری را فروغ دیگر پدید آید و بسیار گرامی اجل بجامهٔ حقیقت گزار که شگاف آن مشترق ول ست در آید و گنجینه وان سعادت بر آموده ارمغانی آیندگان آگهی طلب آماده شود و شناسندگان گوهر جوی را چهرهٔ نشاط افروزد ابیات الٰهی تا درین سطح رنگین نظام سخن را ز معنی بلندست نام + نظام سخن از کلام تو باد + طراز معانی بنام تو باد + در نامهٔ دفتر سوم اکبرنامه بالحمد لله انجام یافت گنجنامهٔ شاهنشاهی کارنامهٔ آگاهی فهرست دفتر دانا مجمل اقلام جهان آرائی لوح تعلیم و دبستان آداب نسخهٔ دار و گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الاب دیوان عدل و رافت گوناگون رنج بر کشید و فراوان کوشش بکار رفت تا نوشداروی مزاج عالم و تریاق سموم باخترغم

سرآغاز شد تیره شبها بامداد آمد و دراز روزها بشام گرائید که این کالای اکلیل سعادت ابدی و دریای اورنگ سلطنت بشری بر بلا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت را با طبیعت روداد و پرفت و نیز میان من و دل حیرت آورد تا نقد جستجوی سنجی سرای حاصل نگاپوی سر بسر دریا نمای شمرده آمد با پیشها بدرگاه ایزدی برده شد و دریوزه ها از پیشگاه حضرت نور شفی نمود تا این تعوید بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان بخون دل نگاشته در پیکر حرفی جانی ریخته آمد شعر چه پایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار بآب دیده و خون جگر گرفت قرار + هیهات هیهات راتبه خوار فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کهن پیوندست چرا از رنج کشی و محنت پژوهی زبان آلای گردد و چگونه از جان کنی و جگر پالائی بر لوحهٔ بیان نگارد شگرف کاری اقبال شاهنشاهی و نیرنگ سازی دولت جاوید طرازست که چنین سخن بر زبان رفت و بدین نمط نامه والا انجام یافت آن قبلهٔ توحید یکاندیش از آن شگرف کاری درست همتی و شائستگی راست کرداری گنجور گنجینهٔ دانش و بنیش گردانید و بحریم خلوت سرای قرب داد تا آن گوهر یکتای بینائی و دریا بیش دادار بیهمال سپاس گزاری نعمت روز افزون دانش نامه زیر خرد بسوی آگهی طلبان منشور بلی ز صفوت گاه تقدس پیرای سعادت پژوهان آورد و نوازش والا گرده این سعادت گرای عقیدت سرشت را نیروی سواد خوانی و دریا تنگی بخشید و از عموم مهر گزینی خصوصیت فرمود تا لختی از آن باندازهٔ شناسائی برد از گویائی آورد و بخوان سالار فیض ایزدی چهره برافروزد و در دو ریزه ریک خویش و بیگانه بهره از آن بر دارند و گروها گروه مردم دل را الفروغ حقیقت نورآمود گردانند شکر ایزد را که بدین گزین کردار آباد اندیشهٔ عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد رباعی این شمع که بزم هفت خرگاه فروخت از پرتو دولت شهنشاه افروخت + هم نابینا از دعا کرد بدست + هم بینا را چراغ در راه افروخت همت را گلبن اقبال شگفت و طرب در جوش آمد چشم گروز یافته باز شد و شب سوگوار گذشت لسان حقائق لعل و آگهی سوانح تقییدی و اطلاقی بر رسم حق نیوشان ترفند گزار نگارش یافت و برهنمائی کم بینان شتر دل روز کوران گذارد

چارخستان آگهی فروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته شد و
علت غائی که سپاس گزاری باشد برفراز انجام آید مثنوی لبسر سبزی شاسته ضمیر بهنیروی فرهنگ فرمان پذیر
یکی سر پیراستم در چمن + که بایاد او می خورد انجمن + با وجود آمد و شد چندین قافله سالاران خردمندی
و فراهم آمدن فرهنگ نامهای بستان دانش پسندی امروز عیار گوهر خرد بر سنگ نیز و گران سنجی ترازوی دیگر
و سلطان عقل ابر سریر فرمان فرمائی می آرایند و جهانبانی را آئینی تازه درین هنگام عرصه نثار و ایثار
فراخ باید کرد و ترانهٔ شادکامی و زمزمهٔ کامیابی را بلند آوازه باید گردانید چون فردوسی ابیات قطر
در سبک سری خواهش و رشد و پردهٔ آزرم را در گفت و گوی داد و ستد برگرفت او سخن فروش بود بها امید
بدل آن زرا سنگ پارچه چند اندیشیده چون نی آز رمان بازار در کشاکش فزایش زربان زد گشت بهار
بی بها و وزن رابی وزن ساخت این مائده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلال آلای ورا
درین قبالنامه میگذارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرا مینویسد مثنوی من این نامه را گر بزر
گفتمی + بعمری کجا گوهری سفتمی + همانا که عشقم درین کار داشت + چو من کم زبان عشق بسیار داشت
او سی سال زحمت کشید لب نفرین اندو من هفت سال محنت فرهم بحبت آفرین جا ویدم و در لباس نظم
که قالب معین او در یخته گری کردم و در صحرای بی سر و بن نثر چه گوهرها در سلک تحریر در آوردم نظم قلم را
بخون دل آغشته ام + که نثری کم از نظم ننوشته ام + ازان نثر را پایه برتر نهند + که ناسفته گوهر گران تر دهند
خدا بنده را باز پرستاره چه نسبت و سپاسگزار را با گله سرای چه مناسبت و راغرض در چشم ظاهر بین فرود
که در این کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان زبان کرد اگر دیدهٔ معامله بین آفتی نرسیدی چنین برآیه تر افتی
سخن بغرض نگذاردی و گوهر والا فطرتی دستمایه گرفتی مثنوی چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل بسوی دیده شد + عیب خود یک ذره چشم کور او + می نه بیند گرچه هست او عیب جو
صد حکایت بشنود مدهوش حرص + در نیاید نکته در گوش حرص قطع نظر ازانکه در چارسوی شناسائی بزر و

شناسائی بزر و سیم روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد جواهر گران بها پاسنگ زر نتواند شد
او دران سخن طرازی و نکته پیرائی در خلوت نام کوشیده گرامی فرزند دیرتقاضای خوشخوی جوانمردکنا
تا دولتمندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت نگر ابا دری کرامت کند
ساده لوحان سعادت پژوه را بسود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غضناک
حسد رنج را انگلاص دارو چشاند بیدلان را مردانگی آورد و روبهشان را گردهٔ شیر آغال نهنگ و هد
تنگ میدانان کوچک دل را کشاده روی و بزرگ بسیج گرداند و صاحبان همت را نیز و بالا دهد
برفراز و والا پایگی سربلندی بخشد هر چند بظاهر خدمتی برای بزرگان جهان تقدیم رسانیده معنی شرح جواهر زرانان
خود را بجهار سوی شناسائی بر دا گر زیر بار هوا و هوس نبودی و خرد خرده دان ابتاراج خواهش نداد
او را از شناسائی این بزرگ عطای یزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر
نتیجهٔ انصاف در نظر بودی قدر شناسی و قدردانی داشتی هر آئینه غیر این تحفهٔ معنوی هدیهٔ صوری اندوخته
بدرگاه والا بردی که ذکر گرامی سرمایهٔ ظهور پایهٔ گوهر او شد و یادگاری برسم ارمغانی با بندگان آگاهی
جوی گذاشت و لله الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارنامه
در محمدت پذیری و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شدند دل را بگردگانی نداده است
و فطرت را پایمال خواهش نکرده نه در خیال وسعت آباد طبیعت او چه جای جهان جهان فطرت در
متاع دنیوی آرزوئی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ زر نیست بیگانه داند که بو
خرافت بمشام او نرسیده و اجنبی شناسد که صیرفی کار دانست پرند چینی را با نخ موئی تا چه پیوند آید بمصر
را آهن پارهٔ بی جوهر چه نسبت گوهر بی همتای حقیقت را بخزف ریزهٔ دنیا دنی فروشد دولت
جاوید را سیمین نعتبان شبه سما زود زوال چرا باز دهد خاصه درین هنگام که از نیرنگی زمانه شکر خندگی روزگار جواهر گران بها
سنگریزه سرچه اقبال باشد و باطن حقیقت آمود از لوامع آگهی روشنی پذیرفته برفراز شاد کامی ها نیز گرد نبود

اگر از کالای دست فرسود چهار بازار صورت تهیدست بودی و زبانه از بدخوئی غنچه آرائی بیاراه به
پرستاری اینکس نفرستادی آن زر و پیر این خاطر نگشتی و چنین بی معاملگی برخود نه پسندیدی بلکه از نظر نخستین حمد
ایزدی ست که بوسیلهٔ نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد ملاحظهٔ ثانوی طبیعت از نقصان
بشری آنست که بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جواهر آبدار بر داشته
خانهٔ کردار خود را آبادان گردانند اگر همت بلند داشتی از غرفهٔ علیای توحید بپایان شهرکنیا مدی
لیکن چه توان کرد همان سخن ست که پیشوای آگاه دلان باستان معنوی میگوید مثنوی
چونکه جفت احولانیم ای شمن + لازم آمد مشرکانه دم زدن + اگر اندیشهٔ این ناشتای صبح وجود و سرآب
گردنیم روز حیات هر کس نفهمد دانم اینقدر دریابد و خاطر نشین همگنان گردد که تکاپوی سعادت نشان
خرد آموز از دو چیز نگذرد و نقد جستجوی والا نگاهان بخت بیدار بران نیفزاید نخستین فراهم آوردن
رضامندی ایزدی و در نزهتگاه نشاه قدسی گزین منزلی اساس نهادن و این سرمایهٔ زندگانی جاوید
و پیرایهٔ نشاط پاینده است توطن گزینان آن بوم هرگز نهانخانهٔ نیستی نگرایند و تندرستان آن
روی رنجوری نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و برومندی آن به پژمردگی و توانگری
آن بدرویشی نرود و ناتوان بینی راه نیابد و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و
پرهیز بدین از هشت خصلات نکوهیده که فرهنگ نامها ازان پر است بدست نیاید دوم نیکنامی سپنجی
سرا که بزندگانی دراز و عمر دوام از و تعبیر رود اگرچه این نیز ازان دستمایه پیش سرانجام یابد و بپیرایهٔ نیک
خوی ستوده بدست آید لیکن بتشبیری بزبان و لاسا دست کشاده باز گردد و پیرایهٔ باطن و اندیشهٔ درست
ناگزیر نبود خوشا بخشندی که بسعادت سرمدی دو شین را باو الین و شاد و شن گرداند و ظاهر بسان باطن آبادان
سازد و شناسندگان حقیقت پژوه بدانچه انجمن نشاط بر سازند و لختی دل بخرسندی نهاده عشرت اندوزند لیکن
که نیک پسیجی و خوب کرداری راه جست و جوی سخت دیا در اقبال از آشوب خود بینی و دو رطهٔ ریا بر کنار دارند و دل ازین

پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد بسته از نکوهش خلق و آفرین مردم یکسو زیند و بازرگانان
ساده لوح سود یا از عمر گرانمایه بر دارند و فائده که از دو داد و خویش بلفظ ذکر پایدار و اسم جمیل باشد
فرمانروایان چهار چمن صورت و معنی و دریا دلان انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله و کشایش عرصهٔ
آگهی بر غوامض این دو آخشیج بوالعجب را رسنده بنیروی ایزدی تایید یار دو عالم بر دوش فطرت بر نهند
و بتوانائی فراآگهی سبکبار بوده چالش نمایند و کاروبار این دو ضد را که راه مردان والاهمت یکی سرانجام
بستر الکمتر توانند کرد بر منوفی بخت خداداد و چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل و دل از شگفت بازمانند و سامان
نیرنگ کار بحیرت افتد و سرمایهٔ سود زیان صوری و معنوی بدست آید و دریک زمان بدین دو آیین مختلف بزم
آراسته گردد چنانچه از ناصیهٔ گرامی احوال برافروزندهٔ چهرهٔ دولت برافرازندهٔ رایت اقبال زمان مسعود
ما که امروز آسمان را بکام او میگردانند و ستاره را به بلندی او سیر میفرمایند شعر فروغ بخش شبستان
هند اکبر شاه + چراغ بارگه دولت تمرخانی + دل از خیال و بالد و زبان بذکر او نازد و تلالش ظهور
دارد و پرتو پیدائی میدهد ایزد تعالی آن یکتای ملک را بقائی بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید ببند فر
آن فرمانروای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و بچراغ همت گران سنگ خسن و ملک بیکران آباد
دارد و چنان بهشیار همی آگاه دلی خراش فرماید که دیدهٔ دوران والانگاه هر نشاه بدیگری پی تواند برد و
هرکدام آن گوهر جهان فروز شناسائی را خاص خود انگارد و از آن باز که سررشتهٔ سخن سلطانی و دست آویز
کارپرداز در میان ست و طره نامه نویسی وانی دارد بدین شایستگی و پا برجائی این دو انباز فراوان جنگ در
یک ذات قدسی فراهم آمده نشان نمیدهند مجمع بحرین دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی محمل آلی اسفر در
وطن شمع خلوت در انجمن گره کشای کار فروبستگان مرهم بند ناسور خسته دلان که کثرت تعلقات صوری گرد
فتوری در تابخانهٔ دل آن وحدت گزین نیانگیخت و فرط ایزد پرستی و یکتا دلی دل تفرقه در پیشگاه ظاهر نورزانده
و بند ظاهر و اردو هم اطلاق باطن قطعه از توجه جنبش بنید پاک بینان + نور خدای بینی فر خدای دانی + هم تخت

راست وارث هم تاج راست والی + هم دهر راست ماکات هم ملک راست بانی + تا گزیر همت
آنست که سخن سنجان گوهر آرای نگاشتن مناقب والای چنین یگانهٔ بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند و
دامن و نگار را زیب و زینت بخشند تا آیندگان قوافل وجود ارمغانی سرانجام یابد و جویندگان دور د
راشناسائی بدست افتد اگرچه آسمان بتگاپوی خویش به عشوهٔ دست و زبان را زبان باز گوید دست
بدست گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون از آن کار
نامهای حیرت افزا دفترها برسازند و بر صفائح روزگار بنویسند هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد لهاب
دراز نشان پایداری گیرد و بنائیکه بر پایهٔ نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش با کنگرهٔ هفتم بام پیوند و بنیاد
که بر قاعدهٔ سعادت اتفاق افتد بگردش دور و ها ویرانی بدان راه نیابد شعر جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می نکند بارگاه کسری را + پیداست که از اورنگ نشینان والا شکوه باستانی جز نامهای کارگاه آن
آن دور یادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهر زای سخن سرایان نیک سگال نشانی نیست و از آسیب گزند
گزند نیستی نپاید از بلند پایگی آل بویه جز نتایج خامهٔ صابی و مهلبی خبری نمیدهد و از مکارم ملوک غزنه بغیر
از نوادر رودکی و عنصری و عیشی نمیخواند مثنوی لبساکانه که محمود ش بنا کرد کلاه از رفعت سرش را تا سماکرد
نه بینی زان همه یک خشت برجای + بنا عنصری ماندست بر پای + دهر گره این طلسم هوشمندی و افسون جز و تیره دهی
و این همه خیال و جادوی حلال شناسند بقدر داند که مراد اندیشه آنست که ازین دو پایهٔ والای گیتی شاهنشاهی
دور و نزدیک را آگاه گرداند و اساس دولت جاوید گزین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را ازین خزانهٔ ایزدی
رابته بهره گردد و بهرهٔ فراوان از خوان افضال دارد مثنوی بانام موزنامهٔ دیرباز + بماندم بر نام اوراد راز
بنا شد زان کردم این نامه را + که زین کند نقش او خامه را + اگر از نیرنگی و بینی بدین نگاه نیفتد و این قد
بر پوشیده ماند این پایهٔ شناسائی خود بدست افتد و انقدر مایهٔ بینائی سرانجام یابد که دست آویز خاطر نامه پرداز دو جهت
خیر سگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت افزائی جمهور عالم است نخستین آنکه ریزه مراتب های شناسائی نیکو

گرداند که بسیاری را قدم جستجو در ساحت آن فرسوده شد و کاری بر نساختند و بس آن نتایج
نیکوکاری و بدکرداری را که این قبالنامه مالامال از روست دریابد از یکی آئین نفت و روغن خانه
ابتناسد و از دیگری چهار طاق زندگی بر بازد و از بهروزی و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی
نه بیند بخود رعنائی راه ندهد و اگر غمی گرد خاطر بر آید چون از نظائر آن در اسلاف اثری پدید باشد خود را
دست فرسودهٔ آن نگرداند و پیوسته در نیرنگسازیهای روزگار بنظارهٔ آگهی نشسته به نیایش و نیازمندی
دادار بیهمال گراید و از عاجزی و درماندگی تنومندان گذشته شناسای نیرو و دست قدرت کمال
شود من گنگ زبان شوریده دل سودائی خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پیرائی کجا هستی دشمنان
خمول گزین را با حرف گزاران و بادسیران کثرت آرای چه نسبت و شکنندگان نرخ کالای خویش را با آرایندگان
کاسد متاع چه مناسبت شعر منم که روی لم در شکست کار خود دست + وگرنه گبر و مسلمان رواج مطلبند +
شکر و کاری روزگار را چه نویسد و نیرنگسازی سپهر را چگونه پردازد در عنفوان آگهی نیا دهستی در تنگنای
غم بسر بردی و جاهای شریف و زمانهای خجسته گسیختن پیوند عنصری در یوزه کردی ناگاه علاقهٔ خاطر را
کشان کشان بدبستان دانش پژوهی برد و دران شورش دل که مردم را آوارگی بر دم ارادی و جمعیت
آمد راه دانش رسمی کشوده شد و بسیاری مراتب شناسائی در پیشگاه دل پیدائی گرفت و رعونت شگرف چهره
پندار افروخت بقلاوزی سعادت از نگاشتهای پیشینیان دلنشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد
نخستین را بد گوهری و هیچ تمیز نمانید و آن رو بتین مردم افتاد و آهوی نیان بر بلا انداختن است دوم
سعادت بسیجی و نیک اندیشی که خداوند آن نزانیم مرد خوانند از کشاده روئی آگهی و فراخ دامنی در یافت
عالم بالا نرا به نیکوئی یاد کنند سوم والاهمتی و بلندپایگی که از ان بمردمی تمام اشارت رود و صاحب آن از سر
آهنگی مردم را یاد نکند تا به نیکی و بدی چه رسد غیری بشهرستان خاطر او راه نیابد و همواره در پیدا نگاه
همیشه خویش نیش سواری کند و لعبهای خود رسیده بچاره گزینی نشیند لیکن از آن نیکوئیهای حقیقی صفوتکده

باطن را بیاراید شاید که بدست آویز آن بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد
چون از رمز آگهی این نقش حریف ربای دلفریب خواند قدری از آن غنودن برخاست و درود و پرورش
آورد و دست از همه باز داشته بکمین خویش دشمنانه نشست و بنگاشتن نامه از عیوب خویش آماده گشت
چون قدری این راه هولناک سپرده آمد پردهای تو بر تو به پیشگاه بینش آویختند و چنان شد که یک گام برداشتن
نمی یارست و غیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال برشمرده خویشتن را پاکدامن می اندیشید از انجا که بیرنگی
این بوقلمون قدری آگهی بود ره زده دیو نفس بلند پایه گزیر و اپس رفت و در آن نخستین منزل ملول بود و فرود آمد
عیب نویسی نوع خویش را آئینه رونمائی هوای خود گردانید و بسیار خمهای نکوهیده را آگاه شده و
دران کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گوشه انزوا بر آمده بدرگاه همایون رسید و ستاره
بخشندی برق مراد تابش داد و از فور توجه کیهان خدیو کشایشها روی آورد و در بدایع صورت و معنی
چهره دستی یافت گنجوری گنجینه حقیقت کرامت شد این مقالید مقال گردانیدند چنانچه در خاتمه دفتر اول
و دوم مجملی نگاشته شده و دلی خالی کرده آمد و پندنامه تحریر رفته و در کالبد گفت جانی بر دمید و بسیاری
زبان در سامان غذا که روائی آن در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده باشد دل سرگردانی داشت
از آنچه در کهن نامها بنظر در آمده بود پیرایه فزونی پریشانی شد صبحگاهی بر درگاه حضرت نور دریوزه ضیائی
میکرد و پیدائی این طلسم دشوار کشا می طلبید از انجا که بخت یاور و دل بیدار بود و فروغ نیر اقبال پرتو انداخت
و آن معمای بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که روزی در گرد معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گزار
است چنانچه بندی از ین رباعی آخرین دفتر گزارش یافت و شگفت آنکه هر چند آهنگ تحریر [illegible]
زمان زمان جمع شد و یکبار بیم و اندیشه افزایش بزرگی صورت نیز در بالش بود و بسر انجام شایستگی غذا و تا
سی تنومند که سعادت هر کار بدو باز گردد از گوناگون اسباب دست باز کشیده در کار سپاهگری جد افزود و خون تعلقات دامن آلود
که بتیغ تقشف [illegible] موی خاطرشان نگردد و شب از روز جدا نساخته بر در انتظار نشست از انجا که این پیشه را پایه برتر زند

و پیرایه تحصیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را با لمعان شمشیر پیوند داده کار
چند پرداز و روشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده از شگفت باز مانند و خوانندگان باستانی نامه بحیرت
در شوند تا سپاس گزاری این حرفه خرد گزین نموده باشد و لوازم کارش گرفته بجای آمده نفس نفیس این آرزو
افزایش می یافت و از نارسائی وقت بر زبان نمی آورد از خانگاه و مدرسه به بارگاه سلطنت آمده بود ظاهر ستان را
چیزی که بخاطر نمیرسید اندیشه ضمیر بود و چنان از ناصیه احوال برمیخواندند که اگر این در گشوده راز دل بیرون شد
فسون گیر مردم زبان طنز بر گشایند از انجا که باطن نورآگین کشور خدای مرآت حقائق و جام جهان نماست غرض
حال و گفت و گوی سفارش من گنج گزین بی یاور را در بر کشیدن و در بزرگ ساختن توجه فرموده به بلند پایگی
اعتبار اختصاص بخشید و مرتبه والای سپاهگری کرامت فرمود روزی چند در هنگامه دانشوران انجمن افروز
همگنان آمد و از دیرباز امرای زمن مجمعهای حسد آرایند از بدایع آنکه من در گرد آهنگرخانه در جستجوی شمشیر و
روزگار بدست کار پرداز قلم سید هد شهره بنده در صیقل گری سنان زبانه در تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان
مقدس نگاشتن گرامی احوال شهر نفاذ یافت بجلوه گری گوناگون فرو شد از انجا که سرمایه این کار نداشت
و دل را بدینگونه سخن سرائی میل نبود نزدیک شد که عجز خود را نموده باز ایستد و خویشتن را ازین کار بر کناره
گیرد و ازین رو که غیب دانی گیتی خداوند دلنشین بود و در برابر نوازش خدمتی گزیده بایست کرد یارای آن نشد
که از آن فرموده سر باز زند بدبختی برین اندیشه افتاد که شهریار دیده ور جد کاری فراوان کوشش من در سخنوری
برادران را در نظر دارد تا آنچه به تکاپوی شگرف فراهم آورد آن سخن سنج گوهرهای انتظام شایسته بخشد و این
شغل سترگ رو بانجام آورد و زمانی به پشت گرمی دلها م گیرا بکشایش معنوی چشم کشادی باخود
سرائیدی که فرمایش شاهنشاهی فسون سخن سرائی و طلسم دانش افروز لیست از نیت درست و همت
عالی این اکثر اندوه و شادی بدین خدمت روی آورد و مشتری اعتماد بران بود که بتوفیق بخشی [illegible]
در جمع احوال همت گمارد و هیولائی بران پیکر قدسی سرانجام بخشد حق سری بارگاه خلافت و [illegible]

دولت همایون سرفتر سخن گزاران روزگار پیشوای نظم گستران نثر پرداز شیخ ابوالفیض فیضی که برادر مهین ست
و پایهٔ برتری دارد نظر عاطفت خواهد فرمود و به پیرایهٔ آن سخن پناه دست باقی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز
از دفتر نخستین نیمه بردی کار نیامده بود که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر داستان آمود سفر واپسین پیش
گرفت و سراپای دل را شگرف اندوهی روی آورد چون طلسم الطاف شاهنشاهی را آهنگ آوارگی شهر
خدمت رسید نوازشهای گوناگون هم بند ناسور درونی فرمودند بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت و شنیده
پذیرفته که کشور خدای را درین فرمایش خیال چیست و نظر والای و کجا افتاده بر همان تخیل دیدی آورده
نیایش ایزدی رهگرای شد در تهیدستی و جان غم آمود و افزونی تعلق یکطرف که جهان جهان کامروائی صورت
بچاره گری آن نتواند درآمد و عالم عالم مرادیابی ملک ظاهر دوای آن ناسور نتواند کرد مده جز دریای دل
که دران بسیج آدمی زاد کار نتواند کرد در خلوتکدهٔ تجرد و هنگامهٔ تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت و تفاوتهای سحر
این دو حال شگرف چگونه نویسد و انبازی این دو وضع بدیع بکدام نیرو برگوید نخستین دو ریاباری فواره جوشش و
بارانی وریزش شبنمی از صفوتکدهٔ ضمیر پدید آرد و هزار داستان نوبرطراز دو چندین آسمان بدائع برفراز دو منشی
خود را برفراز حقیقت جای دهد و بصدرنشینی محفل همایون دانش اختصاص بخشد واز دو دیگر نشان سنگ خارا
و آثار خستی و آئین کلوخی وریزش خاک تیره از آسمان سرچشمهٔ آگهی آشکار شده چهرهٔ عبرت افروز والکنی و
نا سزا گوئی و لاف سرائی و هرزه درائی زبان زبان بآئین نو بر پیشگاه ظهور خرامد و حضیض گرائی و آرزوی
صف نشینی سفلگان از خصائص آن و با این تباه جانی و سرگردانی زحیز بی یاوری و تنهائی زبان بخروش
دیگر بر میزد با آنکه سرنوشت زمانه بر آنست که پیوند یکجهتی کمتر سرانجام دهد و هواره سلسلهٔ دوستی از هم بگسلاند
راست گوئی و مداهنه نشناسی من یا در روزگار آمد و داستان بابری و آشنایان قدیمی امن اختلاط بر چیدند با تعلق
بر دوش کشید و آن راه گرنبود شناختن و طریق خطرناک سپردن تن تنها کجا به نیمه راه رسید و کی بمنزلگاه شاهد برباض قدس
خرامیدن یکدو دوستی خدائی که درین قحط سالم دمی بدست آمده بود بر همه پیمانه چهرهٔ دستی نمود و شگفت تر آنکه با چندین بار

وحشت زدگی و آویزش درونی و برونی دست ازان نگاشتن باز نمیداشت و فتوری رعونت
راه نمییافت و نفس نفس همت را نیرو دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزایش مینمود و کشاکش
ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته کشایش یافت و غرائب آثار نفس قدسی
گیهان خدیو تازگی خاطرنشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرد گرفت و نگاشتهٔ خرد پژوهان باستانی
گنجی حقیقت خویش را آشکار کرد درین خرابدل هیچ گرای بخشود گزارده دانش پژوهان پیشین آنست
که قافله سالار ملک تقدس را چیره دستی بر خواص و عوام باشد و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای
جهان آگهی آبادی پذیرد و کار کیائی صورت را که بلای نظم پراگندگیهای جهان از هزاران خلائق برمیکشند
اگرچه همگی دیهان و سطوت فرمان و دباشند لیکن بزظاهر زیان حاکم آورد و درون لها راه نیابد و دیگر تیان
ملک آگهی جز بر بواطن صافی دست تساط برکشایند چنانچه اطوار عموم اولیا و سائر اصفیا ازان آگهی بخشد و
دانش پژوهان رسمی و دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت و تاثیر انفاس شان جز در ان
خرابه پدید نیاید ازانجا که اورنگ نشین زمان ها را فرمانروای ملک معنی نیز گردانیده اند نقش قدسی ازین کج مج
زبان بی یاور هیچ مدان چنین نیرنگ سازی بظهور آورد و از حضیض گاه بیدانشی برفراز جای حقیقت ساز نده
تمنوی بفرخ فالی و فیروزمندی سخن پرادادم از دولت بلندی طراز آفرین التستم قلم را زدم برنام
شاهنشه درم را نخستین بیاوری تائید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام رفت
و کوششی برون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زبان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح
خود در میان معامله بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا بسائر امور چه رسد آگهی برکمال داشت ازانجا که
وسواس سخن گریبان خاطر گرفته بود بر حافظهٔ خود اعتماد نمیکرد از بزرگان دولت نوئینان و الا شکوه و دیگر
قدیمان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن آن استدعا نموده و در هر
سانحه زیاده از بست مرد فرو هیده احتیاط گزین نوشتها برگرفت از اختلافهای سترگ از بینندگان سوانح

بگوشش رسیده بشگفت زار افتاد و دشواریهای سخت روی ور در روزگار لنگی پذیرفته کار پردازان وقایع
وسوانح حاضر وصاحب معامله بر مسند آموزگاری و من بشیم بینش کشاده نظارگی چندین اختلاف روی
آورد بمیامن اقبال روزافزون بچاره گری آن پای همت افشرده در سرانجام آن بدیوزه دل
نشست کار بسته کشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد با معان نظر تامل گزین انچه بیشتری
بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود جائیکه گزارندگان سخن اختلاف داشتند کار بر پایه هوشمندی
و راستگوئی و حزم اندیشی گذاشت و دل بدین آیین بختی آبرسود و سانحه که از هر دو طرف گزیده مرام
بودند یا مخالف آگهی خویش بگوش رسید آنرا بموقع عرض همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانید از برکات
دولت روزافزون و همت افزائی شاهنشاه دانش اندوز و بلند پایگی اخلاص و هشمند ویاوری بخت
بیدار کامیاب خواهش آمد و بر فراز مقصود بر شد و چون این گریوه دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی
سترگ انتظام یافت لیکن چون درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین بار یکسو نی رفته بود و سال
و ... ها لسرنجام شایسته نداشت باز از نوآهنگ سخن بساز در آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار کشید
خاتمه تواریخ الٰهی مساعی جمیله بظهور آمد از انجاکه ... بداع در تایید بود این کار نیز بآسانی گرایید و نسخه
علیحده چهره ظهور برافروخت و چون از کشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش رسید آن دولت پیشین را
برکشیده والا خلعت تازه باف همت در پوشانید و به نیروی داد ارسخن آفرین شگرف کار دشوار نما نیز روی
در انجام آورد و گوناگون نشاط چهره بختمندی را افروزش داد و چون آشوبخانه گیتی جای بودن آگاه دل
نیست خاصه که دمسازان سعادت اندوز در نقاب خفا واز ناسپاسان کاشناس هنگامه ها ودل از نازنینی این
بساط مزور بر گرفته هر روز آخرین ایام شمردی و جز بدانچه در سفر واپسین بکار آید نپرداختی بدین تباه حالی
بسرعت راه رفتی و کارها شمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون بسرنوشت آسمانی ... در زندگی یا چهارم کار
از سر گرفت ودری در اهتمام نهاد اگرچه عنفوان ... بگاپو درین هنگام آن بود که نقش تکرارهای نکوهیده ستره آمد

ورو

ورو ابطال سخن تبادل ابی گیر ولیکن تا سرانجامی آن امور دیگر بنظر در آمد و پیرایه اصلاح یافت و چون نوسفر
وغمزده وبی یاور بود درین مرتبه اندوه فراوان در گرفت که با چندین دو داد و با چه مایه احتیاط
چندین لغزش رفت و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید بارتجم ...
آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاههای تازه بکار رفت اگرچه همگی مساعی مشکور برای هموار ساختن آن
معاضده انتظام دادن آن مطالب بود ولیکن از انجا که سخن طرایان دیده ور نظم را نمکدان نثر شمارند در
آوردن ابیات مناسب بدین پایه سخن هم آهنگ باشد نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت و سر در
و در آوردن بسیار شد قطع نظر از آن گروها گروه فیاوا حقیقت آنست که آدمیزاد در دید عیب خود و
فرزند خویش چشم پوشیده دارد هر چند کوشش نماید عیبهای دیگر هنر برگیرد دشمن که بدبینی خود و دوی بینای جهان
خو کرده ام در دیده ادمی سرمه نتوانستم ساخت و دبل بینائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرار انجه گاه
آوازه طرز تازه جهان را فرو گرفت برخی خوان زبان به پیرو و گروهی بخیانت هنگامه نشاط بر ساختند
ونظم ونثر را در آن بباس نوع شی در آوردن گرفتند اندیشه آن ... داشت که مرتبه ششم نیز خاطر وسوسه مود را
لختی خالی گرداند و آیین دوربینی و مشکل پسندی بکار برده لیکن از فزونی طلب کشور خدای فرصت آن نداد
و ناگزیر همان نگاشته پنجمین را به پیشگاه نظر آورد و پیرایه سعادت جاوید اندوخت مثنوی گوهرین پیش کان
که زاده نادره چندین زبان که زاد + ورته هر حرف جهانی نهان + عرصه هر نقطه جهانی جهان + هر در این
زیور هر دو سراست + گر شناسی تو غرامت گراست + امید که بمیامن درستی نیت و شایستگی آن کاری که پیش نهاد
همت سپاس گزار بود نیز بدبکش آیینی سرانجام یابد و خاطر وسوسه مود لختی از آن شورش باز رهاند با عزیمتی درست و همتی ...
درعرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مجملی رقم زده کاملک تحقیق شد و از آغاز پدید آمدن حضرت
شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الٰهی چهل و دو رسیده وقمری بهزار و شش احوال پنجاه و پنج ساله
آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و لختی خاطر از آن بار سترگ سبکدوش گشت مثنوی چه نیت نیک باشد بادشاه را

بهر خیز و بجای گل بیارا ، فراخیها و تنگیهای اطراف ، زرای پادشاه خود زند لاف ، امید که نگارش
احوال صد و بست ساله کشور خدای که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای آگهی طلبان
انصاف گوهر انتظام گیرد و آئینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشید و بدین پنج دفتر انجام
اکبرنامه در خیال آورد بیاوری کار ساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید بسیار رازهای آگهی گفته شد و گنجهای حقیقت
سخته آمد شعر سختم زد رودن حکمت آگاه ، از بهر خزانه خانه شاه ، تا بو که مرا ابد آشنا داد ، که بفیض شهر دهد
یاد ، امید که این متاع اخلاص ، گردد بقبول بندگی خاص ، ایزد بدر تو جاه و اعطا دهادش ، مقبولی خود عطا
دهادش ، باد شن بمقام ارجمندی ، از سکه نام تو بلندی ، از نام تو او خجسته رو باد ، وین بنده خجسته نام
ازو باد ، اگر زمانه نیرنگساز مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر را نیز بدلکش روشنی بیان
برو نامه اعمال را سعادت آمود گرداند و اگر نه دیگران را توفیق رهنما گردد و بخت یاور آید که سال بسال
احوال این دولت ابد قرین بهمتی عالی و کوششی فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته
خانه دین و دنیا آباد گردانند و سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند و این فرزه بادیه حیرانی را بنیاد
آورند و در آن سعادت نامه خود منت بر من نهند که سررشته این دولت جاوید از رابری کار آورد و آئین
سخن سرائی بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنو آئینی یا زبان روزگار را از سرآغاز سرمایه سوانح
دولت ابدی را مهیا ساخته باشند فرد آسایش کائنات باد یا رب ، در سایه چتر دولت اکبرشاه
راقم شگرفنامه را چنان در سر افتاده که انموذجی از حال آبای قدسی و لختی از نیرنگی اطوار خود نوشته رساله
جداگانه سر انجام دهد و پایه عبرت دیده وران دوریاب گرداند لیکن شغل گوناگون مانع نوشتن این
کتاب آگهی ورا از همه باز داشت و درین اثنا پیام آرای غیبی چنان گزارش نمود که یکبار روزگار تاب این
ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار بر فراز تحریر شتابد سزاوار وقت آنست که لختی از آن در این اقبالنامه
برگوید و در چند جا بندی گزارده گزیده پندی نگارد بدین نوید قدسی برخی از آن نوشته دل خالی کرد

از آنجا که نسبت اشدان را تهیدستی باستخوان نیاکان بازرگانی بردن و کالای نادانی بباز آوردن است
و از شوریده مغزی به هنر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن نمیخواست که از آن شطری
بر طراز د و افسانه گزاری کند درین بادیه دیولاخ پابند سلسله بجائی نرسد و آبیاری انتساب صوری
در نزهتگاه معنوی بکار نیاید مثنوی چو نادانان نه در بند پدر باش ، پدر بگذار و فرزند هنر باش
چو دود از نور شعله بود نشان مند ، چه حاصل زانکه آتش را ست فرزند ، در محاورات روزگار نسب را
به تخمه و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر نمایند و آنرا لعالی و سافل پای بند گردانند هشیار آگاه دل
داند که این بدان باز گردد که از آبای میانی او یکی بقرونی ثروت ظاهر یا شناسائی حقیقت چهره
یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گر نه عامه که مردم زاد را از فرزندان آدم صفی
شمرند بگفت و گوی داستان گزاران دل نهاده احتمال دیگر را ره ندهند بظاهر که زنجامه از
دوری راه از پا انداز ند و بران گوهر گرامی اعتبار نگیرند لیکن سعادت گزین بیدار دل این افسانه
بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت پژوهی دست باز گیرد لیکن نوح را از ایزد شناسی بدرجه سود
و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیان شمرند و عشق شده ترک نسب گرامی ، که درین
ره فلان ابن فلان چیزی نیست ، لیکن سر نوشت آسمانی و رسمیان صورت پرست افتاده با
طائفه برآمیخته که نسب را بر حسب نبینند ناگزیر لختی از آن برگوید و مانده برای آن گروه گستر و شماره آبای کرام
داستان رازیست چگونه گرامی انفاس را بنا بایست وقت بفروشد برخی در لباس و لایت و گروهی
علوم رسمی و طائفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و تنهائی بسر برده اند از دیر گاه زمین
یمن و طنگاه این والا نژادان بیدار دل بود شیخ موسی نخستین جد او در مبادی حال رمیدگی از خلق و دامن
وترک خانمان نموده غربت گزید و بهمرهی علم و عمل معموره جهان را بپای عبرت در نوشت در پایان
قصبه ریل که نزهتگاهی ست از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خدا کیشان

حقیقت پژوه که خدا شد اگرچه از صحرا بدینه آمد لیکن از تجرد به تعلق نشتافت بهمان لطع آگهی وده انفاس
گرامی را در آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را به پیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانید
فرزندان و نبائر سعادت آمود پیرو آیین او بوده خرسندی داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند و غفران
مآب عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای هند و رفتن بدریای حجاز و دیدن الوس خود بسفر درآورد
با چندی از خویشان و دوستان بصوب سند آمد بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری آنجا که جانشین مخدوم جهانیان بودند
وازولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیای بزرگ
سید عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند بسا کمالات حقیقی فراهم ورده در
گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان را زراه آورد او ذخیره ها برگرفتی از گرمخوئی و دلجوئی این
بزرگان کار آگاه واز خاک دامنگیر نگاه روزگار خورده آن رهگرای غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم
هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم لعین آمد و طیلسان هستی بروش گرفت به نیرو دم گیرا در چهار سالگی آگهی روز
افزون چهره سعادت را فروخت و در نه سالگی سرمایه سترگ بیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت
و در هر علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بود و بکوی بسیاری ز بزرگان
دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترکنژاد
ست صد و بیست سال عمر یافت و در زمان سلطان سکندر لودی در آن شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار
ناگوری پایه والای خرد ساخت بدست آورد و شیخ در توران و ایران دانش اکتساب نموده بود القصه شیخ خضر بصوب
سند باز گردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد روزگار او در سفر سپری شد و در حدود
ناگور قحطی سترگ اتفاق افتاد و وبای عام نفرت انگیخت و غیر از ما در و والده همه را روزگار سپری شد پدر بزرگوار راه هوای
عربیت جهان گرد دلی خاطر نوآگین برزدی و دیدن بزرگان هر سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن برشیدی لیکن
آن کدبانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود و درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری

قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را از آغاز آگهی نظر به یگانه بنده ایزدی افتاد
در تهنیت ولادت او سعادت جاوید روزی شد و در یوزه ارادت و گزیدن روش معین نمود پاسخ یافت که درین نزدیکی
یکی از بر فراز هدایت می برارند و رهنمائی جویندگان آگهی نامزد میکنند عبیدالله نام دارد گرامی لقب او خواجه
احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آیین او برگزیند خواجه در آن هنگام آبله پای عرصه تکاپوی بودند و
در جستجوی جان و اروی حقیقت دوا دو داشتند چون وقت کار رسید بدان پایه والا سرفرازی یافت و تلقین خدا
پژوهی از و برگرفت گمنامی را بخلوت او فرمودند و بی تعیینی پیشه او مقرر شد در سخنان خواجه هرجا که بدرویشی
تعبیر میرود این یگانه روزگار را میخوانند قریب چهل سال در دیار ختا بسر برد و در دشت و کوه عشرت تنهائی
اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار
در آن مقر ولادت بچندی از خدائیان سعادت پذیر داستان حقیقت میگفت و بسا نکات دل فروز بر فراز ظهور آمدی
ناگاه آوازاهی بگوش رسیده بارقه الهی بدرخشید هرچند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر تکاپوی سخت و
جستجوی بسیار روشن شد که در خانه کلالی آن بزرگ معنوی عزلت گزین ست از نور ارادت و زبانی فرمان آسوده
خاطر هر : رای بازآمد پیوسته چهار ماه سعادت افزودند و بنظر اکسیر وزافزون او عیار میگرفتند در آن نزدیکی
ملک تقدس پیدا آمد و دل را بگونا گون حقائق برآمود و رهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت بخوشدلی و فارغ البالی
رخت هستی بربستند و در آن نزدیکی نقاوه دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی ازین خاکیان فنائی رو
در پوشید و حادثه مالا بد فرقت انداخت پدر بزرگوار بآیین تجرد بصوب بای شور گام همت برداشت همگی بسیج
آن بود که از آن ره چهار دیوار معموره عالم پیموده آید و از گروها گروه مردم بخش فیضی برگرفته شود در احمدآباد
گجرات بوالا نجار پیر در پیوستند و دانشهای تازه آگهی در ورود در هر فن بزرگ سنه عالی بدست آمد و در آیین مالک و شافعی
و ابوحنیفه و حنبل گوناگون دریافت اصول و فروع انجام ورزیدند و تکاپوی سخت پایه اجتهاد روی نمود اگرچه باقتضای نیاکان بزرگ
بروش ابوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را باحوط آرایش دادی و بدانچه نفس را دشوار آید برگرفتی و از

سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذاره شد و نزهتگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت
بسا کتب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان کتابها نظر دنباله دیده شد خاصه حقایق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض
و شیخ صدر الدین قونوی بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نعمتهای بی اندازه رو داد
و روشنائی العجب و شنی افزود از جلائل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل گازرونی تشرف اختصاص یافتند
او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفته بآموزگاری گوناگون دانش همت گماشت و مراتب تجرید و ریاض
غوامض شفا و اشارات و دقایق تذکره و مجسطی را تذکار فرمودند و سر البستان حکمت را طرازی دیگر پدید آید و نهان
بینش را روان پایه دیگران فزود هیده مرد خردپژوه بسعی فرمانروایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان شناسی
را فروغی تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا
جلال الدین دوانی ست جناب مولوی نخست نزد والد خود اوائل مقدمات راندند و نخست پس از ان در شیراز
مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشستند این دو بزرگ از شاگردان سید شریف جرجانی اند
و لختی در دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت فروخت و از
بخت رهنمونی و راکشایشهای غریب داد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آن را الشیوا زبانی آرایش داد و اشارات
او بران دلالت کند و محمدت برگوید هم دران هنگام فیض بر بزرگوار الشیخ عمر ستوی که از اکابر اولیای زمانه بود
عادت ملازمت رو داد آنگاه هر شب از فروز دستگاه عیار بندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و سترگ دانائی را طراز
گزیده تلقین نمود و کسب بیان ستانی سلاسل اشطاریه طیفوریه چشتیه و سهروردیه را یافته فیض بر آمدند و هم ایشان
مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست و ربودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایه دیگر آگهی اندوختند
همواره مستهلکات دریای شهود گردیده هرگز ادبی از آداب عبادت از دست فرو نگذاشتند از برکات گرامی صحبت آرزوی آن
شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از ریبها بازداشته محو جمال مطلق گردند آن خدادانای موصوف نگذاشت
دل شناسا شده از آن عزیمت بازداشت و بزبان گوهر سود گزارش نمود که سفر دریا را در بسته اند بصوب دار الخلافه

آگره گام طلب باید زد و اگر آنجا کام بر نگشاید قدم بصوب ایران و توران برداشت و هر جا اشارت
رود و فرمان در رسد رحل اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت
همایون غره اردی بهشت سال چهارصد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و
پنجاه بمقر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله عما یکره نزول صعودی فرمودند دران معموره دولت
الشیخ علاء الدین مجذوب که جفر فاتح قلوب خفایای قبور را آگاهی داشت اتفاق صحبت فتاد ایشان از
مستی بهشیاری آمده فرمودند که فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف فرمایند و ترک گردش نمایند
گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند بساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی
الحسینی فرود آمدند و بانگی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل و داد و دهان
هزبان محله آشنائی بدوستی کشید و آن اثنای حقیقت آمود مقدم این لوباده شناسائی را مغتنم شمرده
بگزهخوفی و کشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدین الباس
درآیند از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آستانه توکل خدا الگان همت بی نیاز برگزیده بمرتبه دروی
و مباحثه بیرونی پای سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسنی حسینی اند لختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی
مذکور ست اگرچه وطنگاه ایشان قریه انگ شیراز ست از دیرباز بسر حجاز نمایند و همواره بیکجهتی دین و جا
بسر برند و هنگامه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نهادگان قدسی نهاد اندوخت
لیکن بتلمذ مولانا جلال دوانی جلای دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری
تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزلگاه قدسی کشید و آل بزرگوار ملتزم
زاویه خود شد همواره بشستشوی باطن و پاکیزه داشتن ظاهر همت گماشت و بکارساز حقیقی روی
نیاز آورد و بدرس گوناگون علم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را روپوش حال خود گردانید و خویش را از زبان
اژدهاوش آن ایذا اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی بر سلم خلاص آورد و دی لختی از ان

پذیرفتی و قدر در بالیست گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی یکبارتر فرصتی
نشستگاه و پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها برساختند و از دوستی خلوتها آراستند از
نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه
سلطانی چیزی برگیرند و تیولی درخور قرار یابد از انجا که همت بلند بود و نظر عالی بهباز زد و پایه افزایش
منزلت گشت چون آن رهنمائی مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان آراست برای دا
و اشاره اولیای زمان یاور و مهربانی هواداران روزافزون همواره آیندگان مجلس و جویندگان آگهی
هده گوئی فرمودی و بدخوی تباه مردم سرزنش کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشه
ناسزا نمودی چون بسیج هنگامه آرائی در سویدای ضمیر نبود و عزیمت معرکه گیری و دوکانداری پیرامون
خاطر نگشتی نه در خشم افزائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بچاره سگالی رمیدگان پژوهی توجه
برگماشتی و با انجمنی ایزد بهمال و دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه
همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کمتر بیان آمدی
و چون ماهچه رایات جهانبانی جنت آشیانی تبازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید چندی تعرای درا
بدبستان آن شناسای رموز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد تشنگان خشک
سال تمیز را میر ابها البرز شده و ره سپاران اندیشه گرای در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی
نه پذیرفته بود که چشم زخمی رسید و همو دست چیرگی بر شادینگان روزگار بگوشه خمول در شدند و سفر ناکامی
پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل در همان زاویه عزلت ثبات پائی فرمود از تائید ایزدی همواره کار دیدگان
فرستاده بمعذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای غم بنزهتگاه شادی در آمدند
و در نخستین سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند و دفع عین الکمال نکار
قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند

دوباهای عام سرباری آن و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر هندوستان این تنگدستی
و جانگزائی بود آن پیر روشن ضمیر در همان زاویه قدسی پای همت افشرده و گرد فقر بر ان صفوتکده نشست
راقم شگرفنامه دران هنگام در سال پنجم بود و نیز آگهی چنان بر شیفتاق بینش متیافت که شرح آن کالبد
گفت نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوائی زبانیان در نشود د آئین سانحه نیک بخاطر دارد و آگهی دیده دران دیگر
معاصدان سختی روزگار خاندانها برافگندند و گروها گروه مردم فرو شدند دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و
اناث و خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را فراخی حال و نشاط درون شان حیرت افزودی و کیمیاگری
و سحرطرازی گمان بردی گاه یک سیر غله بهم رسیدی و آن را بدیگهای سفالین جوشاندی و آب نفسیده بدین مردم
قسمت یافتی و شگفت تر آنکه غم روزی دران منزل نبود و بجز اندیشه پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه
نمیگرفت و بجز محاسبه نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان تافت
و در جای سترگ چهره شادمانی برافروخت ماهچه رایات شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را بعد ازان روزافزون
روشنائی خاص بخشید بارگاه خرد در باستان آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند فنون حکمت و انواع دانش در بیان شد
و بیانهای تازه روو راست دیدها بلند و در پهنا گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خرمن عقل
فوائد بیکران برداشتند و خلوتکده آن نورانی سرشت مجمع دانشیان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرا
حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او بر آئین خویش سرگرم بود و راه
نسپری و بردر نخواست نشسته راه در بالیست نشتافتی و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه افترا
سپردند و بیشتری بگروه مهدیه پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان روزگار را
برآغالیدی و بخیال تباه بدل آزاری نگادو نمودی همگی دست آویز تباه بسیج اینان سانحه شیخ علائیست
گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و دران مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق
چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غلو نمایند در زمان سلیمخان شیخ علائی نام جوانی با آراستگی

ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و دران مقر سعادت نخستین بمناسبت انزوا اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار
آمد فتنه اندوزان بهانه جو از زبان هرزه سرائی وا شدند و سرمایهٔ گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادان دانش
فروش و زهر گیاهی نوش نما اند بکین او برخاستند و بر گسیختن پیوند عنصری او هنگامها آراستند و مجلسها در
کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت نمود عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت و در پیشگاه مرزبانان هندوستان
معرکه آراستند و باندیشهٔ تباه خویش راه کوششها سپردند و مسند آرای حکومت آن نشان روزگار را فراهم
آورد و در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود و پدر بزرگوار را نیز در انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان سپرده
بر خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز کمر کین بسته بدین آئین متهم گردانیدند و در چنین
معامله که وجود مهدی از نظر جادوست بمحض عناد چندان کوشش نمودند که از کار او سپری شد و برخی بدگوهران
آئین شیعه را مکنون ضمیر پنداشته راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگرست و پذیرائی دیگر خاصه
درین هنگام یکی از سادات عراق را که یگانهٔ زمانه بود و علم را بعمل مقرون داشتی گفت را با کردار یکتائی
بخشیدی امر آن بود تهمت گردانیدند از توجه شاهنشاهی ست بدامن او نمیرسید روزی در محفل همایون گزارش
نمودند که پیش نمازی میر روا نیست که هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود و در نسبت حنفی از
نامهای پاسبانیه استشهاد آوردند که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود کار بر میر دشوار شد چون رابطهٔ
اخوت داشت حقیقت را باز نمود و پدر بزرگوار السا سخنان خوش افزا فرمود و تسلی داد و بر بعضی گویا بدسگالان دلیرتر
گردانیدند و پاسخ آن نقل خوان زبان گو هرآمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی ازین باب
نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف و اشراف
و اشراف چه در مراتب پادشاه فرمان پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف یعنی حکما و علما و سادات و اتقیا
دوم اشراف و آن عبارتست از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آن را در محترفه
و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که پایهٔ ایشان نرسند مانند چیان و هرزه گردان هر یک را با افراد جدا انگاشته اند

تا هنگام نیکو دلی چسبان سلوک رود و کیفر بد کرداری هر کدام جا و نه بود و الحق اگر به بد کننده یکسان
پاداش نمایند پای از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند سر ازین آگاهی بباید و گوناگون نشناخت خطا اندوز
و از بری پاکدامنی خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر همایون در آورد و این خیره زبان هرزه
سرا در گو حیرانی افتادند و چون معلوم شد که از کجا بر گرفته اند و زینهٔ حسد ساختند و مثل این یاوه‌ها چند
باره بپلا افتاد و سرمایهٔ شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند
درین که هیچ کیشی نه آنچنانست که یک امر خلاف واقع ندارد و نه آنچنین که همه بطلان آمود با معنی اگر یکی
از شناسائی در مسئله بخلاف آئین خویشتن تحسین نماید لب آن نرسند و بکین آن برخیزند و لب از درازی سخن
ازان نکوهش بازره تشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگو را پیوسته گرد شرمساری بر نشستی و تشویر
زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری و نابینائی عبرت نگرفتی و بر همان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی
زمانه و بوالعجبی نگار نقشی شگرف در میان آورد و تفرقهٔ سترگ چهرهٔ عبرت افروخت سال چهاردهم
الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از گوشهٔ انزوا بر آمد و سخنهای غریب آورد و لختی
ازان بر نویسد عبرت نامه برگوید اگرچه همواره زنبورخانهٔ حسد شورش داشت و بارسوراخ دشمنی جوشش
دوستی بفروغ و نیکان روزگار دل ربدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش یافت لیکن
درین هنگام که پایهٔ دانش بلندی گرفت و بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامهٔ مردم گرمی پذیرفت
و پدر بزرگوار بر آئین خویش خوهای نکوهیده بر شمردی و دوستان نیکخواهان را ازان بازداشتی علمای
زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خویش دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند
و خود را بیمار پیچ اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند که اگر انموذجی دلنشین شهریار عدالت پژوه
گردد کجن اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم
و اندوه شده بکین توزی نشستند و بتبان سرائی گام فراخ برداشتند و بدان گزاری حیله اندوزی بسیار

نزدیکان عتبهٔ همایون را بگفتارهای گرآلود از راه بردند و بغض گوهری را بتعصب هی فروخته
بشورش در آوردند اگرچه آن دیرباز طرز ناستوده همین بود لیکن هر زمانی بیاوری حق گزاران سعادت
آمود بازار جوش بدگوهران پراگنده شدی و درین هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند و دور بر شده
دسترد حرف سرایان بزم همایون بکین آرائی نشست و تباه سرشتان بی آزرم و دیونژادان ناپارسا
گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دستی آلهی تشریف برده بودند و من سعادت همراهی داشتم آن
رعونت فروش غرور افزا نیز اندران انجمن حاضر شده و بیغاره سرائی پیش گرفت مرا مستی و آتش شباب
در سر بود از مدرسه بمعامله جاگاهی برنداشته دبی صرفه گوهبهای و مراز بان کشودند و سخن را بجای رسانیدم
که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز با انتقام بدسگالی همت گماشت و آن گروه
گسسته امید را تیزتر گردانید و پدر بزرگوار از کینه اینان فارغ دل و من در مستی آگهی بیخبر نخستین آن
بدنهادان دنیاپرست بآئین سپاس لوسان هوشیار بحق گزاری و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و بر دو دن
آزمندان شب خوان کرده بسیاری به مقوله جای نیستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیرسگالی و نیک
نسبی معامله کیش و دانش داور اگر بر هی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان بی توجهی بر دوش
گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد شد و دیوکیشان دانش ناراست رو و بزرگان دولت بآن
منشی حیاله گر یاور باشد و تعصب روز بازار جای آنست که خاندانها بر افتند و ناموسها تمام تباه گردد
چنین نابهنگام که بدگوهران تباه کار به نیکی نام بر داشته باشند و خردی که بد و شیرگی فرو شده و غرض بر آید و
دنیاداران بی آزرم و بهره ستی و تنگ چشمان دیگر بگرو د و دستداران هواخواه دور دست و راست گزاران
کنج گزین و هنگامه کشش سبک بنیان گرم و زبان با یکدیگر انجمن را رنگ آمیزی ساختند و سیمان دل آزاری تازه گردانیدند
یکی زدوریان و دلده و هاروت چیل افسون و نیرنگ را که از روباه بازی درو انشگاه پدر بزرگوار نیکوئی
نهیده بود و آن گروه را است بکروری و یکتائی دل پشت پیدا کردند و افسون خدا آزاری و فسانه بیهوده بر خوانده نیم شبی

فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز در آن تاریک شب بی لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته در دی ژرم
بخلوت کدهٔ مهین برادر شتافت و از طلسمات تن کاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناسپاس دغا فن
راز جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس بی آزرمی فرو قابو
یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمائم را شهود برخی را مدعی قرار داده و برای تشخیص مفتریات بهانهای
شائسته انگیخته همه دانند که این مردم را درین بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود
چه سرفراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمگاری های زبردست نمودند محرمی ز خلوت ایشان داشتم درین
نیم شب مرا آگهی داد و من بیتابانه بشما رسانیدم مبادا روز شود و کار از علاج گذرد اکنون رای آنست که همین
زمان شیخ را بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوشه برید و روزی چند بر کنار باشید تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال
بعرض همایون رسانند نیکذات را واهمه فرو گرفت و بصد بیتابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجرا گزارش نمود فرمودند
هرچند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و بادشاه عادل بر سر و دانایان هفت کشور حاضر اگر تشنه
گروه بیدین و دیانت را بدستی حسد بی آرام داشته باشد درست نمائی بر جای خود دست و پرسش را در بسته اند
و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه آبنید آسیبی نتوانند رسانید و تباه کاری نیارند ختم
و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش همایون آفرین برین ست نیز بگشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی
را بسپاریم و دست از خاک سپنجی باز میداریم چون عقل ربوده بودند و غم افزوده حقیقت طرازی را
افسانه سرائی و شورانگیزی را سوگواری دانسته دست حربه برگشاد که کار معامله دیگرست و داستان تصوف
دیگر اگر فریبد و من خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من هیچ باری و نگار ناکامی را نه بینم از پیوند پدری و عاطفت
ابوت پذیرائی خواهش شدند بفرموده آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر در آن تاریک شب این تن
پیاده بر آمدند نه راهبری معین و نه رفتار را پای ستوار پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر لب بخموشی بسته
من برادر که در کار دلک و شغل معامله دران هنگام از خود ناداتر هی گمان نداشتیم گفت و گو شد و در پناه جا سخن رفت

هر گرا او پیداست بن ناخن میزدم و هر گرا اینشم دم او دست بر می فشاند قطعه دشمنان سست کین آوردند

دوستی مهربان نمی یابم + یکجهان آدمی همی بینم + مردمی در میان نمی یابم + همه دشمن درین گریزم زانک

یاری از دوستان نمی یابم + ناگزیر بهر این تکاپوی بخانهٔ یزدم که حقیقت نشی والیقین برادرم بود

و سن ناشتای صبح وجود زیانکاری عنصری بازهٔ ترکیب را گمانی هم رسیده از دیدن این نگا

آسوده روزگار دل از جای رفته از آمدن پشیمان شد و بر روی در ماند ناگزیر جای آمدن اختیار کردن

در آن شوریده مکان فتنه شد پریشان از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سر پا گرفت میهن برادر

در من آویخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست

و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است برگشته بزاویهٔ خود رفت

و مرا نائب سخن گر داند امید که طیلسان زبانیان برداشته آید و کار فرو بسته گشوده گردد برادرم آفرین نموده

بدین سخن گروید و برادرم بر همان آئین بار بر زد و بگفت ازین سرگذشت ترا خبری نیست و از نگر اندوز

و بارودت منشی این مردم آگهی نداری ازین وادی بگذر سخن در راه بگو با آنکه در بادیهٔ آزمون پیموده

سود و زیان خود از مردم بر گرفته با لقای آنی یکی را بخاطر آورده گزارش نمود که چنان پیشگاه باطن پرتو می

که اگر کار دشوار شود همانا یاوری تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری این دشوار که همپائی نماید چون سنگی

داشت و خاطر پریشان بصوب او گام برداشته آمد که بله پائی در گلزارهای نزج خوابش میشد و از شنگر نگاه

روزگار عبرت می اندوخت و عروهٔ وثقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جویای خود

انگاشته گامی بدشواری برداشته میشد و نفسی بسخت جانی میزد و غریب دل نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز

بدگوهران روبرو و صبح صادق بر در او رسیده شد ازین آگهی گرم خونی پیش گرفت و او بسته خلوتکده

معین گردانید و غمهای گوناگون نختی بر کناره شد درین آرامکده پس از دو روز آگهی آمد که تفسیده دلان

خستهٔ آزرم برداشته تکنون خاطر جسته آگین جمع را بر بلا انداختند و بآئین پخته کاران و باه بازصباح نشب

بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس مشوش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات

ملکی و مالی بی استصواب ایشان صورت نمیپذیرد بدین خود کار مذهب و ملت ست انجام آن خاص بدیشان

باز میگردد در محکمهٔ عدالت باز طلبند و بدانچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند

جاگوشان شاهنشاهی را برا غالیده بطلب فرستادند چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن

کوششها نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بفروغ راستی آراست

اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در آن منزل یافته بعتبهٔ اقبال بردند و بعد بتاب

داستان نهان شدن را باز نمودند و آنرا حجت سخنان با آزرم اندیشیدند از بدائع تائیدات آسمانی

از ان هجوم بدگویان و طرز هرزه سرائی شهریار دیده در شناسائی پذیرفت و پاسخ داد که این همه

سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش چراست و چندین آویزش

بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسیر میرود و اکنون هم تماشا رفته باشد آنشب خرد را برای چه در ده

آید و منزل را چرا قورق کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند و از گرد خانه بر خاستند نسیم علم غیبی بدین

منزل آمده از آنجا که قدری ناکامی در راه بود دو اهمه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف نقیض آن میرسید

باور نداشته در اختفا کوشیدند بدگوهران فرومایه خجل شده درین خیال افتادند که امروز که بجا نمان شده اند

چارهٔ این کار باید ساخت و سیه رونان تیره رای را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گذرانند

مبادا ازین حال آگهی یافته خود را بعتبهٔ همایون رسانند و هنگامهٔ او بفروغ دانش خرد ایشان بیارایند پاسخ

شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان وحشت فزای هشت انگیز از زبان مقدس در میان انداختند و

آشنایان ساده لوح و دوستان برنگار را بیم افزودند و دست آویزهای رنگین می بافتند مردم در اندیشه دراز می افتادند

و دست از یاوری مخلصان باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحبخانه نیز از دست رفته بی آزرم میگرفت

و ملازمان او آئین آشنائی برگردانیدند عقل زیر دست واهمه آمد و خاطر سراسیمه بالیقین شد که آن حکایت

نخستین اصلی ندارد و بادشاه در شرزش و عالم در تکاپو و جستجوست همانا صاحبخانه گرفته میسپارد
اندوهی بود بعجب بپای خاطر گرفت و اندیشهٔ سترگ در دل راه یافت گفتم از ماجرای در بار خود اینقدر
دانم که حکایت راستی دارد وگرنه بادر را رها نمیکردند و مردم از گرد خانه بر نمیخاستند اینهمه سختی که بخاطر
میرسید ظاهر آشنا شد هرگاه در زبان آمنی هرزه سرائی با دوش میرسید و گزیده مردم فریب زده بکمین
بر میخاستند امروز اگر فی المثل خدیو خانه در بهم زار افتد چه دور باشد و اگر در مقام گرفت و گیر مرشد بی
در سلوک ظاهر نمیرفت و توقفی درین کار نمی بود همانا افسانه سازی بدسگالان بدگوهر او را کالیوه ساخته
است و مردم را برین داشته تا از دید خوی نکوهیده منزل و رابسلیم و اورا از آن بار خاطر آوردیم نخی از حال
آمده بچاره بسیجی و آوردیم دشوارتر از شب اول سیاه روزی پدید آمد و ترم روزگاری و نمود برا
شناسائی نخستین داستان حال من تحسین نمودند در استشار مؤتمن اندیشیدند و از خرد سالگی چشم
پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود و چون شام در آمد با دلی هزار بخش و مغزی شوریده و سینه خم
اندوز و خاطری گران بار غم از آن غمکدهٔ وحشت افزا پا بیرون نهادیم نه یاوری در خاطر و نه پائی
استوار و نه پناه جائی پیدا و نه زمانه آرمیده ناگاه در آن پولاخ ظلمت سود برقی بدرخشید و نشاطی چهره
افروخت یکی از بازمانده را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته آمد هرچند خانهٔ او تنگتر از زوال و دوال و
سیاه‌تر از شب نخستین لیکن قدری بر آسودیم و از سرگردانی بی سر و بن باز آمدیم و در انجام کار در زاویه
خمول فکر در و داد و شد و رایها بسگالش گام فراخ برداشت چون آسایش جا پدید نیامد و طمینان رو
نیاورد با پاسخ آراسته حال بهترین دوستان و دیرین آشناگردان و محکم‌ترین یدان زهین چند بو
پرتو ظهور انداخته اکنون صلاح دید وقت آنست که ازین شهر پرنفاق که وبال خانهٔ دانش و گزندگاه
کمال است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان و دوستان نمای برجا که پایهٔ وفاداری اینان
بر باد بهارست درخت پایداری که بر سیل تند زده بر کناره شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و سعادت

بزنهار خود گیرد و در آنجا بجال خدیو روزگار شناسائی بدست افتد و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید
اگر بلحائی داشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف طراز حرفی در میان آورده شود و اشتمامی
از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد باز رجوع بخیر شود وگرنه فراخنای
عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی هست و برات اقامت دائمی بین مضر نکال
نیامده در حوالی شهر فلان امیر رخصت انقطاع یافته فرود آمده لختی نور راستی از روزنامچهٔ احوال او
خوانده میشود و بوی مجلتی از و بمشام عقل و خرد اندیش میرسد کنون دست از همه باز داشته بدو پناه بریم
باشد که لختی در آن جای بی نشان آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی دنیاداران اداری و ثباتی نباشد
اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان مردم نمیشود و برادر گرامی تغیر لباس نموده قدم در راه نهاده بدان
صوب سرعت نمود او از این آگهی شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم را غنیمت شمرد و از آنجا که روز
بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد و پابند شروهندگان بدگوهر نگردیم و در شب
ناامیدی آن تیزدست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همانا زمان البار
گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطرق مختلف با تاق او رسیده شد لشاشی سترگ و خلاصی گزین بجا آورد
و آرامشی بزرگ مژدهٔ سعادت داده روز بدان سرمنزل آرمیدگی بود و از عربده ناکی روزگار در پناه
که یکبارگی پریشانی سخت‌تر از آنچه رو داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آن مرد را بدر باز طلب
داشتند و از آن باده که دومین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و مدهوش‌تر از نخستین گشته
ورق آشنائی یکبارگی در نوردید شبی از آنجا بر آمده بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را بس غنیمت شمرده از آنجا
که در همسایگی بدگوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ روی آورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت
چون دم بخواب در شدند بمقصدگاه نامعین گام حسرت برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت تا ملجائی آمد
آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دلی پرآشوب و خاطری غم آمود بدان سرمنزل رفته شد شگفت‌تر آنکه مردم آن

آگهی از رفتن ملا اشتند زبانکه این گسسته رشته توکل آسایش گرفتند و انان پراگندگی برکناره شدند
رای برادر آن که برآمدن از ینجا بحکم واهمه بود نه بفرمان خرد هرچند گزارش رفت که بوقلمونی احوال
رهنمونی ست روشن اختلاف اوضاع پرستاران لیلیست پیدا سودمند نیامد هرچند علامات ارزانی
افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سکبسر کوتاه عقل دراز سودا دید که این قباحت فهمان
متنبه نمیشوند و خیره او را خالی نمیسازند روز روشن بی آنکه صلاح گوید زند و حرف آشنائی بر زبان آرند کوچ
نمود و زربندگان خیمه باز کرده روانه شدند ما سه کس دران صحرا که نزدیک او نخاس آراسته بود نشسته ماندیم و
شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه روی رفتن و نه پرده در میان از هر طرف آشنایان در وی دشمنان
صدرنگ و نا دیدگان سخت پیشانی و عهدگزاران ناپایدار در تکاپو و ما در دشت بی پناه بر خاک بیچارگی
نشسته با روزگاری دژم و روی کاری پراگنده بدرازنای اندوه در شدیم بهر حال برخاستن و بجای گام
برداشتن ناگزیر نمود دران هنگامه بدسگالان راه سپردیم چراست آگهی برپرده چشم مردم فرو هشت
بیاوری پاسبانی ایزدی از ان بنگاه برآمده و خشت خانه همراهی و دمسازی همگنان سر بملکگاه نهاده از
نکوهش بیگانگان و خیرگی آشنایان ستمکار به پانچه اتفاق افتاد و پناه بر ونمود دیر و رفته باز آمده دل را قوتی
سترگ و داد ناگاه پدید گشت که چندی از پژوهندگان ناهنجار گذاره دار انداز تکاپو بسته آمده ما کی آسایش
گزیده اند بادلی شرحه شرحه و ظاهری پراگنده بیرون شدیم بهرجا که رفته میشد بلای ناگهانی سیاهی میکرد و گرم ناکرده
چاره گرای بادیه خطرناک میگشتیم تا آنکه دران وادی بیتابی دردار و کورانه باغبانی اشناخت حال دگرگون
گشت نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی دل
باز آورد و از راه نکوئی بخانه خود برده بغمخوارگی برنشست اگرچه برادر گرامی از ان نکوهیده حال بیرون نشد و زبان
زبان تنگ او دگرگون شد لیکن مرا بر خلاف آن بسترت افزودی و آثار دوستی از ناصیه احوال آن لابه گر
برخواندی پدر بزرگوار خود با ایزد بیهمال بود بر نشاط آگهی خراش فرمودی نیرنگی تقدیر تماشا کردی لختی از شب

گذشته بود که خداوند او پیوسته بدل دهی آمد و زبان به چاره دراز کرد که با وجود مثل من دوستی
ارادت گزین درین شورشگاه کجا بسر برده میشد و دامن از من چرا برگرفته بود دیدا آنچه بخاطر نمیرسید
آن برگزیده مرد بود پاسخ گزاردم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ هواخواهان
یکدل دوری جسته آمد که مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان برسد لختی بشگفتگی در آمد و گفت اگر
گوشه مرا خوش نمیکنید اندیشه بکار میرود و نهانخانهای امن را نشان داد و آثار دوستی از گفتار او پدید آمد
خواهش او در اندیر رفته بمحول جای گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفوتگاهی بدست افتاد
ازان سر منزل نامهای حقیقت طراز بسعادت نشان انصاف گزین آشنایان راستی اندوز
ارسال یافت و هر یک شناسای حال شده بچاره گری در آمد و اغوق را اطمینان و داد دلگاه و سری
دران آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر گرامی از آگره بفتحپور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته
چاره گرایان دلسوز را گرمتر گرداند صبحی آن تمام مهر دور اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام و کار
سخت رو آورده همانا یکی از بزرگان دولت و آق سقالوی بارگاه خلافت از آگهی داستان طرازی
حاسدان بدگوهر بشورش در شده بی آنکه آئین نیازمندی پیش گیرد و آداب گی بسر برد بخدیو عالم
بدرشتی پیش آمده دوستاری نمود که مگر دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت بدکاران
شوریده مغز فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آئین ست که بجا می آید و چه ناسپاسی که رو میدهد
آن بردبار آزرم دوست بر نیکوئی او بخشوده گزارش فرمود که را میگوئی و ازین چه سخن پیش آمد آب
دیده یا بمغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام برد حضرت برکج گرائی او بر آشفتند و بر زبان آوردند
که همگی اکابر وقت بدلشکری و جانگزائی او همت بسته اند و فتواها درست کرده و زمانی مرا آسایش نمیدهند
و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جهت و نشان این خلوت وا ندیده و دانسته تغافل میورزیدم سرا
از پاسخی فرو میشانم و تو نادانسته میخروشی و بازاندازه بیرون می نهی صلاح کرده و دیر احضار گردند

وهنگامهٔ علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شباشب بایلغار خود را رسانید و
بی آگهی مردم باز با آئین پیش بلباس دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش
و رباطن افزود اگرچه لختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و باشهریار داوگر چها گزارش نموده اند و غیب دان
را چگونه بر حال آگهی ست لیکن پریشانی سخت تر شورش درون آورد و بی آگهی یافتن آن
مردم در ان بیگاه سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب را به تاریکیان بدگهر و هجوم مسالک شهر و هنگامه
شروهندگان نافرجام ویا ور ناپدید و بار انداز نایافت قلم چون من راچه یارا که قدری از ان حال گزارد
هرگاه زبان فصیح را الکنی بر دهد این شگافته زبان را کدام نیرو تا گزیر بالب استگی گوناگون بخرابه رو
آورده شد و لختی از شورش شهر و دیدهٔ دشمنان برآسودیم از انجا که نوازش گیهان خدیو تبازگی معلوم شده بود
رایها چنان گرفت که اسپی چند سامان نموده آید و از ان خرابه بدان مقر اقبال شتافته شود و در حضرتگاه فلانی که
ز استبار و دیرین دربار است رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشایش بر کشاید ناگزیر با آئین نخجگان
سامان عزیمت را نموده شبی تیره تر از درون حسدسگالان و درازتر از افسانهای بیهوده سرایان به آن ره در آمدیم خامکاریهای
قلاوز و کجرویهای و در نورگاه سحری بدان تیره جای رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از جا لغزیدها چندان داستان
بیم بر خواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس قدری
آزرده اگر بیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید و باسانی کار دشوار ساخته میشد و درین نزدیکی دهی نشان دارم
روزی چند در ان خونگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید و در گردونی نشانده رو
آن صوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد و چون بدانجا شدیم ها ناکشاورز یکه پالید و فرستاده بود
غنیمت داشته در ان خرابهٔ معمور بیجا فرو شدیم دار و غهٔ انجوا اندن نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در سیما
با یافته طلب داشته از انجا که تنگی وقت بود در راه انگار شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این قریه منسوب
بیکی از سنگین دلان شوریده مغز است و از ساده لوحی بدینجا فرستاده بصد بیتابی و اندوه ناکی خود را از ان

مرحله بیرون انداختیم و راهبری ناشناسا گرفته بدهی از دار الخلافه آگره که بوی آشنا از انجا می آمد
ره نوردیدیم آن روز قریب سی کروه بیراهه شتافته بدان عزیمتگاه پیوستیم آن نیکوخصال مرد سپاه
بظهور آورد لیکن پیدا شد که در انجا نیز یکی از باطل ستیزان گشت کار دارد و در چندگاه بد بعید گذاره نما
دست ازان باز داشته نیمشبی با دلی ترشنده ره نوردیده شهر گشتیم و سحری بدار الخلافه آگره در کده زاویه دوستی بد
آورده شد و لختی در ان خاکدان نامرادی و خوابگاه فراموشی دیو سار نااهلی و تنگبار کم زنتی هم آسایش گرفته آمد
لیکن زمانی نگذشته بود که ازان خیره رویان خدا آزار و کامگزاران بی آزرم بر زبان رفت همانا که در
همسایگی چنین نا راستی آشفته رای شوریده کاری لیشان نغز میباشد ساحت ضمیر اغمی تازه گرفت و سرگردانی شگرف رو
آورد از انجا که قدم از تگاپوی و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ و را و چشم از سنان بیخوابی فرسوده شده بود
بوالعجب دردی دل را فرا گرفت و اگر انبار غمی به پیشگاه دل آمد نا گزیر در فکرهای دیگر اندیشه بر بود خدیو نگا
نیز به پیدائی جا گام همت برداشت و دو روز بدین کشاکش و رونی بسر بردیم و هر زمان را السلس القاد و الستنه
سپری میشد تا آنکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت و بکوشش صاحبخانه و جستجوی سخت او پیدا گشت
و هزاران مژدهٔ عافیت آورد در ساعت بدان خلوتگاه رفته شد و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو نگا
گوناگون مسرت روداد نسیم کامیابی بر گلبن آمال وزیدن گرفت و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین نبود از
سعادت بهرهٔ فراوان داشت در گمنامی به نیکنامی میزیست و در کم مایگی توانگری مینمود و در تنگدستی کشادگی دما
پیر زالی برنائی از ناصیه حال و میتابید خلوتی و لگنی بدست افتاد و باز از سر نامه نویسی نهاد شد و چاره گرائی پیش
آمد دو ماه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصود کشایش یافت خیرسگالان حق تسبیح به در برخاستند
و کاردانان بخت بیدار بعد گاری نشستند نخستین شیخ لسخان مهرافزای دوستی و بگفتار دلاویز آشنائی دلبر
حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس ازان داستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت
رسانیدند و بطرز دلکشا و آئین عاطفت افزا عرضه داشتند و رنگ نشین اقبال آن را بمقتضای ورهنی

وقدرشناسی پاسخهای مهر آمود گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا سر تعلق فرو نیامد
همراهی نگزیدم و آن پیر نورانی با مهین برادر روی نیاز بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازش پادشاهانه پایهٔ والا
یافت و یکبارگی زنبورخانهٔ ناسپاسان خموشید و عالم برهم خورده آرام گرفت و هنگامهٔ رشک و خلوتگاه
تقدیس را آذین بستند و زمانه آیین نیکوان پیش آورد و در رباعی ای شب نکنی آن همه چارش که دوش و راز دل
من چنان کن فاش که دوش و دیدی چه دراز بود دوشینه شبم هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش و هم
درین نزدیکی پدر بزرگوار بطواف حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفته
ازان سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخته درین زاویهٔ نورانی خندان بتماشای عالم علوی مشغول
بود که نوبت نگاه کردن بدائع عالم سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت برکشاد
مرا که بجز نسبت طینی نبوت پیوندهای معنوی بود بهنگامهٔ نوازش اختصاص داده بارکشا راز گشتند
اجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل آسمان پیوسته بود بر بطع نیایش گری نیازمندی تیر در میان خواب
و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان انجمن شدند و بزم صحبت
آراسته آمد اکنون لطف عذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین لختی با آمدن دل آسایش برخته بدر
بزرگوار بطرز نیاکان سعادت و جام حفظ ظاهر سفر مود با استماع اغانی و نیرنگی ارشیم نمیپرداخت و وجد سماعیه
درمیان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بر زبان گوهر آمود گذشتی
که بر تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرائط روائی این کار است سبکسری بلون با خود
دارد و اهل دانشگاه آگاه دلان شهر دوی پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی و دوستان را ازان باز داشتی تا آمدن درین
شب این خجسته گان تعلیم ستان آگهی که بدین کردار سفر والسین نموده انداز درستی نیت و راستی کردار چنین درویش
فرمودند دل این پیر ایزد پرست را ربودند در آن سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد
و نورها در دل تابید و فیضها رسید گر سرگذشت را بتفصیل نویسند جاهلان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آلای عصیان آیند

تا آنکه مرا از زاویهٔ تجرد ببارگاه تعلق بردند و در دولت کشودند و پایهٔ اعتبار والا یافت حال مدهوشان
حرص و ره زدگان حسد کالیوه شد مرا دل عبرت آمد و بر پراگندگی اینان خاطر بخشود با ایزد بیمان پیمان
درست دربست و با خود قرار داد که زیان کاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند از زبر
خاطر درست کار برخیزد و در برابر آن جز نیکوئی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی برین اندیشه چیره دستی
یافت مرا نشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و دم آسایش گرفتند
پدر بزرگوار با بزرگوئی نشست و با آزرم سپری و کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود
و در سزای بدکاران اهتمام فرمود و لختی در افشای آن راز سربسته کشیده عنان بود و از پاسخ آن ولی نعمت
شرمندگی داشت آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوش و رفتهٔ او را چاره گر شد
و صد گره خاطر کشود و ناسور کهن فراهم آمد القصه بلطف الله چون رایات همایون در دار السلطنه لاهور بجهت
مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سراسیمگی داشت و در سال سی و دوم الهی مطابق نهصد
و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود و آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته بست و سوم خرداد
ماه الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سایهٔ عاطفت برین کثرت آرای وحدت گزین
انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشه انزوا خرسندی فزودی و دست از همه باز داشته
با وارسته نویسی و زگاه بود دیر به نفس البع البدائع روزگار گذرانیدی اگرچه اعاظم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره
در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را مایه برگرفتی و بر کناره آزادی نشستی و دامن رستگاری
گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال اخشیجی دگرگونی پذیرفت هرچند ازین قسم رنجوری بسیار رسیدی این بار از سفر
والسین آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلبداشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت لوازم وداع بظهور آمد
چنانچه همواره در پرده سخن میرفت و لی درین گمان بر ده راز گردانیده بودند پس خون دل فرو خورده خویشتن را
بصد بیتابی و دردی نگاهداشت و نفس گیرائی آن پیشوای مالک تقدس لختی آرمید لیکن هفت روز بکمال آگهی

و عین حضور بیست و چهارم امرداد ماه آلهی هفتدهم ذیقعده هزار و یک بریاض قدسی خرامیدند نیر سپهر شناسائی در حجاب شد و دیده عقل بزرگ‌شناس تاریک گشت پشت دانش و بینائی گرفت دانائی را روزگار سپری آمد مشتری ردا از سر نهاد عطارد قلم در شکست شعر رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان در‌ها آسمان معانی گشوده بود بلی او یتیم و مرده دل نداقربای او کو آدم قبیله و عیسی دوده بود چنانچه در جای نخود لختی گذارده آمد و چون برخی احوال گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود میگوید و دل خالی میکند و سخن آبی سید و زبان رابندی میگشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارصد و هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند و در شب بست و هفتم دی ماه سال چهارصد و هفتاد و سه جلالی موافق شب یکشنبه هشتم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی از مشیمه بشری نزهتگاه دنیا خرامش شد در یکسال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف روآورد و دریچه سواد گشودند و در پانزده سالگی خزانه دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسدار و امین شد و پا بر سر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتبی و رسوم زمانی دل مرده و هر اها رمیده و طبع در گریز بود و بیشتری اوقات کمتر می فهمید پدر بر نمط خویش افسون آگهی میدمید و در هر فنی مختصر تالیف فرموده بیاد میدادند و مرا اگر چه هوش افزودی اما از دبستان علم چیزی در نشستی نیامدی گاه مطلقا در نیافتی و زمانی اشتباهها پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا بر گوید حجاب الکنی آوردی با تنومندی سخن گزاری نداشت در آن انجمن بگریه افتادی و بنکوهش خود در شدی تا آنکه بیکی از مظاهر کونی علاقه خاطری پدید آمد و دل از زان کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او جوی یا در پیش آورد و خاطر بنشاط رسید و را بدانجا فرود آوردند از نیرنگی تقدیر بیکبارگی مرا از بود و دیگری در دو روز دیگر در روز ربا عیمی و رو دیر شدم با حضرتی آوردند یعنی زنش را سبب غری آوردند و کیفیت او مرا از خود بیخود کرد و برود زمرا و دیگری آوردند و حقائق حکمی و دقائق ولیستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی که بنظر نه در آمده بود زیر بین

نمایش و ادا اگر چه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن نقاوه های هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش گشت ده سال پاس بر پرداگوئیه خویش و افاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت را از صحبت تمیز نتوانست گردانید و یارای جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهود و رابطه علمی چیزی نمی فهمید آشنایان طبیعت از اینکه دو روز و سه روز سپری میشد و غذا دارو نمی مد و نفس و دانش اندر را بدو میل نمی شد بحیرت در می نهادند و اعتقادی می افزودند چنان پاسخ داد که استبعاد از الفت و عادت برخاسته بیمار را طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و مجلس را شگفت نمی آید اگر بتوجه معنوی بفراموشی برد چرا عجب آید اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از گذشت و مطالب والا از کهن اوراق بتازه صفحه دل آوردند بیشتر از آنکه گشایش یابد و از حضیض بدانش اوج شناسائی بر خوانند و سخنان پیشینیان بیافت و مردم خردسالی را دریافته باز می زدند و خاطر آشوب بود و دل از آزمون بر جوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند آنچه بر بلا دیر میگفت و برخی درستان مسوده کردی در انجا یافته شد و حیرانی فزای نظارگیان آمد دست از زمان انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روز نایافت بر آوردند و در شناسائی گشادند و در نخستین هنگام تدریس حاشیه اصفهانی بنظر درآمد که از نصف بیشتر دیوک خورده بود و مردم از استفاده ناامید برق کرم زده در ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم و در نور ستان سحری با ندک تاملی مبدا و منتهی هر کدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم و درین اثنا آن کتاب درست پدید آمد چون مقابله شده دو جا تغییر با لمترادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شبیه بود و همگنان بشگفت زار افتادند هر چند آن نسبت نوادی فزودی فروغ دیگر باطن افروختی در بست سالگی نوید اطلاق رسید دل را از وی بیوند گرفت سر آسیمگی نخستین روآورد و آشفتگی فنون با نوباده جوانی شورش افزا و دامن داعیه فراخ و آئینه جهان نما دانش و بینش در دست و طنطنه جنون تا زه بگوش رسیدن گرفت

ودست از همه بازداشتن آن و نیز خود نمود دران هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای ورنگ نشین مرا یاد فرمود
واز گوشه خمول برگرفت چنانچه لختی درخواستم وبرخی بتقاریر آید ده نیایشگری نموده اینجا نقد مرا عیارگر
وگران سنجی را بازار پدید آمد وزمانیان بنظر دیگر نگریستند وچه گفت وگوها رو داد وچه نفرتها چهره افروخت مرد
که اواخر سال چهل ودوم الهی ست باز دل پیوند بگسلاند وشورش نو درباطن افسرده فروغ دل من
داو دنداند + آزاد کنندش که نه مرغ قفس ست این + نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید ودر کدام بار انداز
سفر واپسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار
امید است که آفرین نفس و رضامندی مصروف گردد وسبکدوش خود را بآرامگاه جاوید رساند واز انجا
که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس گزاریست لختی ازان مینویسد دل را نیرو می بخشد نخست نعمتی که درخود
یافت نژاد بزرگ بود که تردامنی اینکس بپاکی نیاکان چاره پذیر شود دگر بنیادی علاج شورش درونی
آید چنانچه دمه در اباد و آتش را آب گرم را بسرد عاشق را بدیدار دوم سعادت روزگار و آیینی تا ان
هرگاه بزرگان باستانی بعدالت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیروی بادشاه صورت و معنی نازش
کنم چرا شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار از مشیئه تقدیر برآورد وظلال قدسی سلطنت
بر من افتاد چهارم شهر لیف الطرفین از پدر لختی گزارش نمود ازان کدبانوی دودمان عفت چه نویسد مکارم
رجال را فراهم داشت و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش وادی آزرم را با نیروی دل یکجا کرده بود
وکردار را بگفتار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضاء واعتدال قوی و تناسب آن ششم استعداد ملازمت این دو گرامی
ذات قدسی حصاری بود از آفتهای درونی و برونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحبت
دانشمندان روی تندرستی هشتم منزل شایسته نهم مبنی از روزی خرسندی بجا و هم شوق روز افزون جویی رضا
والدین یازدهم عاطفت پدر که بیش از حوصله روزگار بنوازشهای گوناگون نواختی و به الوالای دودمان
والا اختصاص دادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم پروزه زاویه نشینان حق گزین و ترهات رستت عیار

چهاردهم توفیق بردوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم که بی مذلت خواهش رازدان
هر کیش آمد و دل از بسیاری واسوخت شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر بر شناسائی مراحل بالات
پریشان نگذاشتن هفدهم همنشینان سعادت فزا هیژدهم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین
لرز بالیستها باشد مرا از اهبر مزن گاه کمال آمد از نیرنگی بو العجب لحظه شگفتگی نو برآمد و زرد و زبان تحیر
فرو شود نوزدهم ملازمت کیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بستم بر آمدن از رعونت بملین
ملازمت گیتی خداوند بست و یکم رسیدن بصلح کل برکات التفات قدسی لختی از گفت بخموشی آمد و برخی
بنیکان هر طائفه آشتی نمود آخر بدان را عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع الهی
نقش بدی دور سازد بست و دوم ارادت خداگان بست و سوم برگرفتن و اعتبار بخشودن اورنگ
نشین فرهنگ آرای بی سفارش مردم و تگاپوی من بست و چهارم برادران دانش آمود سعادت گزین
رضاجوی نیکوکار از مهین برادر خود چه گوید که آن کمالات صوری و معنوی بی رضای من شعر زیده قدسی
بر نمیداشت و خود را وقت دلجوئی من کرد و سترگی را بامردودی و نیک اندیشی را دست مزد ودر
تصانیف خود چنان برمی سراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانکه در قصیده فخریه میفرماید قصیده
جائیکه از بلندی و پستی سخن رود + از آسمان بلندتر از خاک کمترم + با اینچنین پدر که نوشتم مکارمش +
در فضل مفتخر ز گرامی برادرم + برهان علم و فضل ابو الفضل کز دمش + دارد زمانه مغز معانی معطرم
صد ساله ره میان من واوست در کمال + در عمر گر ازو دو سه سالی فزون ترم + ور در رختم اگر چه بان نشوونما بود
بانند + گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم + ولادت و در سال چهارصد شصت و نه جلالی مطابق نهصد
و پنجاه و چهار هجریست محمدت را بکدام زبان نویسد لختی درین نامه نگاشته و درد دلی بیرون داده
و آتشکده بآب بیان فرونشانده و سیلاب بند شکسته و ناشکیبائی را با مردشاه تصانیف او که ترزبی
گویائی و بینائی ست مرغزار مرغان بستان بیان حسن سرائی کنند و خبر کمال و گه نیدویاد شمائل او

نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هفتم مهرماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق
شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه بپایهٔ والای آگهی نمیند وخته لیکن بهرهٔ فراوان دارد و
در معامله دانی و شمشیر آرائی و کارشناسی از پیش قدمان شمار ند و در نیکذاتی و درویش پرستی و خیر سگالی
امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او در آبان دهم اسفندارمذ سال چهارم الٰهی مطابق دوشنبه
بست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرائف اوصاف خوی
ستودهٔ اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را بسان سایر اعضا بفرمان خرد دارد دیگر شیخ ابوالمکارم
ولادت او در شب اورمزد غرهٔ اردی بهشت سال چهاردهم مطابق شب چهارشنبه بست و سوم شوال
نهصد و هفتاد و شش اگر لختی بشورش در شد لیکن نفس گیرائی پدر بزرگوار او را بر جادهٔ درستی و هنجار آورد
بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای موزون نفس آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکرهٔ حکمای شیراز
میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب
ولادت او در روز رشن هیزدهم بهمن ماه سال بست و نهم الٰهی موافق جمعه بست و سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و
قمری اگرچه والدهٔ او دیگر است لیکن سعادت در بار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوحامد ولادت او
روز خرداد ششم دی ماه سی و هشت الٰهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابوراشد
ولادت او در اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الٰهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غرهٔ جمادی الاولی سال مذکور
این دو نوبادهٔ خاندان سعادت اگرچه از کم‌اراند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر آگاه
از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود و بیشتر از ظهور آنها رخت هستی بر بست امید که از
انفاس گرامی و دولت همنشین نیک روزی گردد تا نکوییهای گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین رخت هستی بر
و عالم را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط و کامرانی و سعادت دو جهانی و درازی عمر
گرداناد و بخیرات صوری و معنوی و دینی و دنیوی بر بلندی بخشاد و بنسبت جسم پیوند کدخدائی بخاندان آزرم شد

و به دودمان دانش و خاندان بینش اعتبار پذیرفت و کاشانهٔ ظاهری را رونقی و نفس گلزاری را بهاری
پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند نسبت و ششم گرامی فرزند سعادت افزای روزی
گشت ولادت او در شب شش هیزدهم دی ماه سال شانزدهم الٰهی موافق شب دوشنبه دوازدهم
شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را بعبدالرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستانی نژاد
اما سرشت یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته و آثار نیکبختی
از ناصیهٔ او پیداست خدیو والاقدر او را بکوکهای خود منتسب گردانید نسبت و هفتم دیدار تیره شب بزرگان
سی ام مرداد ماه الٰهی سال سی و شش الٰهی مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا
فرزندی نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی و آورد گیتی خداوند آن نونهال بستان سعادت را بشوتن
نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد و بست و هشتم
دوستی مطالعهٔ کتب اخلاق بست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی
طلبگار بود و با صاحبان این دو روش آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و کتسابی و نظری بنظر
درآمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بپیامن عقیدت گره این کشود و دلنشین آمد که نفس ناطقه
لطیفه ایست ربانی سوای بدن و او راست تعلقی خاص با این پیکر عنصری سی ام آنکه از پارسا گوهری
شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوزی را راهزن نیامد و هم تندمالی
و جانی و ناموسی تفرقه درین عزیمت نینداخت و رفتار آب کردار جویبار گردید سی و یکم نیکی سیلی را اعتبار
دنیا سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنفوان این کتاب الٰهی محمدت ایزد یست که بزبان زندگی
اقبال روزافزون میسر آمد و سپاس نعمت رسیدگی بزبان قلم میگزارد لیکن هر گونه آگهی را چشمه سار است
و گروها گروه دانش را معدن و جدپیشگان کارگزار راهنمونی و هزل سرایان خنده فروشان را از و نصیبه
خردان را مایهٔ نشاط و جوانان را اسباب عشرت و پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان

زر و سیم آئین مردمی زان شناسند گوهر بینائی را در آنگاه حرم گیای آزادی را زمین پرورده صبح سعادت را زرین بهره کارگاه هنر زرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد روش از و آموزند و دیداران حق پژوه بدید بانی نامهٔ اعمال عشرت اندوزند بازرگانان متاع آئین و برگزیده جان شان را عرصهٔ کند آوری لوح همت آموزی از و بر خوانند تن گداز آن دانش آرا آئین نیکوکاری از و بر دارند اخلاص طرازان بخت آور از و ذخائر بی منتهی فراهم آورند و آرایش گزینان نزهتگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش گروند مثنوی یکی نامه ساختم پر شگفت + که هر دانشی زو توان برگرفت چنان گفتم این نامهٔ نغز را + که روشن کند خواندنش مغز را + ازین نعمتهای گوناگون مژدهٔ آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمهٔ کار بر نیکوئی شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگرچه لوح مبارک امروز سور اضداد و عبرت نامهٔ جهانیانست و هنگامهای مهر و کین از و در شورش ایزد پرستان حقیقت پژوه آنرا الوحدة گویند و یگانه بندهٔ داور بیهمال شمارند و کند اوران عرصهٔ داوری انبوه لهمه نام نهند و از یکتائیان هستی دشمن اندیشند و خرد همواره با بو الفطرة می سراید و از گزیده فردم این دودمان عالی شناسد و در دفاتر عوام که آشوبخانهٔ بی تمیزی ست برخی بپرستاری نیا نسبت دهند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طائفه از منهمکان کفر و الحاد انکارند و از نکوهش و سرزنش انجمن ابر سازند فرد صد داستان بو العجب مدبری کار + حیران شوند گر دو سه حرفی رقم کنم + لله الحمد که ازین مراتب از تماشای شگرفکاری روزگار بیرون نمی شود و به نکوهندگان و مدحت سرایان از خیرسگالی بیرون نیرود و زبان و دل بنفرین و آفرین نمی آلاید مثنوی شناسنده گر نیست شوریده مغز + به بهره شناسد زر و دینار نغز + هنر نادر از مردم گوهری + چو نور از مه و تابش از مشتری +

تمام شد هر سه دفتر گرامی مکاتبات علامی

تقریظ و تواریخ سابقه

تقریظ مشتمل بر مضامین رنگین طبع زاد شاعر عدیم النظیر صاحب طبع وقاد منشی کالکا پرشاد موجد

مطلب حمد از خامهٔ هر دبیر ناتمام و سپاس تمامی نامه را بان اتمام از دریا قطرهٔ گنجانم بسبب مصداق ما لا یدرک کله لا یترک کله و زان کل جزو یکه مختار نیست در صفت علامهٔ روزگار نیست که از کل شیء یعود الیه حمد را تضمن دارد و از علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل نعت را التزام آرد اعنی این زمان که فضای کشور هند از علوم اسلامیه پاک رفته شد سیما آثار و انشا و پارسی زبان را متفق اللفظ خیر باد گفته شد کوکبی چند که در پایان شب ظلمت زوائی را وسائل اندکی از آن حضرت مولانا محمد هادی علی مشتری فضائل اند علام علوم عربیه فهام فنون فارسیه متصرف صرف کامل ناحیه نحو راعامل منطق برهان کلام بلبان حدیث بر زبان تفسیر در بیان شمس بازغهٔ حکمت در اغراق جود و تصوف نور حدت اطلاق مسائل فقه دان رایشهٔ اصول دان ساعی ریاضی جمیلهٔ عروس هیئت شکیلهٔ حساب در انگشت قلم هندسه نقطه از رقم صحت طلب از اعراض جسمانی تهذیب اخلاق از اغراض نفسانی معنی و بیان بدیع میدان مناظره خفیف عروض بسبب وزن او ثقیل قافیه از پیرویش بتاسیس و خیل خامه و زبان رسخن سنه بان تاریخ استخراج از عددعیان نام و لیل شرح مبین تخلص آب چشم یقین در مدرسه سبق طلبهٔ علوم را اول روز فراغ بحجرهٔ مطالعه شعلهٔ ادراک تا آخر شب چراغ عالم باعمل عامل بی امل سینه بسحر صفا قلب جلا نفس زکی مستقل ذهن ذکی منتقل زرته خانهٔ فروتنی قدر بلند سقف افراخته بهر پله سبکروحی تحمل گران سنگ ساخته سواد از مطالعهٔ اسفار روشن سویدا از مکاشفهٔ انوار روشن شب زنده دار عابدی نفس مرده وار زاهدی و دات صوفی به صحبتش قلم نقشبند به تعبیش موظف زبان را هر دم سبحهٔ گوهر دندان باکف مصلی نطق بجاعت مژگان هر وقت امام صف صبح صادق قسم بصدق مقالش خورده شیر با در خون از اکل حلالش خورده بیت المعمور باطن را از لمعات غیبی قدسیان در طواف کعبهٔ دل را از فضائل اربعه

متصلا با طراف تلخی کام غیر از صبر صبر به زبانی نفتاد و تنگی دل جز بشکر شکر بر کس نگشاد شمع سفر در وطن پروانهٔ خلوت در انجمن بلبلی در آشیان به تیز پری گلی بشاخ از برگ بری در این آوان فرخ صرف اوقات گرامی نمود و از سر نو تحشیهٔ مکاتبات علامی نمود آری هر که حاشیهٔ قدیمه را نوی بخشد تجدد بحاشیهٔ قدیمه سزاوار اوست و آنکه از جامی سبق برد تصرف بشرح ملای مکتبی چه دشوار اوست ارواح ثلثهٔ قالب طبع از مفرحات جان داروی تشریحش تقویت یافته و موالید سه گانهٔ عالم رسم از فیضان آبای علوم انظارش تربیت یافته دفینهٔ معنی که در بطن قائل بزمین غائب بود از کاوش افکار بشهود آورده اند و نفس مطلبی که در سینهٔ مخاطب بکتوم عدم شده از تناسخ حواشی بوجود آورده اند نظم

مصنف بود گر شیخ ابوالفضل	محشی شد دگر شیخ ابوالفضل
بهر فقره که از معنی لاحل	بهم پیچیده چون زلف مسلسل
نمود از موشگافی آن یگانه	زبان خامه را دندان شانه
کشاید تا گره از زلف پرتاب	سیاهی داشته آن شانه در آب
کشیده شانه و نگسسته یک مو	که آید شیر زبان خامهٔ او
پی تدهین آن گیسوی مشکین	کلام چرب گشته عطر نسرین
صریر کلک شد موج نسیمی	که تا مغز خرد برده شمیمی
بآب و تاب آن استاد تر دست	گهرها سفته و در تار مو بست
خدایا عمر آن دقاق سازی	مثل چون زلف خوبان در درازی
بکام دوستان در لکهنؤ باد	ز یکتایان عالم لک نه او باد

حوصله آزمای طبع پر زور جناب منشی نولکشور در طبع این کتاب اهتمام ابلغ فرمود و از اندازه بیشتر بذل مبلغ فرمود خدایا هر سنگش همرنگ نگین سلیمان باد و هر قالب طبع مانند تخت جم روان باد

قطعه فی التاریخ

جناب منشی نولکشور رئیس اعظم امیر اکبر	بطبع آورد منشآت شه دیبان وزیر اکبر
برای سال مبارک آن بگفت ابوالفضل چرخ موجد	بطبع تازه بود همایون نمیقه های دبیر اکبر

ایضاً

منشی عاقل و طباع چو این انشا را	طبع فرمود بآن طرز که آید مطبوع
حسن آن دیده پی سال دل موجد گفت	زادهٔ طبع ابوالفضل نماید مطبوع

ایضاً

ز مصنوعی که گردد عین صانع	نشانی داد نام این ابوالفضل
جو گشته رنگ بست طبع موجد	شده تاریخ آن رنگین ابوالفضل

رباعی

در طبع آمد رسائل علامی	با حاشیهٔ جدیدهٔ علامه
افزایش نفع آن چنین شد موجد	کامد همه سال در حساب خامه

قطعه

سه گانه دفتر نثر ابوالفضل	نجوم فضل را تا بید تثلیث
شده مطبوع آن سنگ فرنگی	که ایمان زبیدش تقلید تثلیث
مناسب نقل کرده کلک موجد	مسیحی سال آن تجوید تثلیث

قطعهٔ تاریخ از استاد کامل نسخ و نستعلیق شاعر بلند فکر منشی اشرف علی اشرف

این نسخهٔ مطبوع اطبع معارف
برحسن سواد و رقمش محو دلم شد
چون بر سر گنجینهٔ معنی ست طلسمی
نیرنگ ابوالفضل پی سال رقم شد
١٢٨٠ هـ

ولہ

نثر علامی جو زیب طبع گشت
مشتری با نقد دل شد یکجهان
خامهٔ اشرف و تاریخش نوشت
دفتر منشور نثر نکته دان
١٢٨٠ هـ ١٢٨٠ هـ

طبعزاد خوشنویس والارتبه نسخ و نستعلیق سخنگوی نازکخیال منشی امیر الله تسلیم

مجسم لطف حق شد ذات منشی نولکشور
گواه ادعای من بس است این نسخهٔ دلکش
ز کلک جادو شیرین رقم هر صفحه و حرفش
که در پروردن فرات اشمس آمده ظاهر
که در معنی دل قدسی بصورت شد رخ دلبر
برنگ کاغذی باشد که پیچند اندرو شکر
لطافتهای طبع او عروس علم و دانش را
شده منحل اشرح هاے دراسخندانی
بوقت طبع ای تسلیم هاتف گفت تاریخش
ادا شد نازش انداز شد تزئین شده زیور
که تفسیرش بفرق خسرو معنی بود افسر
سراپا نثر علامی شده مسلک با گوهر
٦٣ ١٨٦٤ع

طبعزاد خوشنویس نامی شکرریز نظم شیرین منشی گوبند پرشاد فضا

با بیمای منشی عالی همم
کند منعم از بذل محتاج را
که شد خاتم مکرمت زانگین
همین حاتم عصر باشد همین
ز هجری و هم عیسوی مصرعی
فلک پیش قدر رفیعش بدام
کتاب ابوالفضل چون ختم شد
فصاحت اثر نثر خوب و متین
١٢٨٠ هـ ١٨٦٣ع
نهد بر سر آستانش جبین
فضا سال طبعش بگفت اینچنین

طبعزاد شاعر رنگین طبع منشی علی محمد خان متخلص بہ ولی

طبع شد اکنون ز حکم منشی عالی جناب
نثر علامی که از دفتر است افضل
از پی تاریخ هجری بلبل طبعم ولی
زد نوائی ز حروف معجزات افضل
١٢٨٠ هـ

طبعزاد یکتای روزگار در اصلاح نقش سنگ منشی میر حشمت علی حشمت

فرمود چو طبع این کتاب انفع
منشی نول کشور نام و زکی
تاریخ مسیحیش نوشته حشمت
مطبوع سه دفتر ابوالفضل زکی
١٨٦٤ع

قطعهٔ تاریخ طبع سابق از شاعر بی نظیر عالی فکر منشی کالکا پرساد صاحب موجد

چو نام این کتاب و واضعش نیز
شده تفضیل از نامش مبرهن
محل بین ست گر چشم سخنگو
فلک این حرف کرده نقش بر سنگ
کسی پرسد نشانش ده ابوالفضل
بود که هر کتاب و مه ابوالفضل
بگو بر طاق ابرو نه ابوالفضل
ز هر مطبوع باشد به ابوالفضل

ز بر هم بینات از بهر تاریخ
به تحسین گفت موجد زه ابوالفضل

ابجد است کرد حساب
زبر و بینات مصطلح آنست که از حروف نامش با جمله
حروف ملفوظی آن اگر زند حروف اول به آخر بیان
سیم باشد زبر و بینید

زبر و بینات مثلاً از
زبر آن را بینات گرفته اند
حرف نام آن که لفظ الف
بینات خوانند ... ١٢

جدول زبر و بینات مادهٔ تاریخ زه ابوالفضل

با اسم حروف	زبر	بینات	اعداد زبر و بینات
زا	ز	—	٥
ه	ه	—	٥
با	—	لف	١١١
الف	ا	—	٢
واو	و	١١	٣٢
الف	—	الف	١١١
لام	ل	ام	٤١
با	ب	—	٣١
صاد	ص	١١	٥٠٥
لام	ل	ام	٩١
	کل اعداد	١٢٨٠ اعداد	

هو الهادی

نثر و نظم اشک کز شهد و شکر شیرین ترست	کرده اش موجد رقم بعد از کلام این و آن
تا برین خوان نعم آید اگر مهمان کسی	باشد این شیرینی از بعد طعامش نوشجان

خاتمهٔ طبع سابق مترشحهٔ سیه ابر زبان خامهٔ نیسان رشک از اوج فکر حضرت مولانا محمد هادی علی اشک مرحوم

خدایا توفیقی که اگر خامهٔ خشک سر دستی برفع نقاب خریده سپاس سزاوار جلوه آرائی بارگاه کبریا ندارد و تیمن را دمی بحمد بر آرد که در زمرهٔ سعادت پژوهان حسن آغاز شایسته انجام طرفی از ستوده کرداری بندد و نیل بدین فوز عظیم مثل آن در اندیشهٔ وهم نارد افرض کن نگنجد که احسن الکلام ابلغ النظام بی ترکیب حرف و صوت بصورت تالیفی پیرایهٔ زبان گردیده در پردهٔ الحمد لله رب العالمین تو فگن ساحت ظهور و سامعه افروز اذهان و صدور گردد نظم وصف تو حد دهان نباشد ٭ یارای لب و زبان نباشد ٭ لیکن تعبد و عبادت ٭ این فاضله باد نیک عادت ٭ و یارب تائیدی که اگر طوطی نطق از دفتر خط و خال و جریدهٔ حسن و جمال سلمای لغت و ستانی بحروف قالبی هم نمیتواند زد بتر کانوائی از تحیت بر کشد که در رنگ سبز بختان سر حرف خس و خار آشیانی بر شاخسار سبزکاری نهد و بال کشائی در هوای

این شکرستان امید وقتی میسر باشد که از طوطی پس آئینهٔ امر جلیل القدر ترانهٔ صلواة و سلام یاد گرفته بهمصفیری خوشنوایان شکر مقال و شیرین ادایان فرخنده فال راست آهنگی بر آورده پردهٔ گوشهای مشتاق را پردهٔ عشاق ساز دنظم مدح ختم رسل که بتواند ٭ جز خدا هیچکس نمیداند ٭ رحمت کردگار بر جانش ٭ باد و بر آل و جمله یارانش ٭ اما بعد درین عرض زمان که گرد کساد بر روی شاهدهٔ ماه سیمای سخن نشسته و سحاب ناروائی بر گرد آفتاب تتق بسته بر نیانش اگر همه تشریفی باشد رخت کهنهٔ خود بدان آتش نکند و این نسیج زرتار روکش جامهٔ خورشید را او هن از نسج عنکبوت فراگیرند و خریداری شیرین باف باز جامهٔ تلخ کرباسی که جز پردهٔ بیگانگی نتواند بود غبن فاحش دانسته جبین بر ابرو اندازند بسکه طوفان بی تمیزی بالا گرفته و کشتی تباهی اهل کمال را روی ساحل دیدن دشوار افتاده شعر تری آبداری در زمین سنگلاخ رسانیدن چرا آب بسنگ سودن نمیکارند و چون کورسواد بها جادر ظلمانی فرو هشته در سیدن بحرف روشن بیانان محال گردیده برای نثر نثره نثاری قلم بر کاغذ راندن چگونه ماهتاب بگز پیمودن نه پندارند شب تا سحر سر ما بر بالش آرام روز خواب نازست روشنائی از کوچهٔ تاریک خامه که میجوید و صبح تا شام زبانها بیاوه دراز و گوشها به هرزه باز و ندانش بفارسی که می گذارد تکاپو در بوادی علم و فضل که بعذرهای لنگ پای آن ندارند و گرم روان سراپا سوزش و تفسیده لبان نیم روزش را قدم تا بزانو فرسودن و نفس در گلو سوختن لازم چه گفته آید در سواد روشن کردن ببند اوراق که معانیش اندک خفائی دارد و پردگیان باغنج و دلالش از روی حیا شوخ چشمی را کار نبسته بی محابا چهره بر نامحرمان نمیکشایند پیشانی همت بداغ قصور نشانمند میسازند شعر فروغ دیدهٔ بینش سخن نشست افسوس ٭ ز مرگ قدر شناسان خود برو ز سیاه ٭ درین زمانه کسان یا بلند بالائی ٭ نموده اند ازین شاخ دستها کوتاه ٭ نمودهٔ را منشآت علامی ابوالفضل کافیست که از بهرهای ثلثهٔ اش چون دو اخیر سیما سه دیگر ذهن رسائی و فهم دستی

میخواهد وعموما بعض مقامات چنان هم ست که تو در انجا نمی پرد وطائر او هام تا کنگرهٔ او در آتش نمی رسد بر درس وتدریس نخستین قناعت دارند وهر کرا بامید صدر نشینی بزم انشا خوش افتاد از دوم تا بشرحی رسید شهسواری که اسپ در میدان جهانیده آن وادی طی کرد گویا قصب السبق از میان بر دو جان آدم که خود را از حصهٔ سوم گذرانید بکوهکنیها جوی شیر آورد بل نردبان علو فطرت بر بیستون آسمان رفت وبدین کار نمایان دست بر سرو دوش کشیدن وسلت تاب دادن آغاز نهاد از ینجاست که خواب در دیده یکسو مردم سپنددار بر آتش تمنای خال عارض تابناک سوخت وجمال دلاویز بیشتری ازان نواهد معنوی تماشاگاه نظارگیان نشد اکثر مشتاقان نقش بیرون در از نگارستان ذیبوی پیراهن از یوسف بسند کرده و آزمندان بسایهٔ دراز قامت موزون ورنگ نقاب از رخسار گلگون فریفته رای رزین ونظر دوربین ژرف نگاه خرد دستگاه منشی نول کشور چون هر دو قش را از صنیع نساخان وظاهر آرایان باطله پیش نیافت قصیر الباع ناشناس هادی در دبستان سخن ابجد روان ناکرده مثل اشک از چشم جهان افتاده را بقدر دانی برداشته اقتضا کرد که این نامهٔ گرامی از گلگش بلبلهٔ تصحیح وامضای توضیح رسیده انظار از طبع جدید یادگار صفحهٔ روزگار ماند هر چند سر انجام ہمچو امور وکشایش عقده ها از ناخن افکار آسمان پیوند تیز هوشان که پیشه را در هوا زنند وابستهٔ اطمینان کلی ست تا بنا آشنایان کند بصر سر در موج خیز گوناگون تشویش که گلیم خود از دریا بردن آوردن نتوانند چه رسد ما تا که از دست وپا زنی ترایند واز باد پیاپے حباب آسا سر وا ژون در کار آب کنند فاما لطف ایزدی را ناخدای زورق شکستهٔ خود دانسته دست بدعا که از ورطهٔ ناشناسائی محفوظ دارد وبجنبش ریاح موافق بر کنارهٔ مراد رساند شعر درین دریاے بے پایان درین طوفان شور افزا ٭ دل افگندیم بسم الله مجریها ومرسها ٭ وامتثال خواستار را خضر راه اعذار نموده الٰهی چشم غول را شمع وچراغ دیده وسپیده دم از دم گرگ باز

نشناخته مشت بتاریکی نزنم بر لب شعر بکوهستان وهامون بر گذشتم ٭ بلند وپست را یکسر نوشتم ٭ وذیره متعدد نسخه های معتبر وعتیق منتسب به تنقید مشاهیر اهل تحقیق که سرمایهٔ برخود بالید کیمیای مالکان بود وبهترین انکاشته از صندوق بر آوردن گوارا نداشتند بصد جگی جگے اندوخت ودیده بر هر یکے دوخت جوهر تیغ دم چاشنی کردن آشکار وعیار زر هنگام نمودار ست نگویم عقود منتظم از درر خالی بود هان خزف ریزها همسلک لآلی بود قطع نظر از اکتفا ہی برخی درین چمن زار از لالهٔ بد داغ واز گل بخار وکثرت خس وبرگ ریختهٔ فتنی وشاخهای بی اندام پیراستنی سبزهٔ بیگانه بر روشهای حواشی حکم زعفران زار پیدا کرد که بتماشایش لب از خنده فراهم نیاید گرویدن بتمثال چندان شگفت نیار دحیرت انیست که اصل را پس پشت انداخته دل بر عکس بندند ناگزران بفحوای خذ ما صفا چیدهٔ آنها با آجیدهٔ خود که از آثار فره در تفتیش حسب میسور دوختن وآثر ینهٔ نظر تا مقدور زدنست باجتماع وانفراد هر یکے صرف کارش نمود وقلم حل وتنقیح بر نقطه نقطه اش رانده منه بر خشخاش نهاد وبدانست خویش در تهذیب دفاتر سه گانه لفظاً ومعنیً کوشیده ومقاصد عبائر معرکه الآرا که سر پوش از سر آن بر نگرفته اند وانموده بر قیاس گفت نامه نگار گو آمده باشد آنرا بر دو دیگری آورد واختیار دیده وران انصافمند باقرار ندیدش اگر ناپدید ندانند عزیز الوجود خود خواهد بود استبعاد را نشاید استغفر الله استغفر الله هرگاه سهو ونسیان دست وگریبان انسانست بپایهٔ را که در هزار خطایش یک صواب هم غنیمت توان شمرد چک وچانهٔ انجر لکار رسیدنش از بخت واتفاق ست وبنارسائی از لوازم فکر کوتاه چها که در مزلات الاقدام پایش از پیش نرفته باشد ودر خارزار هایش نگردیده لاجرم اعتراف نادانی را شفیع خود آورده عیب پوشی ودستگیری از مکارم بالا دستان که در گذر از عثرات وزلات کهتران

جزو لاینفک این نیک محضران ست در غیبت ده انگشت بدهان گرفته آرزودار دشنو می

ذهن قاصر بغور آن پرداخت ... قدر امکان خویش منخل ساخت
ایمنی از خطاش صلا نیست ... ادعای صواب حاشا نیست
که نیم در عداد اهل هنر ... بوده ام ذره بل ازان کمتر
لغزدم پا اگر عجب نبود ... در در آیم ببسر عجب نبود
چون بیابند اهل بینائی ... خللی از ره شناسائی
بو که بر حال من ببخشایند ... مورد طعنها نفرمایند

غرض بعد انیمه در یکهزار و دو صد و هفتاد و نه از هجرت مرصع رقمی خطاط سیمکار زرین نگار نقود وزیوف رانقاد منشی کالکا پرشاد موجد جادو طرازی مضمون آفرین سخن پردازے ناظم ناثر نکته سنج ماهر که گلکش سیه چردهای کاغذین جامه را بفریاد میوائی رسیده لباس زرتار پوشاند واین ماشطهٔ غالیه سای زلف عنبرین مویان لفظ و معنی را شانه ست که در خط و خال سبزان املا نقطهٔ ستردنی بغلطی نهد طبعش آغاز گردید علاوهٔ آن نقش اول که از کاغذ پس تصحیح برسنگ رود و همیدون ثانی که اختبار درستی و صحت را منطبع شود از نظر دقیقه یاب کیاست ایاب عمدهٔ اولی الابصار زبدهٔ ادبای هوشیار مجمع فضائل منبع فواضل مولوی محمد مظهر علی که هزار مرتبه از من هیچمدان نابلد کوچه علم و ادب افضل هستند گذشته قابل اعتبار و بد و نعم الوفاق محل مزید اعتماد شد درین وقت دل و زبان باسرار و اعلان تاریخ آن برسم یادگار از مبدء فیاض درخواست ناظم بسیار بخشی را خود را که بمقتضای جود عمیم هیچ مسئلتے رد نه کرده هرکی را جدا جدا از عطای بیدریغ نواخت

قطعهٔ تاریخ طبع سابق

منت خالق لوح و قلم ... شکر صد شکر حق بے نیاز
که رقمهاے دبیر متین ... شیخ ابوالفضل حقیقت طراز
منطبع گشت درین روزگار ... یافته نوع دگر برگ و ساز
بسکه در مدرسه ها بوده است ... نامی از نام همان سرفراز
بهر تاریخ ازان گفت اشک ... طبع گردید ابوالفضل باز ۱۲۷۹

قطعهٔ دیگر تاریخ طبع سابق

زفیض شامل منشی نول کشور امروز ... پُرست از دُر مقصود دامن قلاش
چه منشآت ابوالفضل طبع فرمودست ... صحیح و منخل و آراسته زسر تا پاش
بکار رفت دران سعی کوشش بسیار ... دمی ز راه رهیا نماند پاے تلاش
گهی پی حل و توضیح مشورت بکتاب ... بروز و شب همه با فکر بود گه گنکاش
زبهر خلق شد ایثار گوهر منثور ... برند جوهریان تا بصورت لعماش
دری برشتهٔ تاریخ کلک هادی سفت ... سواد طبع شده اینک ابر گوهر پاش ۱۲۷۹ھ

چون کار بسال دیگر کشید و گذشت الف و مائتین در ثمانین هجری بحول الله اختتام یافت حرف گذشته را تقویم پار انگاشته از چاشته خواری وله و شوق نمایان و انموده هر دو دست بتگدی پیش او دراز کرد ازانجا که همواره خزانهٔ فیض مالامال ست و گنجور را از نقص ضنت متعال دامان حرص پر کرد دگر باره و گوهر در دو آستین نهاد قطعه

بلاغت گستر جوهر شناس البته میداند ... که انشای ابوالفضل ست نادر نامهٔ نامی
زگردشهای اقلام ست صدها ورطهٔ حیرت ... درین دریای بی لنگر فراوان لجهٔ طامی
بحمد الله درین هنگام منخل گشت اعضالش ... چو گردید از برای فکر تاریخش احامے

جدول رموز اسماء کتب کہ در تحشیۂ این کتاب نقل از انست	
[illegible]	[illegible]
ق	قاموس
ص	صراح
بر	برہان قاطع
ک	کشف اللغات
	مؤید الفضلا
مدا	مدار الافاضل
م	منتخب اللغات
بہار	بہار عجم
ش	شرح مطبوع
قد	مولوی قدرت احمد
ع	مولوی عنایت علی

بطبع نو در آمد بہ تاریخش رقم کردم — کہ حل گردید و شد مطبوع جان انشای علامی ۱۲۸۰ھ

قطعۂ دیگر تاریخ طبع سابق

مبارک ای ہنرمندان کہ امروز	مہیا شد سرمۂ اہل نظر شد
مکاتیب ابو الفضل مبارک	بطبع بار دیگر نامور شد
زہی مجموعۂ فرہنگ و دانش	کہ در عالم ز مقبولی سمر شد
اگر از وی تعلق یافت رنگی	شجر دنیز بر آب دگر شد
عبارتش بصورت رہنمونیست	اشاراتش بمعنی راہبر شد
نہ صرف انشا کہ از وی نیز دانند	ز اخلاق حسن ہم باخبر شد
رقم کردم پی تاریخ طبعش	حقائق نامۂ نقش حجر شد ۱۲۸۰ھ

[illegible]

امید کہ بر [illegible] نسیم روح افزایش از مشرق تا مغرب وش صبای سبکسیر گرانبار و از شمال تا جنوب بہمت نسیم مدار گردد و صیت شہرتش قوافل نفس آفاق را بانگ درا و آوازۂ قبول برای محامل اشتیاق نغمۂ حدی خوان شود

بر اہل ابصار منظور باد	الٰہی از ان چشم بد دور باد

قطعۂ تاریخ طبع سابق از زبدۂ ارباب سخن مولوی محمد احسن از اقربای حضرت مصلح الحج

مبارک طبع انشای ابو الفضل آنکہ در عالم	نسازد شاہد معنیش با ہر کس ز خودکامی
پس تصحیح کامل کرد حل لفظ و معانی را	جناب مولوی ہادی علی استاد فہّامی
برای سال طبعش [illegible] رقم کلک من احسن	بود مطبوع و لہا طبع مکتوبات علامی ۱۲۸۰ھ

خاتمة الطبع - بحمد اللہ کہ ہر سہ دفتر ابو الفضل محشی مع خواتم و تقاریظ سابقہ بطور یادگار بار ہفتم در مطبع نامی [illegible] نول کشور واقع لکھنؤ بعالی ہمتی جناب منشی پراگ نراین صاحب دام اقبالہ مالک مطبع موصوف بماہ مارچ سنہ [illegible]ع از حلیۂ طبع زیب و زینت یافت۔

نام کتاب	قیمت
رقعات ابو الفضل - وزیر سلطان اکبر	۴ر۳ر۹
شرح ابو الفضل - از مولانا غیاث الدین مرحوم	
مصنف غیاث اللغات -	عہ
ملخص انشاے ابو الفضل - نہایت نفیس	
خلاصۂ فرامین و خطوط بعبارات بلیغ رنگین خوشخط	
واضح کاغذ سفید گندہ -	۸ر
انشاے خیالات نادرہ - مضامین لطیف -	۲ر
انشاے فیض رحمانی - از حکیم حافظ عبد الرحمن	
حیرت بیمثال نہایت مفید اطفال -	۱۱ر
انشاے بے نقاط - مصنفۂ منشی کاتا پرشاد	
متخلص بہ نادان -	۴ر
انشاے ہر سہاے - عمدہ عبارت و طرز مفید	۲ر
انشاے راحت جان - جامع اقسام تحریرات	۲ر
مجمع الانشاء - مشہور متقدمین و متاخرین	
ساتذہ مثل استاد ناصر علی سرہندی وغیرہ ہم	
و خطوط سلاطین عظام مثل شہنشاہ عالمگیر و غیرہم	
کے خاص خطوط و فرامین بعبارت رنگین و بلیغ	
متین صنائع و بدائع کا عظیم الشان مجموعہ از	
منشی محمد امین بخط شکستہ نہایت مفید طلبہ -	عہ
انشاے منیر - از میر صافی منیر لاہوری بخط نستعلیق	۱ر۹
ایضاً حسب مراتب بالا بخط شکستہ -	۲ر
رقعات فیض آگین از منشی نند کشور صاحب	
کاغذ سفید چکنا -	۱ر۴
سہ نثر ظہوری - مشہور درسی	۲ر۶
شرح سہ نثر ظہوری - از ملا صہبائی نہایت	

نام کتاب	قیمت
عمدہ شرح -	۹ر
شرح نورس ظہوری - از مفتی علامہ سعد اللہ	۲ر۳
پنجرقعہ ظہوری مع دو شرح داخل درس -	[illegible]
شرح پنجرقعہ - از مولانا صہبائی دہلوی -	۶ر
پنجرقعۂ ولایت - از منشی ولایت حسین -	۹ پائی
مینا بازار - سہ ارادت خان مشہور درسی -	۱ر۶
شرح مینا بازار - از مولانا صہبائی دہلوی -	۴ر۳
شبنم شاداب ظہیراے تفرشی درسی -	۲ر
شرح شبنم شاداب - از مولانا صہبائی -	۶ر
رقعات بیدل - از استاد بے نظیر میرزا بیدل -	۵ر
رقعات لچھمی نرائن مشہور درسی -	۴ر۳
رقعات امان اللہ حسینی مشہور درسی -	۱ر۳
رقعات نظامیہ مشہور درسی -	۶ پائی
رقعات گلستان حکمت صنعت اقتباس عبارت	
گلستان سعدی -	۱ر۳
رقعات فیاض و لبستان - از منشی ولایت حسین	۹ پائی
توقیعات کسری محشی درسی طباطبائی دستور	
نوشیروان عادل -	۲ر۳
حسن عشق نعمتخان عالی مشہور درسی -	۹ پائی
مجموعۂ تحقیقات - استاد صہبائی دو جلد میں	
جلد اول چار کتابوں کی شروح اور جلد	
دوم آٹھ شروح قواعد و بلاغت وغیرہ	
دو قسم کا غذ -	
(۱) سفید گندہ -	۸ر
(۲) سفید معمولی -	۴ر

نام کتاب	قیمت
کلیات نثر۔ مرزا غالب دہلوی مثل سہ نثر ظہوری	۱۳/
منظہر العجائب۔ مرادف فقرات از مرزا قتیل	۸/
جدول رموز ... الصفات۔ تعریف اشیاء از ... رام نرائن	۱/۹ ۴
منشآت برہمن۔ چندربھان بخط شکستہ۔	۲/۲ ۹
گفتگو نامہ۔ اطفال کی تعلیم فارسی گفتگو۔	۹ پائی
رسائل طغرا۔ مع رقعات مجلی از ملا طغراء مشہور درسی۔	۸/۶ ۹
انشائے تحفۃ الحمید۔ ہر رنگ طاہر وحید قابل دید۔	۵/
تاج المدائح۔ رنگین فقرات مدحیہ از منشی انوار حسین استاد۔	۲/۳ ۹
نگار نامہ منشی۔ از ملکزادہ منشی شاہانہ کلام۔	۲/
صحیفہ شاہی۔ از ملا حسین واعظ کاشفی بفرمائش سلطان حسین صفوی ہر قسم کے القاب وآداب و دعائین و اشعار عربی و فارسی۔	عہ/
کتب منشآت و منتخبات درسی بزبان اردو	
انشائے خرد افروز۔ رقعات و عرائض و چودہ انہ نویسی وغیرہ کا طریق آموزی مصنفۂ منشی قمر الدین۔	۹ پائی
مکتوبات حسن۔ بخط شکستہ از مولانا ابو الحسن فریدآبادی کاغذ حنائی۔	۴/
ایضاً۔ کاغذ سفید	۵/ پ
گلشن ہند یعنی سوال جواب جغرافیہ ہل صاحب حصہ اول مولفۂ منشی جگمندر داس صاحب	

نام کتاب	قیمت
کاغذ حنائی۔	۶ پائی پ
انشائے مادھو رام۔ خط شکستہ اردو پورا ترجمہ	۴/
انشائے سرور۔ بہت عمدہ انشا ہے جسکی بول چال کا لطف موافق محاورۂ اردو ہے مصنفۂ مرزا رجب علی بیگ متخلص بہ سرور۔	۴/
انشائے بہار بیخزان۔ رنگین عبارت اردو مسجع مصنفۂ مولوی غلام امام شہید۔	۲/۳ ۴
دستور الصبیان۔ کا ترجمہ اردو۔	۹ پائی
انشائے یادگار اصغری۔ مولفۂ مفتی غلام سرور لاہوری۔	۵/
رقعات اردو۔ ہر قسم کے مراتب کے رقعے مصنفۂ منشی محمد عطا علی متخلص بہ خاک	۱/
عود ہندی۔ رقعات مشہور سلیس عبارت موافق روزمرہ بول چال اردوے معلی کے مصنفۂ مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی و مرتبۂ چودھری عبد الغفور۔	۶/
لذت الافہام۔ ہر رنگ کے فقرات اردو وبعض فارسی ہر طرز کی عبارت کار آمد انشا پردازان از سید علی خان معروف بہ نواب دولھا۔	۳/۶ ۹
انشائے دلربا۔ مصنفۂ ریوتی پرشاد۔	۶ پائی
کتب نصائح و اخلاق حکیمانہ فارسی	
گلستان۔ از سعدی علیہ الرحمہ محشی محررۂ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ	عہ/ پ
گلستان۔ جلی قلم کاغذ رسمی۔	۱۱/

ترفہ فریدون مقتدری
مرکز اسناد آستان قدس رضوی